



کتابخانه
جمهوری
اسلامی

بازرسی شد
۶-۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب

ترجمه غفر الخلدی

مؤلف

جلد (۱۸۵) از کتب (خط) اهدائی

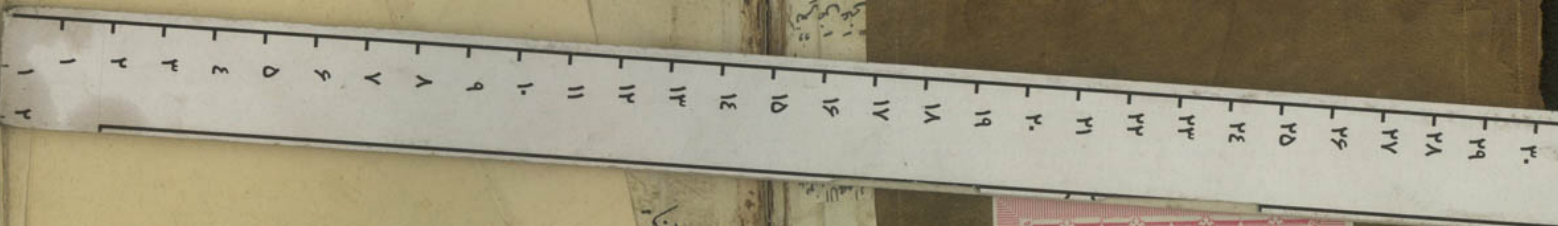
آغازی بنده عهد سادات دیلمیانی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۳۰۸۹۲

۲۵۸۷

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۵	



۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

کتابخانه

بازرسی شد
۶ - ۲۷

السراج المبرور
الابرار و طوبى
الى انبياء الله
صلواتهم في رحمة
كاتبه ولسراف
روح القدس
الى بالصلوة
نامة طاهرة
استلثان
حاجتي و تقب
ن حصتي و تقب
و ترجمتي و لا
والوسعه و اهدني

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	زمزم (مجله)
مجلد	(۱۸۵)
آغاز	سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۹۲
تاریخ ثبت	۲۵/۸/۲۸

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵

اوقاف

١١٦٠ هـ
١١٦١ هـ
١١٦٢ هـ

تاريخ الابرار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل التاريخ
لنبيه محمد بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل التاريخ
لنبيه محمد بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم

١١٦٢

١١٦٢ هـ

١١٦٣ هـ

١١٦٣ هـ

١١٦٣ هـ

١١٦٣ هـ

١١٦٣ هـ

١١٦٣ هـ

[illegible]

فَهْزَيْتِ إِسْمِي جُحْكَ وَأَهْبِئْ مَوْلِيَّكَ رُحْدَتَا بَيْتِي الْجُحْكَاءِ

افلاطون ۱۱	ابن بادشاه ۱۰	استقونوس ۷	امون ۶	ابن بادشاه ۳
ادمير ۳۸	ارسطو ۳۸	اثافوذونطيس ۳۷	اسكندر ۳۷	ارسطو طاليس ۱۶
ابولونيوس ۳۸	افلاطون ۳۸	اناسيس ۳۸	ابالميفس ۳۸	ارمينيوس ۳۸
اصطون ۳۱	اوميريس ۳۱	ارثيديمس ۳۱	اليانوس ۳۱	اقلير ۳۹
ابن ۳۱	الميجون ۳۱	افينيوس ۳۱	افونشدرين ۳۱	اخريديس ۳۱

ابن شاعر	ارسطوفون	ارسطوس	انئون	انقلاوس
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
ابلس	اندروماخس	اسقلانوس	اوپروئوس	اوپولوس
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
ايرن	استجاش	اوپراسيوت	افلاطون كي	افريطين
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
اسكندروس	اوليپرويس	ابرماسيوس طيب	اصطوف	ابرماسيوس ثالث
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
اقرب	ابراهيم فراي	ابراهيم قاش	ابراهيم جري	ابراهيم صاع
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
ابراهيم فراي	ابراهيم لاد	ابراهيم هرت	ابراهيم قري	احمد طيب
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
احمد فراي	احمد يوسف	احمد اسطرانچ	احمدق	اهرن
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
امية	اخوال الصفا	برقليس	بطليوس	برانيوس
۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
بقرط	يولس	بطليوس	برطوس	بطليوس اسكندر
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
بازمينر	ميسس	بادروغنا	بقرطون	فنديش بعلك
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
فنديش طيب	فنديش طيب	فنديش طيب	تكلوش	مناذوق
۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲

علي قناري	علي طيب	علي اريب	علي احمد	علي سبي
علي واسطي	علي آدي	عمر طبري	عمر ورددي	عمر كراني
عمر حصري	عمر خيلر	علي حراج	علي صرافي	علي صرافي
عيساه	علي طيب	علي اسخير	علي علي	علي يحيي
عيسو صمد	عيسو ملافا	عيسو خاوي	عيسو متي	عيسو عبايه
عيسو قنلي	عطا كرم	عبدوس	علي يه	عزاب
فضل بيري	فضل جلي	فضل فامري	فرايت	فتح
فخا شاه	فرورديوس	فلوطرخس	فلوطرخاني	فلوطيس
فيشاغوش	فطون	فورون	فنون	فاليس
فليغريوس	فولس	فتطا	قنوت	قنطون
قطراني	كرمير	كنله	كيمات	ككب العفل

كيسك	لكون	لوقيس	مبشر فاك	مبشر مرعي
محمد فردي	محمد طيب	محمد فارابي	محمد جرائي	محمد شامي
محمد موري	محمد ابراهيم	محمد عباي	محمد جهمر	محمد ماهاني
محمد رفهان	محمد ايران	محمد عباي	محمد خوارزمي	محمد زباز
محمد غلامري	محمد غراي	محمد عبي	محمد كابت	محمد قاضي
محمد بوخاني	محمد كلوي	محمد صفلي	محمد ابي البشير	محمد مقدي
محمد زيري	محمد صبري	مختار	موي شاك	موي كوني
موي بشار	موي ابراهيم	معطر اطر	ماكليس	ميلانوس
منظن	منامس	موسطس	مزابيه	مقاليس
ماغير	متم	مروديوس	ماسجوي	ملكه
ماشا الله	محمود	منظف	مينا ميل	ماول



بسم الله الرحمن الرحيم

قیمی ترکوهستی که خواص قوت خلق و بیان از یک حق تعالی در میان درنده
 کف جستجو بر سبیل کجکوار و نادر آید و شای یگان نه از قدیم و جلال
 حکیم تبارک اسمه و تعالی مجده که آفات مبتلا هستی و وجود و چون دلائل علیا و
 وجود اولیاینا هست و برای این مکتب حق و وحدت مطلقه و شواهد علم شایع
 قدرت کاشف مانند شام و نیتها و اعدا و استقامتی و جوار هر روز و معدود و فزونی
 فیه نور و روضه طهر سید الانبیاء و المرسلین و خاتم النبیین که بالحق انوار هدایت
 آثار دین به پیش زبان دعوی دانی در کام حکم و مصروف و چون زبان از اسلحه و یک
 خاموش گشت و زمین مکتب خیر یونان بدرباری جفت مانند دریای سوده زمین لیت
 فرو رفت صدای استند و عیبه و ادله از این المصومین هدایت طریق الحق ایضاً و سقا
 تحقیق مومن الدین **ابو** چون دین اوقات بابرکات که سراسر عهد به دولت
 دولت روز افزون اعظم است با و شاه خدا اکامه ملائکه سپاه کردن بابرکات

که کوهر ذات مایه نش کعبه ابر حجت از دی و روزه صدف صفت محمدی
 آید و صفت دریای مامت و برکنگه از غر غلاف نصب کرده دست و لایب است
 و هو سلطان الاعظم الانجم و الخاقان لاعدل لاکرم سید سلیمان العالم و صوفی
 العرب و الجهم سلطان سلطان و الخاقان بن کافه انما حق ان الحق
 ابو طغرا بولطغر سلطان **شاه** صفوی المومنی حسینی بهادر خان غفر الله
 تعالی علیه و سلطانه و فاضل علی العالمین عدله و دهره و احسانه و کرمه و ممد اوله
 عقلیه و نفیله و سبای جمیع عمار اعلام این عهد خستند آغاز فرخنده و آگاهی ممد و سید
 مساعیه از یکسبب الفاظ عربی و کسوت لغت پاری بر بالغ نظر ان عصر دیده در
 جلوه کوی آغازیده و تشریح حق تعالی معارف بدرجه رسید که عموم انالی بران
 نشان سیمای عالم ابرار دولت و نزدیکان حضرت سلطنت و فرخنده نظرهاست مستقیم
 میا بجای کفست تعلیم و تعلیم نشیب فراز علوم عموم با تمام تنبیه و تطلع بوده اند و جور
 و بجهت بیداری معرفت و توانایی بسیده کلهای رخا رنگه این کستان را با غرض
 رسائی عقول افهام بر یک بر یک بونیده و ثمرات کونان این باغ و بوستان از با
 نایل و دانه حسن تحصیل یک یک چیده و چشیده اند که تابی نامشور شمل بر قدری بسته
 از اخبار و آگاه رشا بر حکم و و اطباء بر مقدم و مشاخر از یونانیان و غیر هم و جمعی به
 اسامی و اعداد و تعالیه اینان در اقامت حکمت و حکایات غریبه و اصحابا و عجب
 از مهره اطباء هر زمان در مجالس مرضی آنها می افتاده اموری که فی الحقیقه اطلاع بر
 آنها خفا و حساسی اکایی و طایبان معرفت کنی را نیز مفید نافع غفیر و متبج فواید
 کریمه می تواند بود از رویای کون و خواص مضمونه بر روز و جلا فواید را به نالیف انصاری

لاجرم امیدوار بود در آن شروع بچشم و چنان پسندیدم که اما جانی را
برتر بپسندیدم و خواهم تا بر جویندگان کارسان کرده اند و با چشم و جویند
و نعم الویل **حرف الهجاء** فی السامع و **ادریس** الی صلو است و تفسیر
گوید همایون بپسندیدم و با بپسندیدم و ذکر کرده اند از آنجا که حضرت اقدس را
نیازی و حاجتی نداشت و آن بانی نداشتند اندکی بر آنم که ذکر نام آنکه بپسندیدم
ذکر نمودند از احوال مولد و منشا آنحضرت و آنکه قبل از نبوت علم و دانش را
آخذ نموده اند پس آنکه فرموده اند که آنحضرت علیه السلام در شهر شرف از جا و صحر
متولد شد و از وی هر سبب الهی میسر نمیدادند و میگویند هر سبب را میسر است
و از سبب لغت یونانی علم است که بکعبه عطار و در او که وی دیگر میگویند اسم او یونانی
طریقت است و بعضی از خویش و سر بسازان اخراج است و باری سبب در کتاب
عربی مبین آنحضرت را از سبب خوانده و همین که میگویند معلم و هست و آنحضرت
غوثا زیمون نام داشت و بعضی گفته اند غوثا زیمون مصری و از وی یونانی
تعبیر نمیدادند چنانکه از آنحضرت بلورین نام داشت و تعبیر غوثا زیمون بر وی تسبیح
یعنی نیکی میگویند هر سبب را در تمام روی زمین به سیاحت کرده و با هر
مرحبت نمود و از آنجا باری تعالی وی را رفیع فرمود بعد از آنکه هشتاد و دو سال دنیا
گذرانیده بود و گوی که آنحضرت علیه السلام در بابل متولد شد و در آنجا نشو و نما
کرد و در احوال علم معلوم نیست بن آدم علیه السلام شد و نبیست علیه السلام جد
آنحضرت است زیرا که او پسر بار وین مهمل بن قیس بن بن النوفل بن
علیه السلام و شهرستانی میگوید که غوثا زیمون همان نبیست علیه السلام و چون

ادریس علیه السلام بزرگ شد باری تعالی و برادر نبوت از زانی و نبیست
آنحضرت نبی گردیدند بن آدم را از آنجا که نبیست علیه السلام و نبیست علیه السلام
گروهی که از طاعت کردند و آنکه بر منی لغت اصرار و زیدند از حضرت آنحضرت
فرمود که از میان ایشان هر جرت نماید و گروهی را که با وی گردیده متفق
بودند نیز به جرت قوم امر فرمود و دستور نمود و بایشان جدا شدن از آنجا
گفتند که خواهیم بافت تا نماند با بل کر از چپا بر ویم و کلمه با بل لغت سریانی است
از ندرت و در او ایشان به ندرت کور و جد فرات بود پس فرمود از هر یک
که چون ما از برای ندای هر جرت کرده بپسندیدم و دیگر روزی ما خواهد کرد و ایند
پس هر دین لغت تا رسیدند با قیسی که موسوم است با بلورین و دیدند مثل مصر را و
کسی بران تبیین نمیداد پس آنحضرت بر سر بلورین ایستاد و تسبیح آبی کرد و نام نهادم
خود را با بلورین و در تفسیر این لفظ اختلاف کرده اند گروهی گویند یعنی آن نبیست
کنیز است و بعضی میگویند نذر کنیزکم و بعضی دیگر نذر ملک و فرقه گویند یونان لغت
سریانی نیز از فعل تفضیل است و لغت عربی و معنی با بلورین نذر کنیز است و باین سبب
اسم آن تبیین نزد جمیع ائمه با بلورین شد و بعد طوائف علم بلا و مصر را با بلورین بخوانند
الاعراب که ایشان از آنجا در مصر نشاندند از روی نسبت به مصر بن سام بن نوح علیهم
که بعد از طوفان آنجا را مقام نمود و بودند پس ادریس علیه السلام را گوی که با وی گوی
بودند آنجا مقام کردند و مشغول شد بدعوت خلق بوی امر معروف و نهی از منکر و
طاعت باری تعالی و در ایام او مردم بهتافت و دو لغت تکلم نمودند و تبیین نموده بود
او را باری تعالی لغت جمیع طوائف تا تبیین نماید هر قدر را از ایشان بنوعی ایشان و

و بعد از وی چهار سال در حفظ شریعت کوشیدند و از هر یک چهار سال به تحصیل کسب
 علم اعیان تمام داشت در حفظ کلام و قوانین شریعت و در علم اصول و فقه و کلام
 که در این دو بر مفاصل آن حضرت عظیم اند و هنگام شد پس صورت آن حضرت را در یک
 و معابد و صورت رخ او را بیکاشت و به تحصیل کمال کمالی بود که بعد از وفات آن بزرگوار
 متحکک آن شدند و چون صورتش را در علم و در علم و در علم که از بعد از وفات آن بزرگوار
 ماند و بود شاه که در علم و در علم و در علم که از بعد از وفات آن بزرگوار
 پنداشتند که به تحصیل کمال کمالی است که از بعد از وفات آن بزرگوار
 رفته بودند که از روی حدس و تخمین فرا گرفته بودند و بعد از این برخی از آنها به تحصیل کمال
 خانه پان خواهر کردید و شریعت را در علم و در علم که از بعد از وفات آن بزرگوار
 شریعت آن حضرت بکمال قیام فرمایند و آن شریعت همه روی زمین را فرا گرفته بود
 قید بدست آن است نقطه جنوب بود در حفظ شریعت آنها را که چون پان کمال شریعت را در علم
 الهی پس را که باریست از او در علم و در علم که از بعد از وفات آن بزرگوار
 تمام قامت کشاده ابروی اینوه موی بیکو شمایل فراخ بازوی پهن شانه قوی استخوان
 کم کوشش سپید چشم در رخسار بهر حال کوی کبر الگو است چون بر راه رفتی نظر نویزین
 و کشتی و اکثر اوقات متامل بودی و از هر چه اندک گرفته روی نمودی و چون بیکو شمایل
 افزوده کشتی و چون بیکو شمایل کوی کشتی بسیار بختی نیدی مدت تمام او بر زمین بماند
 دو سال بود و نقش کمالی که شریعتش بر زمین از عبارت البصر علی لایمان باشد و نورش از نظر
 و بر منظر که در احوال و بر میان بستی مضمون از عبارت حفظ الفروع و الشرع من تمام
 و تمام الدین کمال الفروع و بر منظر که در نماز و بر احوال و بستی مضمون از عبارت البصر علی لایمان

نظر لغز و منقعه غنچه ربه اعماله الصالحه و آن حضرت را موعظه داد و بسیار بود که
 فرقه از آن بخت خویش تر جبه کرده جاری می شد ای مثال سید از آن بخت یعنی از آن مذکور
 میکرد از آن بخت فرموده که این سطح احد ان بیکر است تعالی بلال انعام حق فقه یعنی بیکر
 نیست و از آن بخت آتی بوی آورد و بماند انعام بر خلق و معصود است که انعام بر خلق بهترین
 و جود شکر است و فرمودن از او بلیغ العلم و صالح العمل و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 اهل کمالی الصالحه الدینی بیکر الصالحه کلها انما از او اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 فیه الدین و حبس الاخرة و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 فیه الدین و حبس الاخرة و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 و صنعت چون خواهر خط کشد آلت و در ضمن بردارد و آلت در و کوی بماند از آن
 در کوی دنیا و آخرت در یکدل جمع تواند شد و بیکر فرمود و غیر الدین حصره و شریعت را بماند
 یعنی بیکر ای خوب دنیا و بیکر است چون عاقبت الفزوره باید که داشت و بیکر است
 بدو دنیا باعث ندامت است چون در عقیق موافقت بران خواهد شد و بیکر فرمود از او
 دعوتی الله فاصبروا له العین و اخلا و کذا الصیام و الصلوة فاصبروا له العین و اخلا و کذا الصیام و الصلوة
 بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 نماز و روزه که بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 آن بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 ملک را و توانع کشید با بزرگان و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر
 و بیکر فرمود و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر است که بده اداة الهی و بیکر

برآمد کار ایشان زیرا که بهره مندی ایشان با آنها بیست اندک است بجز فرمود
از حد کفاف در گذرد پنج هزار و افغانی و بی نیاز شوند کرد بد آنکه سنان بر جان کز
است باین عمل میگوید هر اسیر تن انداز ایشان هر کسی است که قتل از طوفان بوده و این
لفظ لقب است مانند لفظ قصه و کسری و فرس در نواریج خود قیصر از هر سلف اهل
مینا بند و میگوید هر کس بد هر سلف است و غیر اینون اورا اخراج مینماید و هم آید
اورا پس علیه السلام و ابو معشر بنی میگوید اول کسی که سخن گفت در شبیا و علویه و حرکت
بخشید ادریس بوده و دست او کی که نظر کرد در علم طبع سخن گفت در آن و تالیف فرمود
برای اهل آن خویش تصدیق نمودند و شاعر معلوم شد بران کشتیا را و فیه و عوینم
اوسله کی که فرمود در دم را بوقوع طوفان و چنان بود که آنقدر تیرگی که آتی چنان
بر زمین خواهد رسید از آب یا کشتی و اندیشه مندر شد که چون طوفان در آید و مردمان
هلاک شوند هر آینه علوی که در میان مردم بسی و پوشیدنی از قوه بغیر رسیده و چنان
برود پس تهر کرد و در صید مصر که مسکن بود و میاکل اهرام و در این برای بنادنها و دو
فرمود در آنها صورت هر صناعت و صنایع آن صناعت و آلات آن صناعات را
تا بعد از انقضا و طوفان چون مردم پیدا آیند و در آن صورت بگردند راهی باشد ایشان را
بشهر آن صناعات با دیگر و همچنین از سایر صناعات خبر بدهند آنها و علامتها
آیند کار او و مشورت رسیده از فعل قدیم که ادریس اول کسی است که خط و نوشتن را
کرد و در دست کتب با دیده آورد و فرمود و بار تعالی برای وی میخیزد و اول
کسی است که در وصف جاها و پوشیدن آن با دیده آورد و ابو معشر حکایت کرده از او
ذکر کرده از آنها آنچه بسکت و نوز و دیگر فقه ابراد و نمودم تمام شد کلام این عمل از انجیل

ن

الحاکم الحکیم لفظ امون لقب است اورا و اسم صحابی و شیخ حسن است و او یکی از کوا
چما که نه است که انداخته از هر سلف اول نموده اند چنانکه سابقا ذکر شد و هر س
اورا و اولی و حاکم گردانیده بود بر برقی از دریا و ارض امون مذکور در جمله حکا
و یکین خبری از کلام او از لغت آن روزگار بر بی غل شده و به نرسیده و بعد
هر سلف و در پادشاهی تعیین میفرمود اورا و صیغه نمود که بعضی از آنها ترجم و منقول شده
از آنجمله فرمود اول خبری که زبان و صیغه میگویند که ای است و اختیار طاعت و دیگر
آنکه هر کس را بر کوهی حاکم میکرد اندیشه پشی و جب گردان بر وی آنکه هر جزا نموده که باشد
و از نظر فرمود که در اول آنکه داند مردی پسارانه که دست خط او برایشان دراز است
و دیگر داند که آن گروه که زیر پستان وی اندازند و دست بصدقه بدهیم و آنکه در آن
سلطنت که اورا دست داده در موضع زوال است و باید بنیت و فرمود مبارک الله علیه
و نری در محبت و جهاد قوی که ایمان بدهد ای صانع بنا و در هر وقت و شریعت
نمانند و بداند که رعیت می دانند بسوی آنکه با ایشان کواکاری پیشه نماید و میرسد از
با کاری پیشه کند و سلطنت سلطان بر رعیت باز رسیده است چون رعیت از وی برمند سلطان
خواهد بود کواکاری را قوت بیکو کردن که مان کار دنیا می گویند که انداز خویش پوشیده
میدارد و در کار پیدایش و در جمیع کوشش بکن و چون غم کاری بکن بر تو با دلت
ای که بسیار بزرگ و ایشان را زار خند بزرگ که با ایشان می توان داشت و خزان پیشه
معبر میگردد که ای دارا علم را در پیش را بر دیگران تقدیم تا رعیت خویشان بکشند
و هر که را در طلب علم معنی او را عزیز کرد ای دارا زینش و شش کرد و هر که ای که از وی خبر
در ملک پیدا میشود و در شش بزن و او را برادر کن تا دیگران خبر بکشند از مثل آن که چون حکمت

✓

فاسد شد رحمت تمام شد هر که از وی کند پیش قطع کن و هر که راه نهد که در پیش بزن و
 نگرانی که با نگرانی جمع شده باشد با کشش بر زش هر چه که بر زش نماند بر زش نماند
 بویوسن پیشین معلوم خاطر جمع توانی بودش و دست کن با اعتقاد از خلق خود الی در امان
 در عقوبت نماند آن که بکشتن نماند و میان عقوبت نماند در ایوبی حضرت با ذکر حمد و
 کلمه که در آن است حضرت بر خصم را در داد الملک خیرش می شد و از فرمود و روش ملک است
 که نخستین شروع کند در امر سلطنت بر نفس خیرش سلطنت او بر دیگران درست است **باید بداند**
 وی را نام استغفار بویوسن نیز می نویسد و گاهی اسفند بویوسن می گویند او ملک دیگر است از دیگر
 چهار که که خدمت هر سر اول در پیش و از آن حضرت اخذ حکمت نموده اند و این حکم چنان
 دیگران بهره مندی باشد و او ملک است دیگران شهر زشت هر سر دورا بر روی از ارض
 پادشاه و فرما نخواست که بعد از طوفان بسبب تقصیر بویوسن نام آن بویوسن شد و بویوسن
 خبر مرغ هر سر بوی رسید به نیست غیور و بجا است اند و بویوسن شد از روی دروغ بر آن بویوسن
 زمین را فروت شد از بركات وجود آن حضرت پس برای تسلی و دلجوئی صورت آن حضرت را
 در هیكل چای داشتند خود تصویر فرمود آن صورت بود بر نهان است که ممکن باشد از نمود
 بیانات و قار و بر زواری و در همان موضع صورت را در بروی که حکایت کند از حکایت
 منع صورت بر آسان بجا داشت و هرگاه داخل هیكل شدی در برابر آن صورت از روی غیور
 نبشتی عان رویش که در حال وجود آن حضرت و پوست بر روی شیوه زیستی آن فرمود از آن
 که انداخته جعفری که بهین شد بهیست و در آنجا که بجا است بنادیس و بقیل عاب ملک
 بزرگ داشت اصنام را و آنهارا آلهه آفا نمود چون معلوم شد او را که بویوسن تقصیر می کرد
 صورتی را که در هیكل و یا فرشته و چون بعد از انقضای طوفان دیگر باره او را در پیشکش

شدند و جعفری را تمام و مسکن زمین شد که قبل از طوفان تمام و مملکت استغفار بویوسن بوده بود
 پس یکی که از خدمت طوفان سالم مانده بود دیدند صورتی را بجا بر روی ایوبی که گریه و گداز
 بجا نماند آن بجا نماند که در صورت استغفار بویوسن است و در آن تیر و تیر بکشتن
 بر تقصیر نمودند استغفار بویوسن او اعطا کرد که او است او کی که سخن از حکمت گفت علی
 و نه آنستند که او او کی است که در خدمت آن زمین سخن گفتند از آن تیر و تیر بکشتن
 در آنجا و در آن تیر و تیر بکشتن که نبوده است بماند متعین بویوسن در تقصیر استغفار بویوسن بماند
 بلکه بکوی بوده که مقرون نام بزرگوار استی قسم نام استغفار بویوسن و مسکوره اند از تقصیر
 که او را در نظر ایشان بود و بقرطاد کتاب عبود خطاب بشد که آن بکوی به قسم است بشد
 ای که در خزانة آن بجا قیوت و حیوة و بیدار من و پدر شما استغفار بویوسن مسکوف که بهین
 رویش که نیکو شد خود دیده ام از ترجمه کتاب عبود و جالبینوسن شرحی که بر کتاب عبود
 نوشته میگوید آنچه با رسیده از قصه های استغفار بویوسن و بابت سخن است کی از فصل
 و لغز است و دیگر سخن متعارف است آنکه از فصل لغز و لغز است بر نویسد میگویند که او
 استغفار بویوسن قوی بود از قوت های آبی که این هم برای و از فضل و اثر او که سخن بهین است
 شتافتی شده و ذکر کرده این حکایت استغفار بویوسن شاکر و بر سر می است و در زمین هم
 پیوسته و جالبینوسن میگوید که بی که در ترجمه بویوسن دم بر طلب نوشته که باری ببارک در خط
 و جی فرستاده و سوی استغفار بویوسن که هر آینه ترا ملک نام نهادن نزد بکیرت سوی ملک
 انسان نام نهم ترا و بقرطاد کتاب عبود و ایمان گوید که استغفار بویوسن در لغت بویوسن
 شش است از جاد و نور و صفا و علم طلب بود و نتایج است که به شرف کند آنرا
 بکوی که بر سر است و روشش او باشد از اظهارت و عفاف و بر این کارای و نویسیست

که اشرف و بدلفان را تعلیم نماید و میخواست که اشرف و خدای شمسان تعلیم نماید
 و هم درین کتاب گفته که او بهر احوال و در عهودی از نور و جلالش در رسا که کسب
 خلاقیت فیلسوف فرستاده میگوید آنگاه که بودی یا بختی بودن مانند اسفندیوس
 هم میگویند که او کتاب جلاله کشف از امور که با لغز و دلاله بختیست هم گفته
 زود عاقلان بختیست که یکی را شد بدست از آنرا طلب آتی در مکتب اسفندیوس
 بر آنکه حکایت کرده و سید صاحب تصدیق در مدینه رویه صورتی بود با مردم سخن گفت و
 هر چه میخواستند از آن می پرسیدند و آنرا آن صورت در قدیم زمان اسفندیوس گفته
 بود و در هم جویند و سید آنکه وضع آن صورت بر حکایت بخوبی شده و روحانیست که یکی
 گوید که سید بوی تعلیم گرفته و درین امر رویه قبل از تصرف عبادت بخیر بود این بود
 آنچه حکایت کرده آنرا خود سید از اسفندیوس حکایت عیسای سید و مشهور است و اگر بگویم
 از آنجا آنچه بعقل نمیکند و در افلاطون در کتاب معروف نبویس میگوید اسفندیوس
 مشغول بود در مکتب فیلسوف آتی که نزد وی آمده بگویم است روی و زنی بر جنبی که در
 بطن مراد بود پس گفت اسفندیوس بر آن زن را که شوهر تو در مکتب شمس است بفرست
 و حکایت تو با پسری از منی فلان زن نمیکنی و دختر پسر خودی را درون تعلیمی بفرست
 اتفاقا بعد از سه ماه نزد منی آورد که در سینه او دودست دیگر بود پس تو بر مرد
 و گفت تو این زن را بر وجه منرا و در مکتب خود از من سبب در و ده افزون از آنچه
 کاشته و باز از افلاطون حکایت کرده و در یکی کتاب که مختصری از اموال خود پنهان کرد
 و بعد از اسفندیوس آمده عرض نمود که با نورالابلی از آن کم شده و انکارش
 که اگر برای من بدان میسر آید و با صاحب ابلیسی خانه او روان شده و آن را از من می

که همان ساخته بود پروان آورد و گفت مراد هر کس با نیت آتی است مراد و در نزد
 آنست که مکتوب گرداند با رجالی از وی آن نیت را زود باشد که برود از آن
 حال چنانکه دیگر خود کند و چنان شد که فرمود بود و در کرده است قیاط عیالی مکتوب
 از خشت خط بود و صورت ماری چیده بر آن عیالی تصویر فرموده بود چنانکه سید
 از خطراتی بوده بر عاقلان و اعتدالی زیرا که خطر اعتدالیست و تصویر را بر کردار عیالی
 بر آن بوده که با رازهای حیرانان در از نظر تر است پس شادمانی بود و تبصیر علی که صاحب
 خود را زنده جاوید میدارد و منسوب بوی قیاط و حکایت نیت بقاری را در کتابش
 که حکایت فتنه را آمده است و در مکتب لا جوم با مراد آنها نیز در چشم و بدان و حکایت
 که حق در ابتدا و آنجا منسوب طلب دانند احداث آن چنان نموده و در که ام زمان
 آید پس دشوار است زیرا که قایلین بقدم عالم میگویند طلب نیز قدیم است بقدم عالم را یکی
 طلب را که بر آنست ما و ام که انسان موجود باشد باید که طلب نیز موجود باشد و آنست
 خود قدیم است پس طلب نیز قدیم باشد و گوی دیگر که بدو عالم قایلند بر آنست طلب نیز
 حادث خواهد بود و آنست و این را در دوش طلب و دوش طلب است و نزد سید طلب را آنست
 مخلوق شده و بعضی میگویند بعد از خلق انسان پیدا شده و حکایت سید با سید سید که
 بسیاری از آنجا از قبیل انسانهاست مع ذلک قدما و اطباء اجماع کرده اند که اولی که
 استخراج و استنباط طاعت طلب نموده و سید سید است و کشف اندازن علم بطریق وحی بود و
 آمده اما بعد از آن او و زمان آنکه بعد از وی آمده پس سخن که ذکر کرده اند از انرا همان
 او و جالبینوس زیاد بر مخرج رسال و این سخن و الی است بر آنکه سید سید قبل از طوفان بود و
 قبل از طوفان باشد و پس آن سخن نیز نیست زیرا که باقی مکتبی که خبر از آن حسب المانع

و کسی که او را متعصب و کینه منی بگویند بقراط از نسل و سبب چهره که این سخن باطل و
از حدیث است و تحت طاعت خواهد بود زیرا که جمیع جمو و راجع است بر آنکه نسل آدم علیه السلام
بسیب طوفان متعصب شده الا از اولاد که از نفع علیه السلام عام و عام و یافت پس هیچ باشد
اتصال نسبی که با متعصبان دارد علم و اگر کرده می نوی که او کسی که علم طب را هرگز نپند
بجسایه که کتب قدما به رسیده و میان آنها علام مشهور مسلم است متعصبان اول طایفه
استخراج طب بقر به نموده و از متعصبان که این نوع تمام اهل طب است سر آمدند متعصبان
غورس منیس بر اینند پس اهل طوفان علیه السلام نرسد و از طایفه که این نوع در میان نمود
اول ایشان تا وفات توفیقشان چهار روز و پانصد و شصت سال بوده از جمله زمان وفات
میان هر یک از این اهل جهنم که از وفات وی تا ظهور دیگری چهار روز و پانصد و شصت سال
و سال است برین تفصیل از وفات متعصبان اول تا ظهور منیس شصت و پنجاه و شش سال
و از وفات غورس تا ظهور منیس اصد و شصت سال و از وفات منیس تا ظهور بر اینده شصت و
پانزده سال و از وفات بر اینده تا ظهور اهل طوفان اصد و سی و پنج سال و از وفات
اهل طوفان تا ظهور طایفه شصت سال و از وفات طایفه تا ظهور بر اینده شصت و شصت
پنج سال و از آنجا که در مذکوری هر یک از اهل جهنم که از وفات تا وفات شصت
سیزده سال است بر تفصیل متعصبان اول تا سال پنجاه سال آن مدت که کوکی و تحصیل
چهار نیمه مدت عالم و معلوم بودن غورس چهل و هفت سال از جمله اصد و سی و پنج سال
نعم و سی سال عالم و معلوم منیس شده و چهار سال که چهل سال از او کوکی و معلوم که از اینده
چهل و چهار سال عالم و معلوم بوده بر اینده پس چهل سال پس چهل سال و از سال عالم و معلوم
اهل طوفان شصت سال چهل سال پس معلوم و پس سال عالم و معلوم متعصبان اصد و شصت سال تا

سال که کوکی و معلوم و شصت سال عالم و معلوم بقراط از نسل و سبب چهره که این سخن باطل و
متعصبان اصد و سی سال عالم و معلوم بر اینده شصت سال تا نوزده سال که کوکی و معلوم
اهل جهنم که کوکی و معلوم و هر یک از او سده که در آن گذران بوده اند از خوششان و
اتو ام چون که عده و میثاق بود در میان ایشان که یک کتا را از یکدیگر نهند بر طبق و بیست و یک
اول و سر آمدند که در آن بیست و یک کتا را از او بیست و یک کتا را وی بودند شصت و شصت
بر اینجه بیست و شصت سال و از آن پس هر یک از این سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
از ایشان بخواهی رای است و خود عمل بقر به یکدیگر و از آنجا که از نفعی نمودند که یکدیگر
در میان صورت متعصبان که در میان ایشان تصور بود و یکدیگر صورت مروی بود و حتی
مترن میگوی و از زمان که استاده و در این چیده اشاره بآنکه میثاق است طب
باید علم در آن ضاعت صرف کرده باشد تا حدی که هیچ حکما کرده باشد و نه ضاعت
تنبیه و آنکه مانند است و آنکه حکمی وی از جهت خطی بوده اشاره است بآنکه خطی در
موضوع آن است که با آن طرد و نفی هر مری که در شود چنین آن یکی کوید بنا خط و ادعا
که یعنی فی معتدل نباید و شاید کسی آن دارد که منافع بسیاری از وی تصور آید خواه آنها
استعمال کنند و خواه با خیر و مصلحت سازند و از آنجا که نام خط در لغت یونانی است
از اینم علامت است چون خواسته اند که در نفس نام اولی بر کثرت منافع او باشد چنانکه
کوید یکی آن عصا و کثرت شاهان اشاره است بکثرت فنون و شصت ضاعت طب
تصور را که در از نظر ترین جوان است بقر به تعدد مناسبتی است که میان جوان مذکور
است و معلوم است یکی آنکه جوان نیست عاقل نظر بسیار سپاری چنانکه چوخت او را خواهد
نمیداشت اشاره بآنکه فاعل ضاعت طب باید خود را مشغول خواند و در کمال حفظ و تدبیر

بکار بر تو تا تو از حالات حاضر و از آنچه تو می بینی حد و شائبه نباشد بعد از احوال
بدان انسان برستی خبر ده و مشهور است که از این جوان طویل العرت حتی آنکه گفته میشود
که او در کمال طبعی نباشد و جان زنده است و در میان تربیت کند و در کمال طبعی
می بیند امید طویل غرض از آنکه می توان داشت و آنکه بر سر حد کمال طبعی از تجربه
غافل شود اگر کرده بود نه با آنکه خاصیت آن تجربه است از عجز و اندوه آسانی بود
با کمال طبع را خرد است که همواره با شایسته و عجز و اندوه از خود و در اندیشه
در تجربه و نگردد قوت و نفسی از امر ارضی است از آنکه هر جا باشد و او در کمال
زهد و از آنکه موضع سبک بر نهد و علم **انها** و **فلسف** حکمت بزرگ از حکمای یونان و
حکما و حکما نه است که از ایشان با ساطین حکما نویسد و زمان او از جمله اتم است
و اما حیث آن بر نمی جویند با تفسیر فیض غور سر سطر اطفال طویل از سطوح کمال
چون تن زدن و نایان هیچ عله است که سر و انداخته اطفال حکمت را بر ایشان لغت
یونانیان موسوم است تحت غریبی و از اوسع و ارجح است عهده یونانیان
صاحب سید است نه تعظیم که اکبر و عبادت صانع منموده اند و علم ایشان از اطفال ستر
و او اهدار فیوض یعنی حکمت و فلسفه و نایان ارفع و ناسر و اهل علم اند از او
مرتب و منزلت از غایت غنا و اهتمام که از ایشان در آفرین فحول حکمت ریاضیه
و منطقی و معارف طبیعی و اجتماعی و سیاست منزلی و مدنی ظهور رسیده اما انجا قدیمی که
در زمان او و بنی بوده علیه السلام موافق آنچه علمای تاریخ ذکر کرده اند و بعضی میگویند که
او حکمت را از اطفال حکیم در بلاد شام اخذ نموده و یونان عود کرد و سخن کرد در آفرین
علم بروی که ظاهر آن در امر معارف و دفاع نمودی از بن روی جاعلی از وی تار که گفته اند

او در بعضی است که من آنرا از آنجا که شیخ ابی الفتح نصر بن ابراهیم مقدسی مدینه
که وقت است مقدس نموده و از سطر بر کلام او رد و دوا اعتراض است و جاعلی از
با طبعه تابع و قایل با او باشد و خود را بنده سب و منسوبیتا زنده و زعم ایشان است
کلام او بر موز است و حکم کسی بر اعتراض او و ادعا نموده اند و مرا غفلت کمال است که
این سخن را با طبعه از روی کرافت میگویند که خبری از آن رموز نظر فرستیده و در
که دیده ام خبری از آنجا نیست و از مشهورین علت سلام که خود را بنده سب و منسوبیتا
مجهولین عبد الله جلی با طبعی است از اهل قریه عربی نام غلبه او است و در سینه دارد
آن می نمود و از هر خویش عبد الله و از این قضای اخذ کرده بود پس از قریه ببلد و در
که گفت آنکه متهم شدند که از یک نظر در غلبه آنها تفسیر میکرد و سخن از آن کیفیت
پس من در بلاد شرق تردد میکرد و با اعیان و با معتزله مباحث می نمود و قریه
با زاده و انچه عبادت و پرستش کار می کشد و مردم بخاطر او فریفته شده اند
بسیوی او شروع کردند و سخن حکمت از وی می شنیدند و انجام کار بر فاء و عقیده مشرب
بعضی که رجسند و بعضی او را و عباد را از دعان نموده و او را با فی زنده اند
و طبعه فواید بکار در چهارم سوال ستر عثره و علمای مدافعت یافت و او ادب
انجا تفسیر مشهور است که او ادکی است که معانی صفات مد را بشی و اصد راجع
کرد اند میگوید اگر چه موصوف است بعلم وجود و قدرت و لیکن معانی تمیزه که ازین
اسماء مضافه نموده میشود و در آنست بلکه و اهد با طبعه است و اصد کثر را با و راه
نه تفاوت سایر موجودات که هر واحد از ایشان لا بد و معنی کثرت یا با غیر از این معانی
و مانند آن و ذات باری علی شان ازینها بر تالیست و از تفسیر با سلام ابو الاعدل

در ویتبس مذكور ابرسی بود اقرطیس نام افلاطون وی را در کتاب طب میخوانند
نموده از اقرطیس خبر نویسنده از وی غورن و از وی خبر میس بوجود آمد و فرمود
خواهر برز با قبطیون و بقوطه تیر نامیده میشود او است در افلاطون باطل افلاطون
در جبهه ششم است از سولون و اناکسی را افلاطون که از سولون نام دهمست منفر
بغادون بن مالیکوس که منسوب است به سولون و مالیکوس که در جدا افلاطون که
شیخ شده الاقدام صاحب رای بود و در جنگ و از قیامان اهل اوطایا و اهل شمش
که در آنها در میان فریقین قیم بود چنانکه هر یک از فریقین را از زن حال گرفته است
سر کرده و مقدم و مالیکوس که نویسنده سولون و حکام اهل اوطایا را از وقت افانیس
برادر شمس اموالی پس از افانیس که نویسنده است طلیه او موله که شمس را او و مویقی ام
بر مادر است و مویسن و از جرج و بعد از اناکسی را از افانیس که نویسنده است که گرفت
من بعد از است و او بر زن روم نیز گفته که از غالب مملکت بکین که از وی و مویقی قول کرده
پس چون افانیس که موالیها بعد از آنکه مالیکوس را برادر داشت و چون یکدیگر نزدیک
شدند مالیکوس را گرفت حالانکه خوشی را نکرد و چون مویقی را به یکدیگر و هیچکس
پشت کرد و جالینوس را و از عقب بگذرد و فریب جرجی رسانید و او را بکشت و از آن
نایسج که از روز افانیس عبد خود را شریعتی در نام کرده و در اهل وقت مغرب و نایسج
آنها را فیضور یا میگفتند و او روزنامه را بیکوئید و همین بوده و سبب کتاب از این عید
مالیکوس که نو تروژان نام داشت خود را به شمش سردا اهل بدین خوشی افلاطون میخوانند
مباحثه عظیم دارند و از باره افلاطون و تعظیم او بیکوئید موله او موله آتی بود و موله او
مالیکوس جلیل و درین کتاب با شمش را به نامی او آورده که بار بر آنها آتی آورده

آورده اند که چون افلاطون غم بزرگ گشت شعر که موارده در آن گوشتید می بخشم که
بسیب اینجا رسوا شد از خدمت آن ششید و عازم شد که شکاری سقا را بشمارد
افلاطون از وی غصه فشا غورث را با آنکه در اول مر با سقا و شریک بود در غورث
بکین سبب غبت شعر حکمت باید استوار نموده بود و این است سقا و جواب وید که غورث
مری که در عربی کرکی و در فارسی گنگ می مانند بکن را در نشسته بک ناما که برای او برست
و بکتاب آسمان پرواز گرفت و شد و در آواز کرد آوازی بنجای عرب که بعد مردم را با
شکل کرد و اند پس چون افلاطون بگذشت و آمد بر ای قنوم تا مل نمود سقا و غورث
با بدن او و آنکه صورت آن جن عبارت از کلام افلاطون است که مقبول طبع کا فاما می خواهد
شد و هم آورده اند که در اول مر در صنعت شعر با غنی رسید که در آن تصیف نمود و در وقت
قدری از کلام فشا غورث ششید بود که بی نیز در ایان وضع نموده بود و هنوز برست
از غورث گذشت بود بعد از این نام غصه شد و بسوی صحاب را از افلاطون سقا ایشان را
طریق جدا کرد و در غصه و امر و از آن متروک و مجهول است و چون ششید کلام ایشان را
و بحق گفت که طریقه ایشان در حکمت را که در وی است عازم خدمت سقا شد زیرا که در
وقت فشا غورث در آنکه شد و براس حکمت بر سقا قرار یافته بود پس در روزی بوقت
سقا را رسید که از مشغول غایت بود و دو معنی را که در یونیسوس نزد او جمع آورده بود
موضع می کرد و شنیدن کلام سقا و عرض افلاطون در طلب حکمت میفرمود و بکبار
صنعت شوار و بزرگ کسب آرا برفت و در ایان معنوی گفت که ای کاش نزدیک ای بوسه
افلاطون کتاب که او را بخواهی و نیازت و این را بش میبود شعر گفتن و بیانیان
در اصل عرویه میست رسال رسید به یو پس نام سقا شد و سال آنکه در امور عقیده

تیا غورث رسید در سیاست و نه مرتبه سقراط در یافت اهر علم روزگار را دان
او که نه در غایت رفعت در تحصیل علم عالی بسایر در بهای کتب پیشین ان اشیا و بود
تا آنکه فرمود بخود از فیو لا و سس که کتاب را از کتب فیثاغورث که نزد او بودند بگذاشت
و سه بار بهلا و مقصدی مخصوص برای تحصیل کتب سحر کرد و او را که اینجا رفت خواست مطهر
چقیقت آنست که اینجا مردم از زمین بر آسمانی تابستان که در درستان شتر مستقر
در آن عهد مری بود از یونان و قسطنطنیه بران سستیا با شد بود اسم او دیونیسوس
مردی بغایت جبار چون شنید که افلاطون دارد اینجا شد با حضا را و خوان داد و چون
حاضر شد سقراط را نزد وی دید و سایر حکما و جوینده را و سقراط خطبه بیکدیگر داشت
از افلاطون در خواست سخن کرد تا مری از غضب و اشیا خویش بگذاشت و پس بهای بسیار
رسانید و در بغایس فیثاغورثین الفاظ بود و گفت در آناه خطبه از آنجا که بهتر است
و یکدیگر از آنجا که روشنی است که بر تو این ناموس سخن منطبق باشد از سخن دیونیسوس
و در کمان آمد که این سخن تعریفی است با و که بر حکمت مغلبه است با و تا تحقیق پس در نفس
خویش آرا پوشیده داشت و بعد از آن که در این جا رخو نیز بقدری مزاحمت
مناعت شمر و مری بر حکمت نامحقق کرده بود و در کمان و هجاب داشت و عاقل
چنان بود که هر جا عالمی وارد بود او شدی عظمی و او را حاضر حاضر و جلدی حاضر
مباحثه در بیان افلاطونی و اقامت محبت طریقه خویش نمودی پس روزی افلاطون
گفت از جمله هجاب من کسی را سعید می بینی و توقع داشت که افلاطون در میان جمع او را
سعید توی تا با سخن او را مرتبه حاصل شود که خود را بر مردم سرادار حکومت و ولایتی که
بغلبه حاصل کرده و انعامی بسبب تراید و اسکنام امرا و شود پس افلاطون بدو

کاف

تجاشی در جواب گفت نه در میان اصحاب تو سعیدی نیست و یکبار سوال کرد و در میان
فدا کسی را سعید میدانی جواب داد افلاطون و گفت بودند در میان این و چه عجز
بست دست لیکن هنوز نشنیده و امر در آستیا هستند که اهل سعادت نیستند و بسا و مشور
گفته اند و این سخن نیز تعریفی بود بدان جبار پس بر اسم این سخن را در دل گرفت و گفت
بنابر آنچه گفتی گویا از قسطنطنیه از اهل سعادت شنیده و از قسطنطنیه مکتور شاعری بود که شعر
یونان که این جبار را در سخن خویشش که نمودی و جبار که در آن شعار که شغل بودند
بر در کمان و او در بیکلی جزیره مقصدی که شنیده بود با هر وقت او را به ان یاد آورند جبار
که کور از این روی تعظیم شعر بسیار کردی تا در آنجا که گویند پس افلاطون در جواب گفت
اگر با چشمم از قسطنطنیه آید و بهی دوری که هر کس را مثل شتری باشد باید بر آن کوه درویش
با نظره او را سعید خواهد بود و نیست و اگر او را آنچه درویش است که شما شوا میگوید
سیرت او است که شما ذکر کنید پس این سخنان را از انتقامت و از آنجا که همین
الاف و از اوست بختی میداند پس چون دیونیسوس جبار این سخن از وی شنید از این است
از وی سخن شواست نمود و او را را بنویسد سلام مردی از اهل آقا و اموال که بر آ
عهد نهادند و سعادت آمده بود و او را که در اقبال افلاطون پس نویسد که کوه
با خویش بر دو یکدیگر بر عقل و ادب تمام کرده و او را بر وی از اهل نروان که انبار و کس نام
داشت بفرست او خود مری بود که آواز غنای افلاطون شنیده و از او شنیده اند
او بوده و همواره با خلق او تشبیه بسته اما تا غایت او را ندیده بود و نمیدانست که افلاطون
با آن فریده بود مقدار سی من نقره بود و دیونیسوس را اقراری بود و چون نام کوه را
بجس افلاطون حاضر شده و کلام او شنیده بود و بغایت نب او را بل شده چون شنیده

۱۱۶

بر افلاطون چه گذشت بنایت بر وی دشوار آمد و با دیونوسیوس خود مخالفتی آشکارا
 نمیداشت نمود به نهانی منقره سوی نهر دانی فرستاد و انکس نمود که افلاطون
 بوی بفرستد نهر دانی قبول کرد و گفت او مردی بکیم و آزاد و در او خوشایست و سر بلند
 داده ام غرضی بر آن ندانستم که او را از اسیر فلان خلاصی بخشم تا بعد من غرضی
 بر وطن خویش بر جهت فریاد پس چون نیون قرابت جبارین خبر شنید با لی کز نرست ماه
 و نهر دانی رود کرده بود بهر امانا فرستاد و چند باغ و بوستان در آن شهر فرستاد
 آنقدر انگیخت افلاطون نمود و بقیه با هم جاسوسیست افلاطون از آنجا بود و بعد از آن
 نزد دیونوسیوس می نشست که افلاطون خلاص شد به بشارت است از که در شهر است
 و در مقام اصلاح آن آمد و گفتی شتم بر مندرت بگذاشت و فرستاد و انکس نمود که
 او را در خطبه اش بخواند و بدی که کورن را افلاطون انکس می بزد و داشت
 گفت ما را آن فرخ و فرست از یک است که بزرگوار بود از بیم پس چنان اتفاق افتاد که بزرگوار
 دیگر افلاطون را به خطبه می خواند و با خطبه می خوانی بود و در آنجا ایستاد و چون جبار بود
 و سببها و عده کرده بود که آنرا با افلاطون بد و دانه بود و افلاطون در نظر داشت
 که که بد در اخلاق تعریف نماید و این کتاب را از نواد آن میداشت پس جبار خطبه کرد
 چنان بود که کار و لایت بر دیونوسیوس بغض و انگیخته و مردم بر وی شوریدند و در آخر
 آن نذر کرد که با افلاطون پرواز و لا جرم واکند است افلاطون آن مطلب را و برکت یافت
 دیگر به خطبه می خواند و باعث آن بود که زیون نام قرابت دیونوسیوس وی فریاد
 کرده و بر بسیاری از بلاد و استیلا یافته بود پس افلاطون این را بقصد اصلاح بین
 ایشان انگیخت و گفت و گفت افلاطون آن بود که کسی در اصلاح دان که از جهت انگیخت

بنشاند و انگیخته باشد از نظر بی شکست بر وی لازم است تا رعیت را از جهت نمایند
 باشد پس چون به خطبه رسید ایشان را مواعظ بقیه شنیدند و هر یک را بمنزل و مکان
 که منزه بود و نه باز داشت و از یکدیگر بگریختند و درینجا و جلا خویش جادوت نمودند
 اهل جلا و خویش بر سرید که افلاطون از آن خبر پسندید مردم او را نکند چراسی نوزیر
 سیرت اهل این بلد میگزین گفت این روش و سیرت است که از روزگاری در این بلد
 این قوم بوده و در انقوس ایشان نکل یافته نقل ایشان از آن رسوم و عادات است
 و شوار و لب که بقصد و عرو و ب انگیخته و ضرر شود که به یکسان است عادت نمی یابد
 جلا خویش و واسطه پاک قوم خود کردم پس ای اتقان در مقام اصلاح ایشان شد
 یکی بشویدند لا جرم دیگر شرفی شد و عذر او نزد آن که آن سخن گفته بودند روشن
 شد و پیوسته حوزم حارست علوم دانه حقایق و معارف گردید و از حقایق معانی
 معاش میگذرانید و او را دورن بود یکی را نام ایشان از جلا و در قریه دیگری را نام ایشان
 از جلا و فیلس و در تعریف بنایت بزرگ داشت چنانکه شرفش را گردی وی به خطبه
 مشهور گردیدند از جمله ایشان ایسیوس از اهل شیع او خواهر زاده افلاطون است
 دیگر فرستاد و اهل این از هر فرخید و نا دیگر اسطوار اهل اسطیخ را دیگر بقوس از اهر
 بنطس دیگر اسطیاس از اهل ایتوس دیگر روتوس از اهل ریطینی دیگر زیون از اهل
 سورا قوسا دیگر اندیس از اهر از سلون دیگر فنیس از اهل اسکلیس دیگر طیلادوس
 از اهل قوریتوس دیگر اداون از اهل ملیا قوس دیگر کیرنا دیوس از اهل براوس دیگر کیرتیک
 از اهل یوس دیگر تانالیس قالیوس از اهل فنیس و دیوس از اهل نقولیس قیراوس
 مردی بسیار و عادت او آن بود که چون شکار در آن نزد او حاضر میشدی بهای شکارها

۱۵

دور علم برایشان افاضه نمودی در حال آنکه راه سیرت بی در میان بستاند تا که درین کجایی
 نموده بود و شاگردان اخذ علوم در آن حال نمودند و از جهت تقویت شایسته برایشان
 شد و چون اشتاد و کمال زندگانی کرد و از دنیا بخت نمود و در میان مسافرت و کوفت بود
 در شهر اراک و از آن دور که در شهر بود و بستان بخت خانه او بر روی رفته و کمال
 متعجب بود و در بستانهای مذکور و در حدی و جایی و کوشاوری از آن که به کمال کمال
 در کوشش میباشید و عادت است که شرافت یونان را که اطفال یونان را بکوشاوری از آن
 آرا بید و برقرار داشت روی منعمون نقش کرد که با این معنی برایت و او را بکوشش
 و سرآمد مردم مصر خویش در سخت و انداخت و کمال و هر کشت را بیدار نموده و آن
 کوه پس یاندا که بیاورد از آن که در روی بود و کمال بر این معنی بکوشش و بر بستان
 دیگر آنکه از زمین فرو پاشید و اخذ نمود و او را بکوشش و در هر کشتی که نبرد و در
 کرد و بستان چنین است که بر بستان و او را بکوشش و در هر کشتی که نبرد و در
 یونان سخت فرو پاشید و در هر کشتی که نبرد و در هر کشتی که نبرد و در
 یکی از نام مردی که معلم آن فرقه بوده و بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن علم از آنجا بود
 بسم الله الرحمن الرحیم که در کتب علم بوده چهارم از کتب علم بر آن رای متفرق بود و بسم
 از اسم اهل حق و در کتب ایشان ششم از آنکه که ایشان را باشد در خصوص غرض ملک و شتم از
 فضی که معارف تعلیم واقع میشده اول اصحاب فقه اخلاص و دوم اصحاب ارسطو و سیم
 اصحاب کرسن که ایشان را اصحاب فقه میانمند بنا بر آنکه در رواق میکل در میان تعلیم
 و تعلیم نموده چهارم اصحاب دیو جانس که با طریقه ایشان آن بود که متعبد رسوم و عادات
 اهل یونان باشند و خویشان و اقارب خود را دوست دارند و با دیگر کس محبت ندارند

این خلق که از احباب خود اصحاب لذت که غرض از ملک و معرفه نفسند و از آنکه
 ششم اصحاب باطلان و از کتب که نام شایسته برایشان بماند از اهل شایسته این
 در حال ارسطو فزونی یونان اینان که بر شمرده شد و در فزونی از سایر فرق اهل فقه
 اصحاب فقه اخلاص و هم باطلان و از کتب که نام شایسته برایشان بماند از اهل شایسته این
 از ایشان یونان در فقه طبیعی که شایسته میخوانی و طریقه تالیس و عوام صاف
 و مصر پس متفرق از ایشان باین فقه مدینه شدند و مانند سقراط و افلاطون
 ارسطو و متابعان ایشان و همین معانی را ارسطو در کتاب بیست و یکم ذکر کرده و بگوید که
 از آنکه از معدود اهل یونان مردم باین فقه مدینه شده اند از زمان سقراط و باین معنی
 ششم شد باطلان و باینکه که یونان که در کتب عظیم از جلیل القدر ملک باطلان
 برخاسته که از ایشان بکشد برین فقه سوس و فقه معروف باین فقهین که با درای
 و از ملک فزونی که به کوه و پادشاهی از کوفت و او را بکشت و از آنجا به دمشق روان
 شد و مستولی شد بر تمام آن اطراف بروی که تواریخ از آن خبر میدهند اما بعد از آن
 دولت یونان روی در آنکها طاعتها و بطلان که از ایشان بکشد بطلان سوزن میباشند
 بر بطلان ایشان که سبیل با فقه و در کتب که فزونی از ایشان بود اما آنکه در روم برایشان
 مستولی شدند اسوقت پادشاهی بطلان سوزن از روی زمین منقطع شد و ملک ایشان ملک
 روم محلی که در هر دو یک ملک شدند مانند ملک فزونی و بابلان و موضع بابلان
 از معموره ارض ربع ثلث است از سطح ارض و حد آن از جهت جنوب بحر رومی است
 و شعورش میوه و شعور جزیره و از جهت شمال بلاد آن و آنچه در محاذات آن باشد از کمال
 شمال و از جهت غرب بلاد آن که قاعده آن مدینه رومی است و از جهت شرق بلاد آن

نباشت و دیگری غیر این است که گوید که ما چون کسی فرستاد بنزد ملک روم و طلبد از وی
از سلطان پس از ملک روم جستجو کرد و اثری از آنجا در بلاد خویش نیافتند و خبرش
ملک اسلام از من کتب علوم اسلام را من طلبید و من آنرا به شما بخشیدم و با شما هر چه از علوم
گفت و چه در وقت ماند فرموده ما را نزد صدیق پس بماند نمود و در جستجو یافت که کوشش
در تخصیص میند و آنرا بهشت تا عاقبت یکی از رهبانان که در یکی از دیرهای دور از مدینه
بر میسر و آمد و بعضی ملک رسانید که مرا از آنچه ملک در طلب داشت خبری و اطلاعی است
ملک او را گفت ما را معلوم کرد که آن کفر در فلان موضع خانه ایست فضل از یونانیان که
ملک لاحق بعد از ملک سابق یعنی بران افزوده چنان پندارند که در آن عالم است و هیچ
یک از ملوک در باره خود و روال خود را ندیده و بدست آن عالم را نمیکشند که از نعمان بزرگ
و عدم کفایت محتاج شد به فتنه با بعضی از جهت داشت ایشان را که ستمگرانه که هر یکی
بعد و فعلی بر آن افزاید بیکر حقیقت را برین وجه است و آن خانه شریف که موضع میکی که
قبل از ظهور مسیح علیه السلام یونانیان آنرا مسجد استی ذکر کرده بودند و پس از آنکه در عهد
تسلطین یونانیان به مسیح در آمدند و از فرموده آیه که در میان مردم بود و در آن
در آنخانه نهادند و در آنرا متعلق ساختند و عادت چنانکه شنیدنی بر آن پنج ستمگر پس
پس ملک بنمود تا روم را دولت جمع کنند و سخن را امیر را برایشان نفرمود
و با ایشان در باره کشودن آنجا مشورت کرد و یکی پسندید و دیگری پس از آن
استفتا نمود که اگر آن کتب را بلاد اسلام فرستد آیا او را در آخرت ثوابی و در دنیا
عاری و منفعتی خواهد بود یا نه اما کسی گفته اند این کار بیک که بر آن ثواب بخوانی
یا بشود زیرا که آن علوم در هیچ وقت داخل نشد الا آنکه قواعد آن علم را منتر لای که بدید

پس ملک و رومایوی اتونفع روان شدند و چون کشودند آن خانه را موقوفه
را به یک تنای بسیار در آنجا دیدند ملک بنمود تا از جوانان آن ایالت معلوم نماید
که هر یک چه کتاب و در چه علم و صنوبریکست و هر چه شتر باران را کشند و بگفت
ما چون روانه اسلام کرد اندک پس ما چون نفرمود تا متر صحن و جاذبی را که عاریست
عربی در وی هر دو بوده باشند حاضر کردند و امر نمود ایشانرا از فصل آن کتب از رویه
بهر سپید و بعد ازین سایر مردم بودای مسیحی ایشانرا کتب یافتند و هر یک کتبی
چیزی از آن بدست آوردند تا رفته رفته در کثرتی از آن کتب در بلاد اسلام شایع
گردید و از آن کتب که بگذاشت ما چون فرستاده بودند بعضی تمام و بعضی غیر تمام بودند
و آنچه غیر تمام بودند همه آن الی ایوم یافتند و بدست نیامده و پسین بعضی کتبی
نیز بقدر آنکه از کابری حکما اسلام بود که بدین پنج جاتی رفته و هر یک را بسفر از بزرگ
میدادند و کار ایشان نقل و ترجمه کتب یونان و روم می بود و از بعد ایشان یکی چنین
بن استحق بود و حبش بر حسن و ثابت بن قوه و جمعی دیگر هر یک را در هر ماه پانصد هزار
میدادند و از مردمی که بعد از این پنج در کمال اهتمام و زنده اند و هر واحد و حسی که آن
موسی بن شاکر بودند و غریب ذکر احوال ایشان درین کتاب خواهد آمد و با همایی بسیار
درین بذل نمودندی تا چندی غریب است از آنکه از آنکه و هند و موسیقی و آواز
طبیعی و غیر اینها و تسطیرین و قافیه بیکدیگر و آواز و آواز و آواز و آواز
چنانکه شایع بود و در بعضی آنرا خود و بعضی دیگران برای او ترجمه کردند و چون
استحق اندک می گوید خود شنیدم که استحق بن شهرام در مجلسی حکایت میکرد که در بلاد روم
ایکلی قدیم این است که از آن بزرگتر هرگز ندیده نشده و آن را در دوازده ایت است

مصرع آن از آیین طایفه یونان در روزگار ری که عبادت اصفنام می نموده اند آن
 بهیکل را بنایست عظیم میباشند آنکه گفت سخن بن شهرام که از پادشاه روم آتیس که دم
 امر فرمایید بکشودن آن بهیکل قبول کرد و گفت از روزگار ری که روم بهار نیست آنکه
 این در بسته شده و مکرده میدارم نمودن آنرا پس آتیس را که کردم و هر یک که بکشد
 حاضر میشدم شایسته آتیس میبودم تا راضی شد و فرمود تا آنرا بشودند چون و آتش
 خانه بود از مهر و دیو که صحرای عظیم را کاش و بر دیوارهای آن نقشها و کتبها که
 با آن کس که کثرت نمیده بودم و در آن بهیکل از کتب قدیمه آنقدر بود که یک شب بشین با روزه
 شتر می نمود یعنی از آن کمال خود و بعضی گفته شده در رخصت آن خود و هم در آنجا از اوقات
 فراوان که از رخا صفتش بودند بهر زنی خوب خوشایند دیدم پس هر وقت آدم و مکمل
 فرمود تا آن در آن محکم بستند و بسته بکشودن آن در برین نهاد و این در ایام پیش
 الدوله بود و آن خانه بر سر منزل از سفینه است و قوی از نمایان کده اینجاست و آن
 میبودند و درم این را بر دیوار آیین خود که بسته از ایشان جزیره یک نقشه هر یک آن
 گوید معنی از اسطوخوسیس میگفت و بزرگ گوید معنی آن فاضل کامل است و بعضی گویند
 معنی آن نام الفقیه است و او بهر شیوه فاضل بن فاضل است از اهل اقله و کس
 که از خارج طلب یونانین او کرده چنانکه بطریق فریب گفته و هم در آن اسطوخوس
 و نسب نیز با اسطوخوس منتهی میشود و بعد از مدینه اسطوخوس است از بلاد یونان
 و در پیش تقوای طایفه پیغمبر است که اسطوخوس بود و در اسطوخوس پس از درش که از اسطوخوس
 کده اند و در هنگامی که افلاطون به تصدیق سفر کرده بود چنانچه خوشتر از آنکه او را
 گویند اسطوخوس شروع در تعلیم نموده اند و گویند که سیالی از عمارت که در گذشته بود و بعد از

افلاطون اجل صحرای یونان بود و نزد ملوک و سلاطین جایست عظیم و کرم است و بکند
 در عظیم امور برای و مشورت او عمل نموی و بعد از آنکه اسکندر متوجه مصر شد و بطریق
 نامش در اسطوخوس عزت و اشغال گردیده و در اینچنین و مروتی که خود اعدا داشت نمود
 بهر سبب و از آنجمله موضع تکیه که مشورت افلاطون شد و این معیت متوجه مصر آمد و مردم و
 تقویتها کرد و بعد از مدتی اسطوخوس را بکند به چشمها و کار بر نادران کشته شد و نمود
 او را و آن عظمت بطریق بیان لاغوس را آن شد و غلبه خویش بر عظیم ما و طایفه
 زاده خود را عین فرمود و در صحن خاکست و معنی من در هیچ آنکه از سر مختلف باشد
 افلاطون کس است تا دقتی که سخنان حاضر شود و باید که اسطوخوس و طایفه حسن از انقض
 و در یونان عظیم تفتد کارهای من میسود باشد از امور راه است من و در پیش خدم
 من و دیگر کثیران و عظام من و هر چه از من باز ماند اگر برتا و فرطین شود بر چند
 و نوداد با انجاعت و از عظم امور که در موافقت نماید محاربت و بعد از آنکه در خیم
 بجای رسیده سخنان متولی امر او باشد و اگر قبل از تفرج او را موت در رسد یا بعد از
 تفرج قبل از آنکه او را و لدی باشد پس کس را سخنان در مختلفات من و معنی که در آن
 آن جایز و معنی است و اگر بیخاست و نیست تا که در فوت شود تا و نویض اگر بر
 و نراند باشد و پسند و قایم مقام او باشد و وصیت میکنم جماعت مذکور و بیخاستن را
 در کار را بر میسنخ و در من که او را بر من حق خدمت بسیار است و کمال رضایندی از او
 دارم هر چه او را بدان احتیاج باشد با و بدهند و در غایت خدایه اگر او را در شهر نماند
 بود و فاضلی بدهند و بعد از یک طایفه نفره که مساوی یکصد و پست و پنج رطل است با و
 تعلیم نمایند و سرگزید که سواد میگزید و غلامی که او را با و بدهند و اگر خواهر معیت باشد او را

که گشتی نماند در مدینه اسطوخودوس در منزل در آن منزل از آن منزل که اختیار
 نماید و هر چه که بدان احتیاج داشته اظهار نماید و اسطوخودوس را بهر هندی و اما
 و لدین خود چه جاست که او صیارا بخواهد ایشان وصیت نماید و با یکدیگر بیانش
 بر قیوم غلام من میباشند باشد تا او را بشهر و بلد خودش رسانند بهر حال که او
 بهر و شش که خواهد و نیز من اعراض را از او که در انداخته و بعد از آن او را اگر در دست
 و خرم اقا مسلحان کند تا وقتی که او را بشهر و بلد خودش بفرستد و یکی که در او با
 بهر هندی و خرم که نایس نام که درین نزدیکی مالک او شدیم او را یکی از غلامان ما بپند
 و بهر و در حقیقت نیز بهر هندی و نیست که بفرستیم بهر هندی برای خود غلامی بفرستد
 غلامی که قبل از این است آن با و داده شده و بجز اینها آنچه را می خواهد و غلامان
 با و بهر هندی و خرم بهر و در وقت غلامان من تا حق و حق و غلامان را از او
 کرده اند و نه بهر هندی و نه احدی از غلامان مرا نفرستند یا یک که در دست باشد
 تا بحد و حال برسد آنوقت ایشان را از او بفرستد و هر یک را بفرستد و حق عظیم
 را تا ترستیم و غلامان را در سلاطین پس بهر هندی و چهار مرتبه در دست غلامان و طبعیات
 و الکیمات و خفیات اول سخن کنیم از منطقات و ذکر غایم حقی را که آنها را نقل
 کرده اند از لغتی بعضی و نیز غایم را که آنها را شرح نموده یا اختصار کرده اند بفرستد
 که نظر و اجتهاد ما بدان فرارسیده تا طبع و ریاس و آن جا رست از مولا شتر
 با را برینا پس یعنی عبارت مرادها حش لغات است تا طبع و ریاس و آن جا رست از مولا شتر
 است او را طبع و آن او را طبعی ثانی است و معنی آن بران است طبعی یعنی
 جدول و طبعی یعنی معانی که از آن حکمت مومنه نیز میانه مند و بطوریکه و آن جا رست

از خطبات انوطیقا و آنرا طوطیقا نیز گویند و عبارت از شعر است اما طوطیقا را با و نام توان
 شاعران آن گویند مثل کرده آنرا از روی بهر هندی و حقیقت و شرح و تفسیر نموده و آنرا جمل
 از یونان و جماعتی از عرب را بفرستد و فرستد و یونانی و دیگر طوطیقا بفرستد و روی دیگر
 آئین روی و دیگر یکی نوی بطوریکه بفرستد و دیگر امیر موس و دیگر طوطیقا بفرستد و یکی
 تا و طوطیقا بفرستد و دیگر سلسطوس یونان و دیگر روی و طوطیقا بفرستد و یکی که هم بهر هندی و هم
 بهر هندی و شرح کرده و از آنرا بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 غلامان است که آنرا بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 گفتار کنند مصنف گویند این عبارت مانع نیست از آنکه طوطیقا بفرستد و از آنرا بفرستد
 میباشد که بعضی تا فرین کلام اسکندر را از آنرا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 از کلام اسلام یکی از آنرا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 متنبی است نیز بهر هندی و بعضی تمام و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد
 و این برین و گندی و این برین و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 از با حش لغات نقل کرده بعضی از آنرا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 یکی اسکندر را از او بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 و در شرح آنند قوبری و در شرح قوبری و در شرح قوبری و در شرح قوبری و در شرح قوبری
 چنین است و این برین و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 و آن او را طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که
 از آنرا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و بهر هندی و طوطیقا بفرستد و یکی که

و ابو الفرج بن قدامه را نیز شری است متعلق به قدامه اولی از صاحب طبعی و تمام آثار او را میگوید
شرح کرده اما علی الاجمال چنانکه باید مبسوط و تفصیل نداده و یکی نوی را نیز شری است بر آن
از روی بصری نقل شده و گویا بزرگ شده و بنی ناکست آن بودم ده جلد بود و در جلد اول
آن یکصد و چهل و پنج سر بودی سخنان با مسطورین ثبت شده بود و نسخه مذکوره از بعضی بن علی بن
عبید الله طراح الوزیر بوده که نزد یکی بن عدی بن نواده و در جاشی آن نواده ای که از یکی از بن
قزاق است بنشیند و بنده خود نوشته بود و نقل در کمال خوبی و درستی و بنشیند شرح علی
بر آن نوشته و بنویس از صاحب عزت نیز جمعی از خلفه اسامی آن شرح نوشته اند که ذکر کرده
بنقل می یابید و اما کتاب سحر عالم و آن چهار مقام است از طریق ابو بشیر نقل شده
اولی را نقل کرده اند و یکصد و شصت و شش نفر بنویسند و اولی را نقل نموده و شصت و شش نفر
تفسیر شرح کرده و آن شرح را یکی بن عدی نقل و اصلاح نموده و بنشیند بر آن شرح کرده
از میان آن کتاب کلامی نوشته و ابو بشیر بن علی او را از برای ابو جعفر خواند شری که
و ابو بشیر بن علی را بر آن سخنان و اعتراضات آنرا تصحیح نموده و در مقام ابطال آنرا
از مسطورین بنده ششده ام که یکی بن عدی و بعد از او یکصد و شصت و شش نفر در آن بنشیند
و جمعی از اهل کلام حاضر بودند پس در ایرات آنرا گفت بن کعبه یا بن شری که او از آن
فلسفه است یکی بن عدی است گفت که در زیر از سبب استغفار سوال نمود یکی گفت زیرا که است
تو از کلام مراد من صفا است اثبات از انید انیم و هم آن در یک میان من و ایشان همان
روی دهد که چنانکه را در کتاب تصحیح روی داده زیرا که او کلام را رسو را نقل کرده و بر آن
خود از کلام او فهم کرده ایراد است نموده و حال آنکه او عالم بقرآن و تفسیر نبوده پس از آن
خامده کرده و یکیان خوشتر کلامی کرده و اگر تحقیق را در معلوم بودی آن اعتراضات

نمودی و نیز چون این نکات از یکی بنشیند او را معاف داشت و دی را از این کتاب
داشت و اما کتاب کون و فاعل کرده آنرا بنشیند برسانی و یکی بن عدی و شری بن علی
و اسکندر تمام آنرا شرح نموده و لا میسر و رسن نیز آنرا شری کرده و نقل املا مثل
آن کرده ابو بشیر بن عدی و اولی آنرا نقل نموده و نقل بنی را ابو بشیر بن علی بن
عدی اصلاح کرده و یکی نوی آنرا شرح کرده و شری بر آن کتاب بنیعت یونان نیز ثبت
شده و آنرا بصری ترجمه کرده و با جمعی که گفت سرانجام می انداختند که آن شرح را
بنویسند از شرح عبید الله است و لا سنگ که نقل آن بصری از عده ترجمه بنیعت بر بنیاده و اما
کتاب آن را علویه آن را لا میسر و رسن شری بسطو نوشته ابو بشیر بن علی آن شرح را
نقل نموده و شری دیگر کرده آنرا اسکندر که بصری نقل شده و نقل معلوم نیست و بعد از اینها
یکی بن عدی کتاب بنیعت آنها از آن نقل نموده و آن سر مقام است که چنین جمله را بر شری
نقل نموده و آن نیز نقل نموده و آن را کوفی و یا دیگر یکی تمام آنرا نقل نموده و نقل
بهر از اول آمده و نام مسطورین شرح کرده آن کتاب را علی تمام نموده اولی را در دو جلد
و ثانی را هم در دو جلد و ثانی را در دو جلد و لا میسر و رسن نیز تفسیر بنیعت بن علی
کتاب و یا بنیعت شری بر آن بنویسند و بسبب بنیعت بنیعت سرانجام و اسکندر آنرا تفسیر
نوشته و بسبب کعبه در قی و یکی دیگر آنرا است بنویسند بنیعت بنیعت و شرح نام مسطورین
آن بنیعت نقل کرده بوده از نسخه نامنقح بنیعت از سال آنرا اصلاح نموده و بنیعت بنیعت
آنرا با نسخه خوبی و اما کتاب بسجس و محسوس آن دو مقام است و معلوم نشده که کسی آنرا
نقل نموده باشد که مقام در آن یکده یافت میشود و در آن نقلی است که از ابی بشیر بن
برسن نقل شده و اما کتاب بسجوان و آن نوزده مقام است نقل نموده آنرا بنیعت بنیعت

قدیم بخت سر بافت میشود بکوترا ز عید و قهر است قدیم بر آن کنی سزا نیز نیست
 میشود بکسب بختی بن عدی نگردد و بنقول کس نیز آن کتاب را چندی کرد و
 بن زرد آنرا ببرد مثل نموده و دو نیمه از آن زد من بود و آن کتاب است و آن
 مرتبه است بر تر قیاس بود و بنام اول آن الف صغری است این کتاب از آن نموده و
 نقل آنچه در میان است تا حرف هجوت و این حرف را یکی بن عدی نقل کرده و در
 نویشت بنام بافت میشود و آنرا از سطر کشندی نقل نموده و بر برستی نقل کرده
 که نقل کرده و نام است از آن حرف بری نقل کرده و چنین بن حق این نقل کرده و بر سر
 نقل کرده و نام سطر کشندی نقل کرده و بر برستی نقل کرده و بر سر
 بن چنین چند نقل کرده و بر سر نقل کرده و بر سر نقل کرده و بر سر
 و نام نقل کرده و بنام نقل کرده و بر سر نقل کرده و بر سر
 چنین بن حق ترجمه کرده و چند نقل کرده و از آن خط است از یکی بن عدی بوده و در
 است آن کتاب را بنام سطر کشندی نقل کرده و آن کتاب را بنام سطر کشندی
 ترجمه نموده و بنام نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 ذکر کنیم مواضعی از آنکه بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 در سر آن حالات نفس خویش را و آنرا فای فای در سر بنام سطر کشندی
 در سر بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 و پادشاهی و آنرا فای فای در سر بنام سطر کشندی
 بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی

ن

فای طون عروس بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 چهار نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 در عشق و آنرا بطریق بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 و بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 نامند و سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 فای فیضا سون بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 دو نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 بیان روح و آنرا فای فای بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 فای طون بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 طون بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 کتاب در بخت و آنرا بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 کتاب بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 دو نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 ذکر کنیم مواضعی از آنکه بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 در سر آن حالات نفس خویش را و آنرا فای فای در سر بنام سطر کشندی
 در سر بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی
 و پادشاهی و آنرا فای فای در سر بنام سطر کشندی
 بنام سطر کشندی نقل کرده و از آن کتاب را بنام سطر کشندی

۲۳

کتاب در بیان چنانکه کجاست و زندگی و منوط به آنست و اینست مذاکره را و اینون موزون
چهار مذاکره است درگون و آنرا در و را معلوم است منتهی مذاکره که به مذاکره
مکلفه حیوان و آنرا در و بر سر این منتهی مذاکره که کتاب در در داری و کوتاهی عمر حیوان
یکمذاکره که به در حیوانه است و سوت یکمذاکره که به نباتات و دو مذاکره که به در عالم طبیعت
مذاکره که به مایل میولای یکمذاکره که به موسوم به مایل طبیعت چهار مذاکره که به موسوم به تقسیم
پس شش مذاکره که به شش میکنند از تمام زمان و اوقات منفعلی تمام نشود و حاصل
فایده و منفصل و فصل و از حاصل محبت و از فروع خیرات و از کتب بعضی که معقول است بعضی که
در نفس بعضی از نفس است و در کتب و در دوزخ و در آن کتاب که به خیرات و ثمرات و ادوای
و از فروع حرکات و از فروع موجودات اقسام آنرا و آنرا در این کتاب منتهی موسوم
به علم فاعلون شش مذاکره که به موسوم به شش شری و علم که در این کتاب منتهی مذاکره که به
در این فقه و قول خدا مقدم است ان فیض آن از نفس این منتهی آنرا و خواص علی بن موسی
کتاب در موضوعات شغیر و آنرا با سواد و طبع این منتهی مذاکره که به موسوم به موضوعات
طبیعی و آنرا با سواد و طبع این منتهی مذاکره که به موسوم به شش موضوعات و آنرا
با سواد و طبع این منتهی مذاکره که به حدود و این منتهی آنرا و در این شش مذاکره که به در این
یکمذکره و آنرا و سواد این منتهی مذاکره که به موسوم به شش موضوعات و آنرا
در کتب و در مستند و در طبع و این منتهی آنرا و در سواد و طبع این منتهی مذاکره که به در این
در تقسیم حدود و این منتهی آنرا و در سواد و طبع این منتهی مذاکره که به در این
منتهی مذاکره که به سواد و طبع این منتهی مذاکره که به در این منتهی مذاکره که به در این
باز اعاد و در مذاکره که به موسوم به مایل و در این منتهی آنرا و در سواد و طبع این منتهی مذاکره که به در این

[illegible]

چنان در آن فرخ سینه انبوه ریش کشیده چنان که گشته ریشی بر عیسی کردی و اگر با
 اعیان بودی آری سینه ریشی هرگز از مصلحتی بدخالی نبودی بر سر هر که توفیق و توفیق
 چون از وی سوا کردی زمانی در آن سر را کشیدی و با آنکه جوایز گشت نمودی و اوقات
 روز را در میان کنایه با بر روی دست میباشی سینه نجات را و با اسباب
 ریاضات و ارباب گشت محبت گشتی اگر در غمی منصوب شدی نجاتی و ای و چترت
 بکف نمودی در طایر و کاک و کاک و کاک است اعتدال بر می گشتی همواره کاکت بکرم است
 در دست میباشی و شصت و شصت سال زنگنه کرد و بعد از آنکه فیض و الهام سکندر و است
 یا فریاد سکندر قاجار مقام و شد و از شهر و قد و نیز بر هم چنانکه بی زشتی اسطوخارین
 شریف نموده عزت و انقطاع اختیار نمود و در رسد و در العزیز غدا چنانکه قبل از بزرگوار
 شد و متوجه مصالح مردم و تقوی و شرف و ترویج همگان و تقویت علوم از هر جنبه و هر جا
 که باشند گردید و بنای مدینه اسطوخارین را که مندرس شده بود بکشد و در میان مردم
 بغایت میل و قدر بود و نزد ملوک و بزرگان و ائمه و عزت و رفعت و شرف و ایل و نیزه
 اسخوار جسد او را بعد از آنکه کفن و در کیم گردیده بود جمع نموده در غرق از آنجا سر نهادند
 در موضع معروف با سالیس دفن نمودند و آنجا را موضع و مجمع شاد و در ده است
 عظیمه قد نموده و اگر سکندر از مصلحت برایشان شکل شدی اینجا اجتماع کردند و
 و ممکن از آن عطا و انکه بیکر حضور آنجا در عقول و انعام ایشان نورانی حاصل شد
 که به آن راه یافتندی بسوی صواب و استقامت که بودی مرشد گشتی و گاه گردان پناه
 بودند و از آن ملوک و ارباب و عطا و اکابر و غیر هم و بعد از وی اولاد وی پس
 بود و صغیر منسی به نیت و خیر و صغیر و مال بسیار از وی بخت شد و اگر کسی بخت

استغفار و استغفار را خیر را و آید بر آید مصلحت است بر داشته شود لیکن همین قدر که
 ذکر رفت گشت نمودیم مصنف گوید به آن و گفتار است که حکما و دانایان که نظر در کار
 موجودات کرده بحث و تمییز از ادعای قضا و قدر یکبار چنانکه بقدر نظر و جست
 بشرت نموده و بجهان خویش محبت اهل موجودات نوشته اند و سرفراز اند و هر یون
 و طبعیون و آسمیون اما در هر یون ایشان که روی بوده اند در روزگارهای بسیار
 اقدم که عالم را صانع آفرید کار می نه بسته پنداشته اند که اوضاعی که در نظر
 همیشه و همواره بنفیس ترش چنین بوده و چنین خواهد بود و هر کات دور که شد چه بود
 اگر آید و آگاهی می شود و نیست و آن از نظره و نظره از آن که لم یزل و لا یزال
 حاصل شده و میشود چنانکه در آنجا و کما از آن و مشهور ترین اسطوخارین و طبعی
 و احوال و در عرف ما رفته عطر سیاه را در قاعه مذکور خواهد شد و این که در هر
 بقول ایشان فایده را می باشد از منابع باشد پس چنانکه ایشان سرفرازان و دانایان
 بنای که طبعیون اند جماعتی اند که بحث و تمییز ایشان از احوال و انفعالات طبعی است
 و آنچه از احوال آنها با دیدگی از حیوان و نبات و نفس از خواص نبات و شرح حیوان
 و در کمال عفا و آنچه از اجتماع آنها حاصل آید نموده اند پس محمد خدای عزوجل و تعظیم
 او کرده از نظر در موقوفات او را برده اند بآنکه خلق و جاعل آنها خالق و محکم
 و عظیم می باشد از استقامت او کرده موجودات را از اصول و از کاران مخصوصه که بر عزم
 ایشان آید و می شناسند و چنان دیده که بسیار از موجودات نزد رسیدن
 آنها بغایتی که قوه استمداد ایشان از طبع و تحقیق است نفع و خواجها که می یارند
 روی حکم کردند بآنکه ایشان نیز مانند سایر موجودات بعد از تمام استمداد از طبع

منافع غنی و فاسد میکرد پس آنکار که در دار قوت و وجود بعد از عدم و نشو و نما
 قنار و جان دیدند که نفس که یک جسم مالک است و اموری که در نفس برسانند
 او ضعیف و بی علم است و دعوت بان واقع شده و مقصود از آن حفظ سیاست اجتماع است و مردم
 باز ایستند از تقابل و تعادل و آنرا یکدیگر لاجرم بقضای شافیه و دیگر از این طریقت
 افکنند پس این فرقه نیز از همکاران و در عدل و در دقت و در اهل انانیت که در
 باشد ایشان را با آن باشد و در جزو و بیعت و نشو و نما و جمیع آنچه که استی برسانند
 رسل بران مطلق است و آن فرقه سیم که اکنون اند و ایشان منقران اند از همکاران
 مثل سقراط است و افلاطون و ارسطو و پس از آن افلاطون و ارسطو و پس از آن
 این علوم و معارف و قواعد آن شد و نوایه آنرا است و بدینست و نظیر آنرا که
 کرد و تمام آنرا بر تکیه ای و بر ایند و روشن شدن و کلام در روشن شدن و واضح نمودن
 آنرا حکم و محقق شد و باطل و فرقه مقدم را یعنی در همین و طبعین را آورد کرد
 و بطلان آنها بان نمود و از حق و فضیلت این ان که در هیچ معارف ایشان کفایت
 نمود و مؤسست آن از علم و حقد و بدینست و تمام علم خویش را متفرقه و منقران
 بجایان رسانید و چون کلام شیخ خود افلاطون و شیخ ارسطو را که در این فرقه
 ایراد کرده بودند خلاصه کرد و آنرا استوار و منزلی دید و بر دو معارف و فاسد
 ایشان وانی نیز لاجرم معذب و مرست که در آنجا را و بدون کرد از میان آنکه
 ضعیف و مست و بعد از آنجا و تبدیل کرد آنرا با آنچه اقوی و احکم و اوفی دانست
 و در هر باب بطریق بی بهره و بر اینکاران سلوک داشت و لیکن چون درین دریاچه
 برای و رویت خود عرض میکرد و گستاخ و گستاخ را و بکتان منزل یا بقول حق

مرسل نبود بناچار کم شد و قوت کردید از وی امری چند که قوت عقیده پیش سخن آنها
 و فکرو و آن بقیه چند بود از این کفر متدین لایحه با خیار آن از این کفر و فکرا
 بلکه قوه فکریه پیش بدین چند بر آنها در افزود و هر که بگوید تا علم نماید در کلام ارسطو
 و آنچه از سخن او رسیده و حقیقت که کنیم و حقیقت آنچه نوشتیم و در افکار هر دو و شک
 و جهتی که در کلام او کرده اند از این تا به بعد یا به بعد یا فارسی خالی از کفر نیست
 و تبدیل نموده اند و هر یک یکسان خویش را در نقل این فاسد می داشته و نقلی را
 مرغی نداشته اند و بکترین مردمان بواقع ارقام و تعینم مقاصد او و بوضوح را به
 و ارسطو است زیرا که ایشان قایت توفیق و تحقیق که در کلام او و بوضوح
 نموده اند و موافقت و متابعت او در اصول و مقارن او کرده اند لایحه ایشان نیز
 در افکار و کفری که او در ان افکار داری اگر قهر را و او در آن سخن کرده بود که
 چنانکه صاحب معبر کرده هر آنچه عالم با ندی و لیکن حکم ندر کس را چه و چینی نه
 و هر آنکه کلام ارسطو و کلام فارابی و ارسطو منقسم است بدینست و هر آنکه بدینست
 تغییر ایشان بسبب آنها و نسیم دیگر آنکه اگر حکم بکفران یک حکم به بدین و صاحب آنرا
 مبتدع و اهل بدعت و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست
 و این اقسام سه گانه در شش فن از فنون ایشان در اوست ریاضیه و طبیعی و معیه
 و اکسیر و سیاست مدنی و منزلیه و فقهیه و ریاضیه آن خود متعلق به علم حیات
 هندسه و علم حیات عالم و در هیچ یک از اینها نیست چیزی که تغیا و از بنا تا تعلیم
 و بدین داشته باشد بلکه آنها اموری اند که بران بدینست آنها قایم است و بعد از آنکه
 فهم آنها که در آن مطالبه اعلی آنکه نشاخت و دیگر او را در این باب کفار آنها باقی نماند

سرختی و در مشرق دیدی وی را با لب خنجره و اسب سگینه رسی است
 ارسطو طیس اشرح کرده چنانکه در روزگار رومی و یونان در علت اسامی را در
 ماهواره شرح ارسطو بزرگوارم بوده یکی بن عری فیلسوف کوبه
 اسکندر تمام طبعی را شرح کرده و یونان کن بر ما ترا من هر دو در میان
 شکاستار هم بن عبد رساله قدر انظار اندیدم و هر دو را بعد و پسند نیار
 بمن میدادند پس من رفتم که سر انجام آن دنیا را تمام چون یک چشم دیدم که همان دو
 کن بر با جدت یکدیگر مردی از اهل ارباب به هزار دینا رفیده بود و
 هم یکی بن عری گوید که از همین ابراهیم بن عبد ارسطو دیدم که فن فلسفه و فن
 خطابت و فن شعر را بنقل از هندی و دنیا را بنقل از یونان و هر دو را بنقل از
 مصنف گوید به من چگونه بوده است مردم در تحصیل علوم و تاجری و سیاحت و
 در حفظ آن و گشتن اندوخته که اگر این کتاب را روزی باشند و عری که بنویسد
 که مدعی علم و دانشند بهر شرف این جامع خواهند خواند و اسکندر را
 دیگر مصنفات است بنویس که بنویسد که کن بر در جهانوس کن بر
 احوال عری که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 هیولی و جنبه کن بر در سخن آنکه گفتند که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 سخن آنکه گفتند که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 ارسطو طیس که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 کرده و در این عری و گویند که او را در آنجا و حواری تصنیف است که شرح کرده
 در ضمن آن کلام ارسطو طیس را در مقام تفسیر شرح و ثابت بر قره از انشای نمودن

ارسطو فیلسوف طبعی از اهل اوم و او تصنیف است که دلالت بر دانش او
 میکند و آن کتاب فیلسوف است و در این کتاب است از حکما و روم در وقت خود
 ارسطو رسیده بود علوم ارسطو طیس را بنویسد و او تصنیف است در شرح
 کتب او و این فیلسوف است روی این کتاب خویش را اندوده کردی و بعضی
 ارسطو طیس را شرح نموده **ابن خلدون** فیلسوف است در وقت خود معروف و مشهور
 بعضی کتب ارسطو طیس را شرح و بعضی را بنویسد و بعضی را بنویسد که **ابن خلدون**
 حکیم است روی حکمت و دانش معروف و مشهور و معاصر ارسطو بوده و بعضی
 کتب او را نیز شرح کرده و از مشهور فلسفه است و او را مقالات است که در این
 تعلیم نقل میکنند **ابن خلدون** فاضلی است بزرگوار معاصر ارسطو بوده و چنانکه
 که از اهل شام بوده علم فراست بنویسد که او دیدی از میان و متعال و اسکندر
 افلاق او نوی و در این فن او تصنیف است مشهور از بنویسد که او دیدی و او را
 اصحاب بقراط تصنیف است در ترجمه بقراط در عرف با انش در مقام تفسیر و او را
ابن خلدون حکیم است از اهل اوم و او تصنیف است از اهل اوم و او تصنیف است
 و کن بر در حوالات که بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 در فنی که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 بود و پس مشتمل است آن جزو بحث معاد بعد از آنکه نقل و ترجمه میکند از آن کتاب
 از مقدمه وی فهمیده شد که آن کتاب را بنویسد که کن بر بنویسد که کن بر
 بر جمیع معاد معالاست سبب و دیگر هنرهای زیاده بر آن و شرط مطبوعه و فواید و خوبی
 و از آن روزگار تا زمان ما اهل فن در علم است و یا فاشند و او را شک در فزاینده

مخزون خواهد بود و هر با کسی که خود را از اهل بن علم میداند سخن از غرت و نایافتن
مقاله در میان آمد دعوی کرد که من آنرا دیده ام پس شروع کرد در ذکر احوال و خصوصیات
آن بر وجهی که اصلا مطابق آنچه مصنف در مقدمه وصف آن کرده نبود و پس که خبر
ندارد نه از اصل نه از فرع آن پس عراض کرد از وی و او را بجهل او و آنکه نمیتوان
مخروطات را بنویس و کتاب دیگر از مصنفات او در سخن پس از روزگاری دراز
بر کجاست اقلیدس را بر تصنیف کتاب که منسوب است با و چنانکه ذکر آن در ترجمه اقلیدس
خواهد آمد و ذکر کرده اند بنوموسی بن شاکر و اول کتاب مخروطات که با بنیوس بن کلو
از اهل اسکندریه بود و کتاب مخروطات او یکی از جهت آنکه سبب تقدم زمان مندرست
مترک شده و دیگر از جهت تقدم بنا لغیر تصنیف و مقابل آن در دست مردم متفرق و
نامرتب یافت میشد و پس سبب آن علم در معرض بطلان و از دسترس بودن آنکه پیدا
نمودی از اهل بصره معروف به اقلیدس بن نایق و مراد بود در علم هند پس او تو عهد
آنرا محمد و محمد گردانید و تصانیف در آن برداشت و بکین چندی از آن به ترتیب
ایضا بنوموسی ذکر نموده اند که از تصانیف بنیوس که معلوم شده که بنا بر دقت
هفت مقاله و بعضی مقاله نامشهره مقاله اول نزد احمد بن موسی بن هلال مصری زیاده
و سه مقاله افزوده اما بت بن قره عراغه زجهانوده و از مقاله نامشهره که یکبار فاش شد
و دیگر از تصانیف او کتاب قطع الخطوط علی النسب است و مقاله و کتاب در نسبت محدوده
و دو مقاله مقاله اولی را بنا بر اصلاح نموده و ثانی بر علیه فصل شده اما نامشهره است اینها
کتاب قطع السطوح علی النسب که و کتاب به دو مرتبه سه بت بن قره کویه او را معانی
از کلام هست در بیان آنکه هر دو خط که از مبدأ او اهدا خارج شوند بر او یک مرکز از فای

و چیست که بالاخره آن دو خط ملاقی میگردد و ثانی **اقلیدس** بنی ر الصوری الهندی و
موقوف است به حسب جو مطربا و اسیر کتاب که او را است در هند سطر و سیاه شست
یونان و معنی آن اصول الهندیه است و یکی حکیمیت قدیم الهند اهل و از یونان و
نشو و نما در بلاد شام کرده صناعت او بختی و او را در هند سطر و سیاه طلی بوده
کتاب او را رومیان اسطقات نام کرده و اسلامیان اصولا میگویند که سطر و سیاه
الهند عظیم النفع مثل زوی یونانیا را کتاب جامع در آن سخن مانده که با و نبوده و بجز
و یکی نیامده که حوالی آن کرده و مانده او را آن باب سخن را نداده باشد و جماعتی از این
یونان و روم و اسلام متوجه کتاب شده یعنی آنرا شرح کرده و بعضی شکل یافته و بعضی کتب
فرایند آن نموده و بچگونگی بودند که تسبیح فیصل او نموده شد است بر پایه دارای و خدوده چنان
و عادت حکما یونان بر آن رفته بود که بر او باب مدریس خود میفرستند که هرگز پیش
بنامند به مدریس یا داخل نشو و یعنی هر که نتواند با مشنگ کتاب اقلیدس را و از مصنفات اقلیدس
است یکی کتاب سطر و دیگر کتاب مخروطات و کتاب تالیف اللکون و غیر اینها یعقوب
بن یحیی کندری در بعضی مباحث خویش آورده که یکی از مکتوب یونانیان در کتاب فاضله
خویش و کتاب یافت منسوب بنیوس بنی در مصنفات جامع هند پس سطر و سیاه که در یافت در
یونان کسی را که نقل نماید آن دو کتاب را از روی یونان تا شنید که در مدینه مصر
از بلاد شام مدریس موسوم با اقلیدس بنی که عالم است بنفنون هند پس ملک یونان
آن دو نسخه را نزد ملک ساحل فرستاد و درخواست که او اقلیدس را بکمال آن کتاب بیاموز
ساز پس روشن و واضح گردانید اقلیدس معانی آن دو کتاب را و مقدمه نهاد آنرا
که موصلا باشد بهر فن از فن آنها و مقالات سطر و سیاه که منسوب به اقلیدس میباشند را از آنجا

بوده علم سید کوکب و احکام نجوم نیکو دانستی و او را در آن ابواب که بی حساب و
افزیندیس از حکما یونانست و عالم معلوم ریاضی بعد از اقلیدس بوده و در زمان خود
 در آن مشهور و معتبر و معروف و شایسته کثرت از مردم ریاضی و هند و نجوم و احوال او نقل کرده اند
 و در قواید آن علم تصنیف دارد **نوشته ریوس** حکیم ریاضی از حکما یونان و متاخر از
 اقلیدس بوده و در علوم و معانی بسیار از وی منتفع شده اند و گویند که آن روزگار معلوم
 هند میسر او را حدیث است و معانی است و معانی است **نفس** حکیم ریاضی نقل
 بوده از اهل اسکندریه است و در علوم ریاضی محقق و در اعمال عدد و آلات آن بدو
 داشته او و منطق حکیم باقی را که در آن زمان به نام اسکندریه رسدی کرده و تا زمان بطلمیوس است
 با هند و هند و یونان شده و در آن زمان اول بوده **ابن یونس** حکیم فیثاغورس
 اهل مصر و یونان که از یونان بوده و مصنف کتاب است و دست موارث از اهل یونان
 در بعضی مباحث و خبرش آورده **ابن یونس** در روزگار عظمت یونان بود و حکیم ریاضی
 و در علوم ریاضی سرآمد و کار او از حکما و کلام این است و در علم اعداد و عمل آلات آن
 کمال مهارت داشته و بر هر یک از آنها اقامت میج و بر همین مکتب نموده نزدیک به صد
 سال بعد از منظر و بطلمیوس مکتوبین بوده و بطلمیوس یونان در رسد که کرده اعتماد بر
 وی کرده و نام او در محاسن بسیار مکتوب و تا به امروز از نجوم فی معرفت الدول معلوم
 و الملاحم تصنیف است و این کتاب را بعد از ترجمه کرده اند و هر که بر آن به قوت
 یا به هر آنکه کتاب هند با عقل و شایسته عدل بر ترجمه مصنف در آن باب به چندی
 با بطلمیوس در جوکات نجوم و صورت آنها و هیأت فلک که چندی تا قرن رسیده و به یک
 روی او را از انقضای دولت ایشان را چون از آن کما هو حق معلوم نشد و از آن

ایشان چندی در میان نمائند اما آنچه بطلمیوس را کتاب مبطلی نقل نموده زیرا که در هیچ
 حرکت متحرک یا آن عجا و مضطرب شد از آنکه در اعداد یونانیه یافت چندی که در نظر
 او اعداد را شاید **ابن یونس** شایسته عجا و مضطرب شد از آنکه در اعداد یونانیه یافت چندی که در نظر
 بود و میان او و او میرسد معانی فرست روی او پس او به بسیار ریاضی شوق خود و عشت
 عمل آن را و میرسد معانی فرست کرد و او را اقلیت شود و بطور عمل آن تیر و سرش نمود
 جواب بشا و او میرسد گفت که رسید که در آنجا که داده بودی که مایه شیر را بپزد و بد
 و طول زمان و ولادت سرزنش نمود و خود را با هند از آن بروی نمی نهد پس داده
 شد گفت آری چنان است از من را بیده نمیشود که بعد از مدتی و کوی که بعد از آنکه
 شیر بپزد **ابن یونس** از اهل قرطبه است که در آنجا اسم قدیم قدیم است
 نزدیک حصص مصنف که در کتابت یونانیه داده ام که در موضع رقی قوریا نوشته بودند
 و این مکتوب قول گویند است باطل حکیم مذکور در حداد قدما و فلاسفه است و نوشته او و
 اولی است یعنی غایت او و اشیای او یکی از آن فرقانند که در جزایر طایفون اعداد کرده
 شده و اصحاب او قوریا بنیون میامیده اند و بعد از آنکه فلسفه مشایخ که محقق تر بود
 شیوع یافت فلسفه ایشان متروک و بهیچ کردید و از کتب مشایخ حکیم مذکور که است
 معروف کتب و مثل و اصلاح آن نموده ابو الفوارس بن محمد بن حاسب و شری بن زبیر بن
 نوشته و مطالب آنرا بر همین هندسه میرسد و تا حدی که به قیاس اعداد و نیز با چوب
 است **ابن یونس** یونان اسکندریه را می دانند و به علم هیأت فلک کتاب هند و اشیای
 تصنیف است **ابن یونس** بطوریکه حکیم ریاضی هندس در مصنف آلات فلکیه را هر دو
 نزدیک خود است اسلام بوده که بی عمل باطل را به علم از تصانیف او **نفس** و **کتاب**

اسکندر میگوید پس از مصر بود و در اسکندر میگویند که اسکندر از جایی که اسکندر
که در جمیع کلام جالبیوس است و او تمام و در زید و فیض کتب و نوشته های اهل
بطریق و سوال جواب نموده اند یکی او بوده حقیقت که حسن خفاری که کرده اند و
و اخص بر معرفت ایشان که جامع کلام و افعال و صنعت طب دارد و انقیاد و مشورت
راست و درست ایشان بوده و نیز در مقاله از مشهور کلام جالبیوس در هر ارکان
از دست که از آن یافت نموده و باره آنکه جمیع کند و او را عتیق نموده باشد
و ذکر فری که از این دست خواهد شد و آنچه دفع آن فرایان توان کرد و حکیم مذکور
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج اکثر آنها کرده تا غایی که بسیار
از مردم جامع را تصنیف وی میخوانند چنانکه چنین من اتمی در نقل آن کتاب بسیار
بسیار ذکر این نموده و اسکندر را میتوان جاعلی اند که در اسکندر و در اهل علم طب
در سطحی ترتیب داده و قرار است کتب جالبیوس را بر همین وضع و ترتیبی که از مردم
و متداول است ایشان نهاده و مرتب داشته اند و جمیع و مشهور است که آن کتاب
برقاری حفظ آن و عمل آن در امور استخوانها است این است مقدم ایشان بر آنچه
استحقاق چنین ذکر کرده و مطلق اسکندر را است دیگر جالبیوس و انقیاد و مشورت
این چهار عهد و اطباء اسکندر را چنین اند و عمل جمیع و تمام بر مشورت ایشان است
کتب و استخراج آنها عمل انقیاد و عمل است چنانکه مذکور شد **ابن** رومی میگوید طبیبی
گویند او اول حکیم است که در بلاد روم علم طب بدید آورد و کتب ایشان بسیار بود
و بهنگام طح و قلیف و اغیاده و نموده برای منافع مکرر در علم طب ایشان
بر قیاس نهاد و عمل بر تحقیق آن کرد بعد از موسی بن عمران علیه السلام بوده یعنی گویند

باب اقصی حکیم معاصر بوده و در بعضی از تواریخ رومی در باره او اخبار بسیار
و چنان مفهوم میشود که او در نزد روم بمنزله اسکندر نبوس بوده نزد یونان **ابن**
حکیم میگوید در زمان اسکندر بوده شهره که دیگر آن را بوده نه داشته و
مقالات است که در مدارس علم فلسفه مذکور و دیگر در شهر اردبیل است اطباء
بوده است که چون بر یحیی بن مرقس و بطرس طایع یافت بعضی از این بدانند که نموده
بعضی در افروزد و از آنکه علوم افای بود پس گفت او در دفع سست افای زیاد
بموجب طایع هر شد **اسکندر** و **ابن** حکیم بود و در وقت خود مشهور بعد از زمان انقیاد
بوده و تصانیف شریفه در هندسه از وی باشد از آنکه است کتاب جوامع و البص
و کتاب بطیوع و غو و کتاب از کتب باقیست مقاله چهارم و بازمی نام را و اصلاح
نموده **ابن** رومی میگوید سبب است یونان اسکندر را غافل و در حق خویش شهور و در
مدارس علم ریاضی نام او مذکور بعد از ارسطو و جالبیوس بوده از تصانیف و
یکی شرح مقاله اولی است از کتاب بسیار که در کرده و استخوان و دیگر کتاب در نظریات
و تفسیر مقاله اولی از کتاب جالبیوس در احکام نجوم **ابن** رومی میگوید سبب است ریاضی
در وقت خویش معروف و مشهور و تصانیف وی در میان علمای فن متداول مذکور
از آنکه است کتاب که بخاطر کند از اصلاح نموده و کتاب بطیوع و غو و
مقاله **ابن** مصری رومی اسکندر را عالم بفرقن مندر کتاب بهر حکم که بر کتاب
و کتاب جلیل و حایه از تصانیف است **ابن** رومی میگوید سبب است نام از قبل جالبیوس
بوده و در وقت خویش سر آمد اطباء جالبیوس در او احوال و در تصانیف خویش
آورده و در مقام رد احوال است و در تصانیف نام است و با لغت میدارد کتاب

طبیعیات در طب تصنیف است **ابو یوسف** طبعی است یونانی که در کتب
که از جالینوس تا فریاض مقدم است یا معاصرین که نام او در تاریخ طبیا ذکر
نیست و وجود او در مصنفات معلوم میشود از آنکه کتابی که برای پسر خویش است
نام نوشته هفت مقاله و هفت آفرینش نموده و دیگر کتاب شرحی که عفا میکند که در باب
مسئله که مطبق بن پسند از آن نقل نموده کتاب هفت و مقاله که چنین از آن نقل نموده
و عین بن یحیی سرمان نیز از آن نقل نموده **ابن بطوطه** المتعبد بها حیرانگی میکند از
استادان جالینوس که او است و او را تصانیف است که یکی یکی که معلوم است
که ناقص آن است **افریق** المعروف بالمرکز من جالینوس و بعد از ترقاط است
که بنی از این تصنیف است **الاسکندر** و **الاسکندر** طب است و قبل از جالینوس بوده
که بنی بطول العین و علاجها تصنیف است در سه مقاله و در قدیم الایام نقل شده
و اینها یکی بر نام که این طریق آنرا ترجمه کرده و نیز کتابی است به نام الدیوان تولد
فوق البطلن یک مقاله و متوال است تحقیق قدیم **ابو یوسف** و **ابو یوسف** است از این طریق است
طی است اسلام بعد از یحیی بن یحیی بوده و عقب بوده **ابن الناکه** پوسته طراز معلوم
مشغول تصنیف بودی و مردم او را ندیدند که کاه کاه و ماه **ابو یوسف**
طبعی است اسکندر از بعد از یحیی بن یحیی بوده و در دیار مصر مسکن میگرفت از فضل او
اطباء شمرده میشود و چندین کتاب تصانیف است و در میان این مصنفات طبیه شهر
و متداول و او معتقد است به حیرانگی **مطبق** حرا طبعی بوده و در فخر بنی
مشهور این طبیعیت در تاریخ خود ذکر او نموده و سواي کسم از اجزا را و جزئی یا قور
ابو یوسف اثبات المعروق القواهی گویند و به تسبیح آن بوده که در امور متعقد

نقل

بنوان کمال مهارت داشته و قوایل را آن ابواب رصیع بوی گردن می خوان
آنچه این طبیعیت ذکر کرده **ابن** طبعی است روی این طبیعیت او را در جلد اطباء
که بعد از یحیی بن یحیی بوده اند مذکور شده و زیاده از نام خبری از وی ابراز کرده
ابو یوسف بن حبیب لغزازی اما علم مشهور در حکما را اسلام و حاکم است که در اسلام
مطربا به سخت و او را کتابت در سطح کرده که اسلام از او اخذ نموده اند
و او از اولاد سمره بن جندب است و بعلم میاست کتب و ما یستحق بر لب یا یل
بودی و قصیده در علم نجوم و کتابی است سزای و کتابی بر عادت عرب که یک
علمی است مطربا به ذات یحیی و کتابی است مطربا به سطح و تصانیف وی اند **ابو یوسف**
بن یحیی انصاری المکنی باب الحی المعروف باین الزرقانی اندلیس بنی ترین این زمان
بر حد کواکب و بهیات افلاک و کسبناط آلات نجومی و صغیر ذرقانی که نموده
میان این اصناف از آخرت است و آن است که به کمالی خاص را به سیاس
از علم حرکات تکلیف از این منبسط میشود چون آن است بلا و شرقی است علم و این
از ادراک آن عاجز شده اند و به تعلیم او را به آن نبردند و او را رصد داشت که
منقول است از وی و این اطباء اندلیس در کتابی بنی خویش را برارها و او نه
یکی را موسوم با کور علی الدور و یکی را الالامی نام کرده اند که پس بر دو
جمع کرده و متعین نام نهاده **ابو یوسف** بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی
بابی است بنایت دینی و عاقل و فقیه و با نوع علوم کلیه عالم بوده اما در هند غلب
بودی و دیگر تر از وی نشان نداده اند و او را در این نوع مصنفات نیست
را ندیده ام از کتبش بزرگ مصنفات او را از آنجه که کتاب در علم نجوم اولی

۳۴

کشفت آلات الاطلا نام کرده و در شانزه ساکی با هفت ساکی آنرا تصنیف نموده
و در پست پنج ساکی آنرا غرض و تنفیج داده مطالب آنرا در سماعه مبین الساجیه
کتابه در اعمال رخامات بر بنوبه که جمیع اعمال رخامات مطهر را یک عملی که شش فرغ
جمع است باز آورده و اقامت بر آن نموده سیم که در نقل و در میان خانه که گونا
و در آن نشود و سایر آنچه در نصب رخامات تحت آن است و در آن است و در آن است
نصف آنها را و بعد از آن که به یک تصنیف نموده در آنچه طبعی است بخانی کلام در آن
بر ساند نموده در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
نوشته که باز در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
و بعد از آنکه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
خطوط و مثلثات و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
ترکیب نموده و الا در سماعه که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در استخراج صایع مندر بر طبعه تعلیل و ترکیب و آنچه عارض نموده مندر بر آن خط
در طریقه تعلیل و روش اختصار مملوک دارند و اینها در آن است و در آن است
که همان نموده طریقه تعلیل و روش اختصار مملوک دارند و اینها در آن است و در آن است
هر قطعه از قطعه خطوط **ابراهیم بن العباس** در برادران او محمد و حسن از خدای تعالی
و عالم معلوم بابت و احکام نجوم و اینها را تا اینها است که بشا رکت یکدیگر بر دارند
و نه در است تا این یکی از ایشان بر آن منفر و باشد مثل سیم کتاب بر آن مطهر کتاب
که اصل کتاب شش رکت است و ابراهیم سیم آن نموده و کتاب به نصف آنها را که اصل آنها
و سیم آن از حسن و کتاب در صنعت رخامات که نقش محمد است و کتاب که نقش

حس است و همچنین کتاب عمل بذات الحق که نقش اوست **ابراهیم بن فرارون** حکیم است
از اولاد فرارون کتاب در عهد خود مشهور در خدمت عثمان بن عباد و سنده
و سدی آنجا معین بود چون معاودت کرده حکایت نموده که در بلاد سنده کوشی نمودم
که مرا خوشایید الا کوشی و سس و حکایت کرده که در نهر سر و فیه بر آن از آنجا
ماهی میبایشد مانند بزغال آنرا صید میکنند و سر و سایر جسد او را بکشد و در آن
نقل چیزی باقی نماند پس همان مباحثی را که خوانده اند از آن مایه بر آن
چند نکته بر آن نموده پس کوشی و موضع آنرا در نهر بعد از آن آن مایه را در آب می اندازند
پس آن مایه زنده میماند و بر آن موضع مایه کوشی میروند بشرط آنکه استخوان پاره
نگشته نشود و میگویند ابراهیم که در آن مایه چون این حکایت میکنند فرموده اند
خانه او که آبی است و در آن جنس مایه آنرا نگه دارند و هر روز چند عدد از آن
مایه می آورند و بطریق مذکور آنرا بر آن میکوبند و از کوشی او بخوردم بعضی را عدا
استخوان صعب می کشیم و بعضی را که کوشی نموده اند ششیم آنچه استخوان او نگشته شده
بود زنده گانه می یافت و آنچه نگشته شده بود بعد از چند روز می آوردند و صیغ و سالم
و بعضی کول از کوشی و پوست رویده شده بود شاد و تین قدر که پوست
آنکس بخی می مایه بودی از پوست سایر اعضا و پوست شقی آن پوست بزغال می
مانده بود **ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهره** الهادی الکفی باب الحی صاحب
الرسائل سلاف او از بلاد قرآن بوده اند و ابراهیم در بغداد نشو و نما یافت و علوم
او بسیار مریخت و در صنعت نظم و نشر مایه بیست بود و در علوم ریاضی و فقه و سیر
و هیئت و بی طری داشت و چون گرفتند و در بن بغداد و در بغداد و نیم عمر

نمود که بعدی کند که او را و عا و شادان امر بر و بکن بن ستم قوی بود از
جله مردی که در آن مثل شریک بود ندیگی از ستم مکر بود و مراد را ستمی که دید نام
از آن خط مصنف در باب نشأت و چند سال دیگر در اجوبه و محاطات اهل این علم با و
منسوب است و او در خدمت مکر عراق بنی بویه میبود و در قونان را رسالت
و خاق بود و دیوان را رسالت در اربع کرده اند ایام زندگانی را بچهار قسمت کرده اند
کاه رفیع و کاه وضع و قتی مقدم و قتی متأخر خدی مجوس و خدی مطلق العنان و قتی
حالات که روی گذشت معاصره الدوله بود با او زیرا که او را که در داخل آن بود و
اکرام بسیار نموده و تحفی که در خدمت و بیلا و فارس رود را بهیم قبول کرد و عود
و ادویه نیا چون دید که رفیقت او احوال اهل او و هم کیشان او ازها بر لب و خواهد
انجام میداد بنابرین از عهد الدوله مختلف کرد و بعد از آنکه میان عهد الدوله و اهل شیخ الدوله
بغیا بر بعضی قرار یافت امر که عز الدوله را با نایب نامه افشا نماید پس او بر بعضی
افشا نمود از آن و استیفا شرط آن بر وجهی کرد که کسی را از او نکش و نقص یا نکند و
و عهد الدوله را لازم گردانید تا بر آن شروط قسم یاد نماید لهذا در وقتی که نایب
بر بعد او استیلا یافت او را موافقت نمود و مدتی مدید و برادر بعضی است بعد از مدتی
پس نام داد که از وی جس خدی طلبید که به در اختیار آن بویه تصنیف نماید پس بر اسم
کتب تاجی را افشا نمود و قتی بلاغت در آن کتاب با و رسالت و او را در دست
جس نهاد است که بعد الدوله فرستاده و همواره در ایام او لا و عهد الدوله و در
ایشان سولی نش بودی تا بعد از بوم لا نشین نامه عز شوال ستم اربع و ثمانین
شماره و قیاس است و در موضع سرود و بختی که واقع است در جوار شوال نیز به موقوف میاید

ولادت ری در شب جمعه پنجم رمضان سده شش عشره و ثمانیه بوده شریف بر نکو
سید رضی الدین ابو الحسن موسوی را در فوت او مرثیه است از آن جمله مرثیه که مطلع آن
انیت و محنت من جمله اعلی الا عواد ارادت کفیت خیا ضیاء را ندی ترجمه این
میدانی کیست و چگونه کجاست است آنکه او را بر کفهای تابوت بر داشته اند هیچ خبر
نداری چگونه بر ششانی مجلس داشته که چند چون سید رضی علم الهدی که برادر بزرگ
سید رضی الدین بود این مطلع بشنید کرده داشت که در باره سید رضی همان مانند او
بزرگوار می چنین مرثیه گوید لا جرم گفت بی سید ایتم چرا انید انیم کیست آنکه او را بر کفهای
تابوت بر داشته اند یکی کافری صابی مذبی که ششایان ششایان سوی کف جانش
برنده **ابراهم** بن زهرون که از انصاف الکافی باقی انصاف که دید چنان که این مردم
که ابراهیم مذکور بعد از ابراهیم بن ملا که نسبت است که سابقا مذکور شد ثابت بر کف
بن ثابت بن قه در کتب خود آورده که بخشش که با زده شب از صفر ستم
و ثمانیه باقی مانده بود ابو احق ابراهیم بن زهرون حواله منظره و قیاس است **ابیم**
بن قهری الکافی باقی انصاف که از جلد مردی است که علم منقذ ایشان اندر شده ابو شرف
نقی بن یونان بروی قرار است کرده با طبع ابراهیم مذکور در وقت خود نامدار بوده
مصنفات دارد از آن جمله تفسیر طبرستان و کتاب بر بر بناس و کتاب طایفه
اول یکین کتاب او از جمله اخلاقی عبارتست مخرج و مژده که دیده اند **محمد بن محمد**
بن المودان الطیب السرخسی از فلاسفه اسلام است و عمده یعقوب بن احمی کند فی
علوم فلسفه و ذوقش بوده نایب است بگوید که سستی و منطق غیر آنها دارد و بنای شش
عبارتست قریحه بگوید که شش منبع اللسان و منبع تصنیف بوده در اول مرسل اولاد

معتقد باشد و پس از دنیا و خواص معتقد و محل اسرار و مشایخ امور مملکت که در پیش
علم احمد بر عتقش غلب بود و حاجت با مر معتقد بقبل رسید و سبب آنکه مر معتقد با و
رازی متعلق عرفا قسم بن عبد الله و بدر غلام معتقد در میان نهاد و قاسم حقیقی است
تا احمد آن سر باز گفت پس معتقد او را باب سپرد ایشان قنات اموال او را باقیتر
گرفت وی را در زندان کردند و قتی که معتقد برای شیخ آمد و قتال احمد بن حبیبی بن
از بغداد بر آمد جماعتی از خراج و غیر ایشان که در زندان بودند با جمال مونس فلک
صاحب شرط بود که عتق شود اما احمد نکوین و از آرایه امید خدای تعالی کرد و آن خود
سبب هلاک او شد زیرا که چون خبر نکوین از اینان را معتقد رسید بقسم خود از فرست
تا ساسی جماعتی که گفتار غلط باشد عتقده طواری کرده بخدمت معتقد فرستد تا خا خارا
از جهنم ایشان را فراغی دهد پس جماعتی را بپشت و توفیق معتقد بقتل ایشان صادر گردانیم
اسم احمد را نیز داخل کرده محلی را بقتل آورد و چون معتقد بکفر احمد افتاده خبر او بر رسید
قاسم عرض کرد که او را با مرغیضه بقتل رسانیدم و طومار را روی نمود و معتقد الحارثی را بقتل
کرد و در آن بآن محبت ببرد و قتل او در سنه ست و ثمانین و نمانش واقع شد از غیض
وی یکی کتاب قاطیغور بکسل است دیگر کتاب بار بارینا بر سر کتبی بخره لوطیفا و کتاب
صناعات و مکانها و کتاب ابو و علای و کنج سیاست کتاب لعل الامم الفهم
و کتاب بوسیعی که در کتاب بوسیعی صغیر و کتاب سماک و کتاب بار بارینا طبع و کتاب
جبر و مقادیر و کتاب لعل الاطرب و کتاب باریال و کتاب فضایل بغداد و کتاب باریطیع
و کتاب زاد المسافر و کتاب لعل الامم الکبری و کتاب باریطیع و کتاب الحارثی و کتاب
جودات ثابت و کتاب بارینش و کتاب لعل و کتاب باریطیع و کتاب باریطیع و کتاب باریطیع

پیش خدمت کرده او نیز خدمت کرده و او خدمت قاسم بر عهده نموده
 و کمال تقدم و احتیاج و شرف هم اسرار گردیده بود و در هیچ الا و ستمه مان وین
 و ناین مقام در گذشت و سبکی که از بعضی غنی نقل کرده که بساده میفرموده و کتاب
 که شش فقره و کتاب تاریخ الاطباء از صفایا و است **امیر** در مدینه و بیست و نه
 او را کاشی است بخت مریدان و سبب حسن اثر اهل نموده سی سال است و دو سال با
 بر آن افزوده **ایست** بر عبد العزیز بن ابی اهل است منزله یک از عصر خورشید
 و نوری در کمال جودت در علوم او و اهل دستی نوی داشت علوم او بهر وسیله در بلاد
 خویش تحصیل نمود پس ای سیرا قی و طوف بلاد برآمد و در ایام فصل وارد کرد
 و اقبال و اگر ای که قریه داشت از وی ندید تصدیقه در شش بیت صراحت نمود **نور**
الصفا و خندان الوفا را اینها جمیع آنکه با قافیه یکدیگر که در آنجا حکمت و توفیق
 تالیف نموده و در کمال غنا و کمال در کمال و کمال در کمال در کمال در کمال
 چنانکه که نه سخن ایشان در آن مقامات شریفی بر نقل است و ادله و حجج استقامت
 که باید نموده اند و بجز دایا و اشارات مقتضو دانسته نموده اند و چون در آن تالیف
 پرده افشاند اسامی خویش پوشیده و گشتند لاجرم اختلاف میان علمای درویش
 آن کتاب جماعتی آنرا منسوب به یکی از اسرار نقل علی بن ابی طالب علیه السلام میدانند
 در اسم آن نام اختلاف دارند و جماعتی آنرا تصنیف بعضی از قدما و معتزله میدانند
 مصنف گوید من نموده در علم آن میبودم که مصنف آن کتاب را بدانم و نمی دانم
 تا آنکه او گفت ششم بر کلامی از ابو جعفر توحیدی که در جواب سوالی که وزیر صفایا
 بن عصف الدوله از وی کرده بوده نوشته بر صورت ابو جعفر گوید وزیر در آن

سخنی را گفت منبره مرا یا با جان آنکه نزد من اعم است از کماله در اینم و پسر
 اوقات بر خاطر من نظریه میکنند و این نیست که من نموده از زندان و خانه سخنان
 می شنیدم و ام که بر سر پی انداخت و نه بجای می شنید که مرابان عهدی نموده و کتبیه
 و شاه راه ایام علی میگرد که هیچ بر من و اینچ نیست که هر که در دعوی نموده و در
 بار از جلد و فک بکنند و او را از در زیر دارد نیست که بر ای سبکی و آنکه تا در فقه
 دارد و در فوق دارد برای معنی است و الفک نقطه ندارد و غنی منظومه است نظایر این
 سخنان و در عرض اینکه نه حکمت و عمر به کردی که با قافیه نمودی و دیگر آنجا بودی
 و خوشی که بی حقیقت که را و صحت در باطن نام او اطلاع تو چگونه است و از آنجا
 چنان شنیده ام ای اباسیان که میان تو و او آمد و شد بوده و تو با او میگرد
 و میان تو و او و در مجله روی داده و هر کس را دیگری مدته معاشرت کرده باشد
 محاله بر خفا و اطلاع یافته و از باطن امر او آگاه شده و خواهد بود که علم اینها الویر
 او را بگفتند که را بگفته و جدید تر بود و شما او را آموزانها کرده خدمت
 مرجع و گشتند و از آنکه در اینها را و صفت کن او را برای من بگویم آنچه
 من با قاسم نیست که زمانی غالب و ذوقی و قافیه و در نظم و نثر و حساب و بلاغه و حفظ
 نواز و سیر و اطلاع بر مقامات مردم و عمل و نقل و دستک های وسیع دارد و در هر منزل
 تصرفی است در بعضی بر وجه دعوی مومن و در بعضی بر وجه و در بعضی از رت که بگفت
 با اینها که گفتی مذنب او چه کسی که نمی شناسد و نه می دانند و او را بخصوص قوی
 و طایفه اضافت نمیدان کرد زیرا که با عمر میجوشت و از هر باب داخل نموده و آنچه در
 دست دارد با آنکه از زبان و بیان او ظاهر می شود و شش است روزگاری در بعضی

اقامت داشت و در محبت جمعی از حکما که احسان علوم و ادیان صناعات برپا داشتند
ابوسلیمان محمد بن مشر البقی المحدثی و ابوالحسن زینباده و ابوالاحد حورباجه و غره و غیره
سرمسیر و انجمن تحت بایکدیگر کمال صداقت و موافقت و محاربت میکردند و کمالی از
قدوس و طهارت متفق بودند پس در بیان خویش روشنی و مذهبی وضع نموده و علم را
آن بودی که بآن روش و طریقه راه رسیدن برضوان آفتاب بر خلق نزدیک کردید و
نیز که میکشید شریعت مقدس به حالات جهل آنکه کور شده و بفلاکات اهل ضلال آمیخته
و راهی غیبی و نظایر آنست که بکاسته اهل نفس انداخته نقشه مثل است بر کسکه اعطای و
مصلح اجتماع دید و چون بود از علم ایشان که در حق صفه یونانید و شرع بر سر بایکدیگر
انظام باید مطلوب علی و جدا کمال انوقت حاصل آید ازین روی مجاهد رساله در جمیع
فلسفه علمی و علمی تصنیف نمودند و آثار اخیر تصنیف کرده اند و در آنچه در بیان ایشان
الصفا نام کرده اند و اسامی خویش نمیدادند و کشید پس چند نفر از ائمه در بیان و در حقین
و کتاب فروشنان برآکنده ساختند و دشمنان از آن جماعی غشیدند و در خلافت عباس
کلمات و بنید و اسامی شرع و سخنان از وجهتین درج نمودند پس روزی بر رسید که توان
رسایل را دیده کشم باره از آنجا را دیده ام خانم برآکنده اند از هر فن که از شاهی
نشد و بقدر کفایت ایراد یافته و در بیان آنها خرافات و کلمات بزیب پراشت
چند رساله را از ائمه رسایل که در دست شیخ و استاد خویش ایامی بنویسند و چون بهرام
بردم و بروی عرض کردم چند روز در خویش داشتند و در آن لغو و غافل میزد و در آن
بمن باز پرسید و او گفت تعبیر کشیده و فایده جمیع شده اند و برخی غفیم حکم کرده و
و منتفعی بکمال رسانیده اند و حال خیر شریف کشیده اند و پای بابر نهاده اند و خواهی ساز

نواخته اند اعطای حاصل شده آری باشد اند و منصرف سخن را و مهمل ساخته شد که
کرده و کیسی کلام را متخلف نموده اند و لیکن شب اسیر که کند که شدنی نه اند که اند
و کس از آن استساعت نیست نه بد نیست اند که منفردا که جاست از عزم خود و اند
و عطا و در آنجا طبع و موسیقی که معرفت نفی و افادات و فقرات و اوران است
و منصفی که از مودن اقوال است اصناف و کمالات کیفیات آنها را در شعر و ادب
میشود که در این دور از یکدیگر مخلوط و مربوط می شود است و از خود مطولی است
نامکن و محقق که با معنی قبل بریان که از این تیز و زدن تر و حاضر ارق تر و بعد
نیست از تر و فرخ است که تر و نودند و بی طلب طلب اسیر مرام شد نه بی طلب
نشد ایشان را از رسیدن به آخر ادعاست بر سواری فوسیدی حاصل کند که در نیفت
این جاس بنجاری حاضر بود سوال نمود که ای صاحب شیشه بکنید فرمود چه است و این صاحب
میان منفرد و شربت چراست گفت بر سنجی که شربت امری است و خود از آنده بیک
و خالی بود است سیران در سولان میان او میان خلق از او راه و می و از حق
منافات و از روی شهادت و آب است و مجزات و در فعالی است چه چند که است
بحث و تمی از آن راه نه و بجز نسیم آنچه دعوت بآن واقع شده و بغیر از آن
بدانچه غنیه فرموده علاجی و صحتی نه نیست که لم و در اینجا ساد است و کیفی
چگونه اینجا را ننگه که از اینجا بر باد است و این سوالات از آنجا بر گران اجمال
آنجا مثل بر بر و تفصیل نیست به قول انجی حدیث خود را از فیض که اگر بگفت
الحاک و سخن عیس و نظر در آنجا طبع و آنچه متعلق بود مجزات در بدوت و در طبع
و چوبت و اندک از آنجا عمل کلام و متعلق کلام و چگونه است تاج و تاج از آنجا

و نه کلام مهندس و بحث اواز مذهب و دل و آسمان و نه کشوی نقی و قصه و ادب
اقوال و مناسبات و معروف و افعال و چون منبر باشد تو خود کوئی که چو کنز رسا خوان
الصفا را که بر پای دارند از پیش خود مدعی که جامع مکار و مفید و طریقی شریف اند
سند با انکسوی این بجاست و دیگر طریف نیز هستند که چون این راه باز ایشان را
نیز از پیش این دعای مانی نواز بود مثل صاحب فرایم و نیز عزت و صاحب کیمیا و صاحب
طهات و از باب بیغم تعبیر و مدح این نحو و مستلزم و دم و گفت اگر اینها جایز بود
هر آینه اندک و صاحب شریعت شریف خود را بستمثال ان عویم و تمیل نمودندی و
تدک که قصص آن باین زیادتی کردندی یا بر کیفیتی و خواندندی متعقلید و اربانه
خفیت شریای و بخت خوش اربان نمایند و فرض نمودندی برین که حرابله قد
نعت میدهد و باشد شریات را بقصدت خفیه و چون دیدیم که از دنیا بر سر
و تعلق و صاحب شریعت این کار بفرست کشیدند و دیگر کوئی از خلفا و جانشینان
مکمل ندانند بلکه یکی که در انداز حضور اینها نباشد و بگوید باز نموده اند از فر مردم که
آنها را و عید فرمودند ایشان زربستان و آسمان و چنانکه فرمود صاحب شریعت علیه الصلو
و السلام که هر کسی سوی عزانه یا مانی یا مانی را رود و طالب اطلاع برقیسمت آن شود پس
همین است که باشد اگر کسی در نماز و دعا بر سر و آن آید و باشد هر کسی با مانی
و جل و حربه و دعا بر سر و عزت و ولای و حربه و بخت و عزت و فرمود که اگر کسی
شانه منقش را در آن از مانی نگوید و پس از آن زحمت را بداند و هر آینه
از کار آن کویت و بنده و جمیع یعنی نیز گوید در آن برکت و باران انعام و دیگر
که گوشت کرات و مظهر شریعت را اقامت و ماحض روی داده ام در مهل و دم

و فرج و انواع متافع در آنها منوذه اند چه در احکام محال و چه در نفی محال و چه در بیان وجوب و حرمت و اصطلاح و هرگز ندیده ام احدی را از این که در باب از آن ابواب بخوبی باطنی یا مسمکتی یا صاحب غریبی و متعبدی یا با کسی یا یکبارگی یا بنده باشد و برای نفرت خویش یکی از این تنگ جسته زیرا که با کمال این خود را به پی خود صریح نموده و مسلم تمام کرده و بعد از این که وارد بطریق وحی و حجج به یان موضوع بر آید و مکرر دینده و چنانکه ندیده ام است را که در چندی از امور شرعی و عبادی بکمال کمال میسرند بهیچ تنگ نباشد و این امر صمیمی را در حق بنده و بعد از اسلام و نبوت محسن را که برای او امر و مقتضایین و شرف و تفضیل است و استحقاق خود به باشد و از آنچه برای او در موضوع است طلب میفرماید و است که است در آرد و بهر حال است خویش اختلاف کرده و چنانکه صنف و چندین فرق در میانند مانند معتزله و مرجعه و شیعه و سنی و خارج و هرگز ندیده ام احدی را که در این طریقه است و آرد و عقاید خویش را بنفست و مقالات ایشان را استفساری و استسنادی که در ایشانند و همچنین شهادت از ائمه اسام نام و در احکام محال و عوام احتیاجات شایسته و وقت کسی ندیده ام احدی را از ایشان از نفست مناجرت و مناجرت جسته باشد و کجاست و چه ربط دارد آنچه ما خود باشد بطریق واهی یا آنچه در کفر باشد از آرد و نظر دوری را که بعضی میانه عقل و کجاست است اگر بنده ای است که در باره هر بنده باز بنده کان بقدر آنکه به بنده پیشی را خود را و تندی فراتر نشوند و در او هیچ کس نیست منتهی به یا معتبر و اگر عقل کافی بودی و می آید به غایتی یا آنکه مرا تبیر و دم عقل نایب مختلف و متفاوت است و عقل کامل هیچ فردی را حاصل نمی دهد آنکه بعد

را هست پس اگر قاعی از روی تعنت و جهل گوید که هر کس بعد عقل خویش تکلف است
 و بر روی نیست که زیاده بر آن از غیر مستفاده نماید و او را کویم بلالت تردد نشد
 این قول و بطلان این را می گویم هیچ ذی عقلی با تو درین قول موافق نیست و اگر
 عقل کسی در کافیه امور دینی و دنیاوی مستقل بودی قوت هر فرد نیز در حاجات
 دینی و دنیاوی او مستقل بودی و در امر معاش کسی بیاحتیاج و بیکی نیست
 بنوی و بدینها از چند وجه حاجات بر آدمی و بغایت غایب و روشن است که
 این کول قولست مخدول و چنین رای را از نزدل بقاری گفت یا پیش از این
 بنویست نیز و هیچ مختلف است هرگاه اختلاف وجهی جایز باشد و قاعی باشد
 اختلاف عقلی جایز باشد شیخ از جواب گفت یا غلاف اختلاف در جاهل صاحب
 و حیثی است از ذوق و طبعی که یکی است از باطن کسی است از آنکه دیده و مخصوص است
 خود گردانیده حاصل است هر دو نیز در یک اختلاف عقلی است و طبعی است از آن
 منقول است که در عقلی از کمال او بوجان گوید و زبردت گفت که هیچ از این سخنان معنی
 نشنودندی و با او گفت که شریعی ایراد کردم بروی اینها را و کسبها اینها را که
 بزیاده و کاه و نقصان از او قاتل کشته در باطن لطیف و حضور در قیام بیکر فاعلی
 بسود و متوجه جواب من نیست که یا مرادش از اینست جواب میدهد ای غلام
 این طرز را روزی با مثال سخن از او از جای برآورد تا بسوزن آید گفت
 شریعت طلب با اینست و قیاس طلب با اینست پس از آنکه او از اینها بپایند تا می
 باشد زیاده نشود بلکه توالی پذیرد و حاجت با دیده آید و او را غافل که از این سخن
 صحت است بر او می آید و می آید و در میان در برین در هر وجهی فرق پیدا نکند

زیرا که غایت تبه بر اینها آن است که بعد از تعقل نماید اگر دو انفع و طبعی قابل
 طبیب ناسج باشد و غایت تبه بر هیچ آنکه حکمت او به و باقی دارد و هر کس حکمت
 و خند رنجی بر دیگری حیانت که پس تحقیق که او را در مرض کسب بفایلا آورد و طبع
 او را از شوغل غفلت فرغ گردانید و صاحبان حالت غایب و غایب است و تحقیق
 حیوانه آئینه که جای رست از خود و دمیست و فرق است میان کسی که از آن
 مرض نماید و آنکه کسی که با خود را در مرض آنکس کسب بفایلا آورد زیرا که تعقیدی و دیگر
 بر اینست یکی مغنون و آن دیگر متیقن یک روح است و آن دیگر جسمانی یک
 و دیگری زمانه نصف گوید بعد از این بوجان تفرق نظر اند که میان ایشان که نشسته
 عقل که چون غایت شرط این کتاب بود از آن اعراض کردم و دنیا و مردم **حرف**
اب و الموحده فی سائر الکلام **بر تقی** او همان بر نفس هر است که یکی نوی کند بر
 از رد او تصنیف نموده و آن کتاب نزد من موجود است ذکر کرد یکی نوی از سقلا
 اولی از آن کتاب که بر نفس که در زمان تعلیم از نفس قبی بوده و در علوم آن
 روزگار متعدد و متعدد تعریف متعدد و حکمت دارد از آنکه کتاب بعد و او را
 الطبیعیات کتاب شرح افلاطون که نفس زنده و جود است در سه مقاله کتابی است
 که معنی آن بر اینست کتاب تفسیر و معانی فی غایت غرض از همین **طریق** است
 فیسوفی بوده از بلا دروم و او فی حقیقت است صاحب طبعی است صاحب طبعی است
 دو سده از دناها و بطلان جماعتی اند از ملک و ملک بطریق سی است تمام مریدان
 و برای تخصیص یک را مصفی دیگری فرایند و چون یکم اتمام تمام در امر بطریق
 بوده کتاب در اینجا را تصنیف نموده و در خبر و فاست او را تکیه بسیار **بر این**

۴۱

فیثو نیست روی در وقت خود معروف و مشهور شرح بعضی از کتب سلطه کس با و
منسوب است و ترجمین او را در جلد شرح کتب و مشهوره اند **بقراط بن ابراهیم**
نام اهل معروف و مشهور و در عصر خویش بزرگ حکما و طبیبین بوده زمان او قبل از
اسکندر است بعد سال و او را در طب و لغات شریف است در موفرتین لغتی مشهور
در تمام عالم گویند او را زاول و هندیوس است معنی که بداند اگر در هندیوس باشد
باشد حکمت و او بدون او زاول و هندیوس اول می است زیرا که اکثر مشایخ
و از اندر آنکه مثل ابوالشربطه فان منقطع شد الا از اول دفعه علیه السلام
علم و یافت و اگر دست زمانه که میان هندیوس اول و بقراط که نویسنده شرح است
و آن چندین هزار سال است باید که هندیوس اول قبل از طوفان بوده باشد و بر
تقدیر اسی نیاید بعضی سبب کسی با و مکرز دکی که مجموع طوفان قایل باشد که
بقراط مدینه بودی و آن مدینه حص است از بلاد شام و از آنجا بدین شهر
و در پیشها و جنگهای اینها بریافتند که از اندی و در باب تیرانی موضوعی است که
آن معروف است بقراط و او فاضل و متدنه و نامک بود معانی و حقیقت
مدتها نمودی و پوسته در هر شهر و بده آمده که وی تا چهار بار در برج حرکت
بوی او بنا یکشاید جالبینوس در رساله که در اخبار بقراط نوشته میگوید که
از شیراز نموک فرس که بعد از او درین واکست برای استخلاج رنجه می که او را
عارض شده بود بقراط را طلب کرد و او را نمی نشاند از آنکه از شیراز مدتی بودی
بود از نموک یونان و کس او را برای معالجه خود طلبیدند اما چون از آنجا که
بیرت میدیدست قبول کرد و همچنین غایت یافتند و دیگر نزد ایشان قاست نکرد از

غایت تر که از دنیا و اهل دنیا میداشت آورده اند که چون مرض را که شیر شد
یا نیست دیگر با و کس طلب بقراط فرستاد و دیگر از قضا را از طایفه ای نزد او را بل
کرد مع ذلک بقراط اجابت سؤل نمود و نیز آورده اند که انیسون فلسفی و معنی
که از کتب هیات بر کس سهند لال را اخلاق و معنای پس تلازمه بقراط با یکدیگر
کنند که درین روزگار خود انفعیل از نسبت و ما بقراط کنی نسبت بریاید قلموز دارد
و معنی فرست امتی نه کنیم با یک صورت بقراط را نقش کرده او را انجام و از
اخلاق صاحب صورت استخفا کنیم بصورت بقراط را که اهل انواع رسم کرده
بوی انیسون روان شده و یونانیان را از کتب تاری تعادیریدی طوی پیوست
و سایر اعم در کتب خود تابع و پیروان اند پس چون نزد انیسون حاضر شدند
و صورت را بوی نمودند بعد از تمام احوال نظر کنند صاحب صورت میرا
محب زمانا بوده باشد گفتند دروغ گفتی زیرا که اصورت بقراط است و طهارت
نفس و حکمت را معلوم و حقیقی پس انیسون گفت بهر حال باید که هر که کرده ام خطا
باشد پس چون بخدمت بقراط با کشید و کیفیت با جوار او را معلوم شد انصاف
داد و گفت درست دیده انیسون و خطا نکرده که در نفس من آن خواهش است
لیکن من نفس را از آن باز میدارم بقراط را در اوایل تعایف خویش و صاحب
پسندیده است که متعلین متعلین را بان وصیت نموده از شفقت بر بنی نوع نظیر
اخلاق از کبر و عجب و حسد و چون کتب بقراط قدیم ترین کتب طبی است که باقی
و او مشهورترین اطباءست و بعد از وی در شهرت جالبینوس است چنانکه
کرد که نایم اول کسی را که در طلب سمن گفته و او را نایم اقا و یل ناس او را

۲۰

و بکشد نم سخن را تا زمان بقراط ان شادانه تا ۱ بدانکه اخلاص است عمار در انکه اول
 اهل و نخستین کسی که به طب مشغول بود که است سخن جنین در تاج خویش آورد که در علم
 قوی است که استخراج طب او را اهل مصر نموده اند سبب آن بوده که زنی از اهل
 آن بلاد مبتلا بود بچرخه شدید و عوارض غمناک و اندک بکین و ضعف اعضاء و اعضاء
 بسیار در سینه اش جمع بودی و عوارض اینهمه حضا و نیز عجز کردیده بود و اتفاقا
 آن زوی خود را که بکشد کرد و با ششها تمام از آن بگذرد بهین تمام آن او جمع
 و الا که از وی زایل کردید و بجهت که باید دیگر از آن بعضی آن او جمع عرض دوم
 بخوردن کله بر است و صحت حاصل میشد ازین روی مردمان بودی بجزیه و امتحان
 افتاد و قوی دیگر گویند بر حسن جمیع افعول صناعات را اختراع نموده صنعت طب نیز
 از مخترعات است دیگران میگویند آن از اهل آنکه تخلص نیز میگویند به بزرگ
 بعضی بر آنند که مستخرج آن اهل بلبل اند و قوی که اهل آن سبب میباشند قوی که اهل آن
 از اهل بلبلند بطور یافته دیگری میگویند که است اهل بلبل که است اهل بلبل یافته صناعات
 مبداء میباشند اما آنچه میگویند که اسکندر آن در تاج خویش آورده میگوید این صناعات را
 امر از اسکندر پس اولی که کردید بعد از وی غورس و سنس بر این مذهب و اخلاص
 و اهل سنس شانه و بقراط و جالینوس علی زنبه که کوری بعد از دیگری در مدت چهار
 پانصد و شش سال ترویج و تکمیل این صنعت نموده اند و اینان را در این شش سال
 میگوید بقراط در وقت خویش را پس و کس اهل بود و از آنکه ان سفلیوس است
 و در آن سن شکر کردن سر آمد بودند تا غا دیس و غا عرش و بقراط و بعد از غا عرش
 و غا عرش است بقراط قرار گرفت یکی که در او عافیه بقراط میگوید یکا زده

از

خویش کل من ضلغ بهر سینه علم هر چنان غایب که با و مثل زوئی رسیده بود که
 وی با کس مردم او را پرسیدند وی قیاس و بجز به از وی قیاس یافتند قوی که کس را
 مجال طعن در آنجا نیست و او اول کسی است که غایب را تعظیم طلب نمود بنزد او و او را
 زیرا که اندیشه کرد که اگر رعایت تمام بر نسیم او را و اتصاف نماید کار آن اهل بود که
 علم طب از میان برود چنانکه خود در کتاب بسنده که باطل را بر نوسه بقراط کان خود
 آورده اند که بقراط در ایام بهین سن از کثیر بود و بهین در حقیقی روی نموس سبب بقراط
 فرستاد و او را از بلبل می طلبید و ایشان را که در آن وقت که اگر بقراط بقراط بقراط
 رود و با او بهین میزدیم و اگر جلد را بر سر او کشیدند با بزرگش میبویم و دست از وی
 باز میدادیم پس بهین را چون این خبر بشنید بر حال ایشان رفت آمد و دست طلبید
 به داشت و گفته اند که بقراط در کس نیست و بهین از تاج خویش بقراط و در تاج خویش
 حال چهاردهم از ملک بهین یکی کوی که بقراط بهین است از روستا رانیده و بهین است
 جالینوس است و میان او و جالینوس ششصد و شصت و پنج سال است مدت زنده گانی
 وی بقدر و بقراط از چهل و شش زده سال کودک و مستعمل بوده و بهین در زمان علم و بقراط
 صلیب و سرتن بودند و پس از اسکندر و در آن یکصد و شش زده سال و او را اولی که
 بر اسکندر و دیگر بقراط بین در آن و از آن سخن جنین نقل شده که زنده گانی بقراط
 نو سال بود و از آنکه بقراط لادن ما حرس ماری و نو نوین و وی بقراط بقراط
 و بقراط وی اسطاس غورس بوده اما جالینوس که کتب بقراط را تفسیر کرده اند تا ایام
 تفصیل ایشان بر مذهب است سبب سبب سبب سبب و سبب سبب سبب و سبب سبب سبب
 از سر اهلین تا به بقراط بود پس از آنکه جالینوس تفسیر کرده از کتب بقراط یکی که بسنده بقراط

۵۳

و چنین است که از یونانی ترجمه کرده و از نزد خویش نیز سخنان اضافی نموده و عیسای برکلی
 از آن بزرگوار نقل کرده و دیگر کتاب تفهیم است که هم چنین از برای مجربین نویسی
 نقل نموده و در هر حال که در کتابها است که باین نیز گفته اند که از آن سرساخته و چنین
 از برای مجربین نویسی بوده ترجمه نموده و دیگر کتاب المار و الموار و هم چنین از برای
 نموده و همیشه من حسن شرح کرده و دیگر کتاب طبیه الانسان سرساخته است چنین نویسی
 ترجمه نموده و عیسای من کجی متولی تغییر آن کرده و **بولس** کلیسای یونانی قدیم را
 اندک از اخبار کتب خویش نقل توالت کرده اند اما ضعیف نظر بوده زیرا که در روزگار
 از ضعیف متنب گردیده بود و کتب که بعد از وی یافته و در سطوح یونانی او را داشته
 کتب طبیه است خویش هیچ و اخبر کرده و باین نیز در رختان او به نسبت از نظر
 نموده و جرج ارسطو یس و چون بر این و در اینصاح کرده **جلیس** قنودی میا حبیب
 مجسطی و غیر آن در علوم ریاضیه اقام و معتقدی و از نقلی نقل یونان است از اینست
 آذربایفوس از نوک یونان و ایام انطیواس از ملک دوم بوده از این شرح و است
 همتا در سالها فرست و بسیاری از مردم که در می صوفت قریح و اخبار اهل اند جان
 شکیل نموده اند که او یکی از بزرگ است که این را بطلان نیز میگویند و اینان جاعلی از این
 اند که بعد از اسکندر ملک اسکندریه و هم آن بوده اند و این خیال غلطی ظاهر است حقا
 و این نیز که بطریق کجی و در کتب ببطریق دروغ نامی از مقالته که جامع مع کجی
 شش و در زمان و در این حال و است آورده که در سال نوزدهم از ملک آذربایفوس
 رسیده که شده و گفته که از وقت بخت نصر تا این اعدال غرضی بشنیده و هفت و سی سال
 و شصت و نه و شش است بعد از آن انبساط را بجز نموده و گفته که از او نیز گفته اند

اسکندر با قدرتی که جدا اسکندریه را قهرمن است چهار صد و چهارده سال از موت
 اسکندر تا ملک اوطیسی که اول نوک روم است و دلبست و نوزده سال از نوک
 ملک اوطیسی تا وقت بعد از بنی نوک یکصد و شصت و یک سال و شصت و دو روز و دو ساعت
 بود پس من تفصیل از این حقیقت و قد خویش را و آنکه یکصد و شصت و یک سال بعد از
 اوطیسی بوده و روشن گردانیده و ظاهر را بجا رشتن اند بر آنکه اوطیسی نوک روم ملک
 روم است و عقرب بر فلو بطین که زنده بوده و آفرین نوک ملک یونانی و در بعد از آن
 ستمی شده و ستم یونانی از این علم منتفع گردید و در این علم و مینو و خطای کجی که
 کرده که بطریق صاحب بطریق از نوک ملک اوطیسی بوده و بطریق حکمت نجوم و سوره ابر
 فکس بطریق بر نوک رشتن گردید و در این علوم آنچه در دست یونانی و روم و غیر این
 از سکان جهت عربی بر مع سکون متوق بود و در و صورت اجماع گرفت و نمیدانم کجی
 که بعد از وی متوق تا این تا تالیف او که موسوم است بطریق شده باشد یا در بعد از وی
 او آمدن توانسته باشد بلکه یعنی توجیه و همان آن شده اند نقل من حاتم تری
 و بعضی از اختصاری کرده اند مثل مجربین جابریا تا و در یونان هر وی خوار و شریف
 قانون سعودی که تالیف نموده از برای سعودی مجربین سکین و مجربین کوشیار
 بیان جی از برای که تالیف نموده و بطریق نهایت بر تبه ظاهر را قرآن است که نمک
 او و در ک اغراض آن مطابق واقع نموده باشند و حقیقت آنکه نشان نداده اند که
 که تالیف شده باشد و در می از علوم مقدمه و متاخره که شش باشد بر جمع مقاصد آن علم
 و همه از آن من سواد کتاب در علم مجسطی بطریق سکین و علم نبات فک و در کجی
 نجوم و کتاب ارسطو یس در منطق و کتاب سکین و یسری در کجی مجربین و کجی انیم

در تاریخ خویش آورده که بطریق کسب حقیقی در عهد آریا بنیاد و از نظر من که در کتب
از عوالم یونانین بوده در زمان ایشان رمد کوکب کرده و جمعی را برای یکی از این
تخصیص نموده و او را یکی است که در سطرلاب که ی و آلات نجوم اختراع نمود و بطریق
که کرده و معین س و آلات ارجا دیدید آید و دو کونیند یکی از وی نیز حقیقی و دیگری
نموده اند از آنجه در بخش بعضی گفته اند و کسب و بطریق است و این را بطریق
زیر که میان دور رمد ابرخس بطریق کسب نهصد سال است و فی الواقع چهل و دو کونیند
متوجه رمد کرده و بطریق کسب است زیرا که اتفاق آت رمد کسی مثل آن کرده و رمد تمام
نمی شود و دیگر بالاتر آن پس چند از رمد حقیقت کسی است که تحصیل آت آن نموده باشند
و کتا به جمعی سیزده تکه است و او یکی که متوجه تغییر و ارجا آن بریده شده و یکی
برین کسب است و آن چنانچه از برای وی تغییر نموده و چنانکه با دست از عهد بر نیافته
و در بعضی و متفاوتا پس اوجان و دیگری را بران کا به است و ایشان یکی که مختار
آن نموده و یکی سی و اجهتا و در توضیح آن مبدول است و اختصار نمود حقیقی را که
در مثل و بر وجهها چه بد بودند و آزمون و اختیار کا به است و اگر افع و اوضع
واقع دانست اختیار نمود و معنی گفته اند جمیع بر سطرلاب از افعی نموده و اما نقلی که
نیز برزی کرده و ثابت آت افعیل نموده چندان مرغی نیست و اسمی نیز که بکنار
نقلی نموده و ثابت افعیل کرده و اما حقیقی نازل تر از افعیل اول و از حد کسب بطریق
که بر عید نقل شده کتا بی است که از برای سوری نام نقلی از کتا گردان خویش یافته نموده
ابو یسیر بر اعدت آت افعیلی نقل کرده و چنین من افعیل افعیل آن نموده و متعادل اولی
از آن نظر نویسنده تغییر کرده و ثابت بن قره نیز جمع افعیل را تغییر نموده و چنین عجز

فوخان و ابریسیم و العت و غیره و بنا بر آت افعیل است نموده اند و دیگر کتا به
و کتا به عرب و قال و کتا به استخراج همام و کتا به بی توکل عالم و کتا به سفر و سر
دور و کتا به سیر سید و کتا به سیر و مجوسین و کتا به سیر ابر السعد و کتا به ضمیم و کتا
توضیع بطریق جدول و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
کندی یهودی نقل کرده نقلی که و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
بعلم عدد مشهور در مدرکس علم ریاضی کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
تغایف اوست و هر کس را کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
اورا فی هر خواهد شد **بطریق کسب** یا کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
او یکی از مبدل است و بنا بر سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
کوک و سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
عالم و احوال فرد و سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
بر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
طلعت است و ایشان ترجمه کردند برای او توره را از یغری یونان و نزد او فرستاد
از آنجا بر احوال فرد و افعیل حاصل کرد و همین توره را از جنین من افعیل از یونانی یهودی
ترجمه کرده و همین بطریق کسب سطرلاب و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
معور را از معور نامیده و نقل کرده و علم نجوم و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
ککان کرده اند که او سطرلاب کسب حقیقی که کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
عقب بود و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل
با ذریع روی از علم کتب کتب و از آن تغایف است از آنجه کتا به سیر افعیل و کتا به سیر افعیل

۴۵

و کتی به طوفان **بنیسن** روی عالم بوده معلوم ریاضی و از غوامض هند و کاه در
 اسکندریه مقام داشتی و بعد از طلیس قنوقی بوده از تعانیست تفریح کتب
 بطلیس در سطح کرد و نقل نموده آنرا ثابت بر باد و دیگر تفریحی که عاشره از کتب
 اقلیدس در دو مقام **با دروغیانی** مندی روی جلی و در آن است در استخراج
 در سه باب بهر باقی مثل بر چند مقام **نظر اهل** ثابت بن قه که مود موسوم بقراط از
 حکم چندین نفر اند اول ز نسل اسکندری است و بقراط ثانی از نسل اقلیدس میانه
 ثانی و اول ز نسل اسطاند و میان بقراط اول و اسکندری نیز نسل اسطاند و بقراط
 ثانی در او قهر عزم به کتب و نویسند برادر یافته و بقراط ثانی بن ارقم بن بقراط
 ثانی است و زوی که هکسینوز نازده در در میان ند و بقراط رابع از علم بقراط ثانی
 و چون تریسین کتب برکت های ایشان مطلع شده بر آن کتب را منسوب به قراط موسوم
 است و از یکدیگر متعجب و بدین لایح بر ایشان مشتبه شده اند و میگویند که معتقد به نظر
 مشهور است و همچنین نشانند او را که یکی که علم به این کتب است و بقراط اول سلسله این غیبی و کتب
بختیوش بن جوریس بن بختیوش جنرب بوری طبعی است و نشانند در خدمت باد که
 سفاح اول خلفای بنی عباس معالج او بوده و تا ایام رسیدند که کانی کرد در خدمت
 طب سمرقند و در بغداد هم از بهر دانش و هم از بهر تفریب و کمال اعتبار رسیده است
 کینست او ابو جبریل و محمد بن ابی اندیم در کتاب بختیوش را که او کرده و گفته که او مشهور
 و نزد ملک رتبه مقدم داشته اند و این دو نامون و معصم و داتق و منوکل را خدمت
 کرده و چندان اموال کسب نموده بود که یکی را مثل آن اتفاق افتاده اعتبار برش را
 غایبی که خلفای را بر اجماعت اولاد خویش موثوق به و معتقد علیه داشته اند که کتب

نادر

تذکره که گاهی تعلیم سپهر خویش هر سال داشته نصف دست خفیه را جدا کرده و بی
 اهل جنرب را بدارست و خودش به خدمت سفاح رسیده و نه یکصد و شصت و بی پیش
 جو رییس منصور را دیده و معالج او بسود و چنانکه بعد از این در ترجمه او ذکر خواهد شد
 و این بختیوش مدکور به خدمت در جنربا بود و در انشاء ایامی بنیاست بهر خویش استقلال
 میداشت تا با یام مهدی و چون نامی ولد مهدی عرض شد او را از جنربا بوی طبعی فرستاد
 تا معالج کرد و او را و یکین به خیر زمان مادر مهدی دستور آید که با وجود طبعی من و او که ابو
 قریش نام داشت هر از دیگری استیجاب کردند و لهذا ابو قریش را بر عهد است و نشانند
 بختیوش بر علی بنیفت و چون مهدی را اینجی معلوم شد بختیوش را معزز کرد و حکم خصم داد
 بکند و با بود از انداخت و بختیوش بهر دست و باقی بهر دست را اینجا میگذرانید
 تا در ستم احدی و بسبب این و ما به رسیدند را مرغی طاری شد از مدح شایسته ای که چنان
 علایمی کرد تا پس گفت بختیوش که این علایم چندی نمی نهند و این مدح را مراد از آن
 کینست بختیوش عرض کرد که ابو قریش طلب والد و والد است از خدمت حاضر است بشیر
 گفت ابو قریش معشای طلب ندارد و که او را در کتب اعتبار میدارم و معشای نیست نیست
 خدمت است باید که از برای من در قلم طبعی هر باشی بختیوش که کرد که در حق که برادر
 نامی را میفرستد بهر دست کس که جنربا بود و زود و مردی را که بختیوش میخواستند احضار
 رسیدند پس بدو یکدیگر با غش شد که او را در خدمت مودت و ادب بختیوش که کرد که بنا بر
 دید والد است را که به نصیبایی قریش را می بودند او نیست رسیدند فرمودند که
 سرعان طبع را در و نه کردن تا اگر در حیا باشد او را حاضر سازند پس چند روز پیش
 بر نایب که بختیوش را آورد و چون اهل قلم رسیدند که دید رسیدند و را که ای و

۹۷

و بکنم که اگر این سرافرازی و ملی و از خشنود و قریب و با یکدیگر و در میان با سنجید
از صواب و بدوی بجای و نه نماند **بختیوش** و هر چند طبعی است در کمال اوقات و از غایت
طبیعت خود طبعش پدرش طبع و جدش طبع و چون تفاوت بر ذوق قرار گرفت
مجددین بملکک زیبات و این ابی دواد و بختیوش که کورانه در مکتب راغب را تمام نام
بند و اشتها بر پخته شدی و صاحب جید و دند و با او مدارت می و در زندند
و هر گاه و اثنی و بی روی میگردانند تا حکم کرد با فراخ او بچندین بود و جمله بود
او با زکریا تفاوت و اثنی را در نفس استحقاق رضایت و کار بدواری این امید
خطر را کس از بختیوش روان کرد و پیش از رسیدن او و اثنی و تفاوتی که مکرر
بر جای او نشست اخلاص و حال بختیوش به علاج باز آمد و روز بروز روی در زانو افتاد
تا در حالت قدر و علو منزلت و عظم شأن و حسن انکسارش ایستاد و رسید که در
پایس روی و استعمال طبع و فوج بسیار و معیت سرکار در مرتبه خلفه و اولاد خلفا
میزبانی آورده اند که معتز با در ایام پدرش متکلیف میباشند از هزار و یکصد
انجام میداد که یکصد که در دوا و غذا رغبت نکرد و متکلیف ایستاد و هنگامی که شد پس
بختیوش و سایر اطباء از معتز حاضر شدند و او همچنان بر امتناع از دوا و غذا
افزاد و گفت و مرض در زانو بود پس با حق میان معتز و بختیوش محاربت میباشند
میکنند تا آنکه معتز دست از بستن جبهه و شوی با که اینها بختیوش پوشیده بود و
کرد و میگفت چه نفیس این پوست است با بختیوش گفت با مولای داد که این جبهه
شخص خود را در خوبی و برای من بهتر از دنیا تمام شده اما اگر دود و دود بختیوش
این جبهه را بتمیزم معتز را فریاد شد و بر سر خاست و حاکم گردانیدند و دو سبیل را نهادند

بختیوش گفت جبهه را جاده نیز در کار است و من جاده دارم که بر او نشاند
جبهه است اگر یک با یک که بختیوش خوری آنرا هم میدهم معتز قبول کرد و بختیوش بخورد
و بهین قدر طبعش در کار آمد و معتز از آن طبعت برست و متکلیف بود و بختیوش را
بر نفسش که میگفت معتز و میسر و در ایت که ده اند که روزی بختیوش بخورد
متکلیف در آمد و دید که در وسط منزل خاص برسد بختیوش پس دست و دعا در نزد یک
متکلیف بر سران شد بختیوش و در این جاده بختیوش اندک شکایت بود و متکلیف با وی
بختیوش شغل شد و دستش با آن شکاف در بازی میسر و اندک اندک شکایت
مقداری پس بر شد و در وقت میان ایشان سخن انجام میداد و با یکدیگر متکلیف میشد
که بچه عیال میباشند که حاجت و سر و کس حاجت به بند و در بختیوش بختیوش
و بختیوش رسید که اندک در اعلا طبع خود را تا با برصد یکصد و انوشه میاید که
وی را به ندیم پس متکلیف چندان بختیوش بدید که بر پشت باز داشت و در خدمت کار ایستاد
و اثنی و بختیوش و دعا و بختیوش آن بود که چون بگری میسر و فرستاد می
فرقه و کز غایت نیز فرستادی که آن بختیوش را در انکسارش زغال میوزانند و از غایت
از شاهنهای درخت انکور و اترج و مصفا که بعد از سوزش کباب است و بختیوش
و کافور و زرد کاه بر آن افشانند تا بختیوش بختیوش کردی و بختیوش میسر و بختیوش که بختیوش
بدون این زغال بوی کمی فرستد پس آنرا با بن غلای متعارف و فاسد کردند
و کوهنند این بختیوش بختیوش است آورده اند که متکلیف در کفست و در بختیوش و دعوت
کن گفت قیم و کرامت پس طبع ضایع نمی باشد و ایام تابستان بود و فصل آمده اند
که از بسا بختیوش و ثروت و از بسا و مقدار اتفاق در این ضایع متکلیف و صبح

بوزینه گفت سجن اسم که نه است که انبیا هم خداوند و ماکس بوده اند گفت
 فی و اسم هرگز سجن این نه است ام و بکن سخت دوست دارم که یکی از ایشان
 بوده تو این سخن بگویی **نویس** من تو را نه فرانی بخی است از این با در بعد اوست
 داشتی و در زمان مهدی ریا سنجین او را بودی بگو اوست بخوی خیر و در احکام
 صاحبان با تفسیر بوده قرب و در سال زنگنهانی یافت **ب** بن سنان
 بن ثابت بن قره در ایام مطیع و در امارت صاحب بن بویه عقب قطع بود و
 مورخین او را متفق نیست راغبی که گفته اند باطله می است یا در عالم با حصول آن
 و حال شکلات آن فن متولی تهر پراگستان بغداد در آن وقت او بوده و او
 خال هلال بن حسن بن ابرسیم جانی است عقیقه شیخ مشهور و ثابت مکرر تاریخ
 خود را که مشهور است و در آن باب زیاده از وی کسی نوشته است
 آنرا از سال و بیست و نود و جری آنرا نهاده و تا وفات او که سال سیصد و
 سه بوده نوشته و هلال بن حسن مکرر که خواهر زاده اوست ذیل بر آن نوشته
 و حقیقت آنکه اگر ایشان متوجه نشد بودندی بسیاری از تاریخ متعین محمول
 بماندی و اگر ترا و ق تاریخ متصل بوده باشد بر تو با بکتا بی جعفر طری که او
 از اول عالم تا سیصد و نه نوشته و اگر خواهی که بسیار احد بن ابی طاهر
 و پیشش میده اسم را بآن معروف کرد آن که میگوید کرده خواهی بود زیرا که ایشان
 در ذکر دولت عباسیه بیایه تمام نموده از شرح احوال ایشان آورده اند چه کی طبر
 نیا و در و ایشان در انتها بگوید که نوکیسه و بطری اندکی برایشان افزوده و ملکی
 کتابت است مکرر است که او در بعضی با با طری مراخت نموده و برین نه بسته

فست و سنین و ثمانه و اگر معروف کردانی بآن کتاب فغانی را که کتاب بطری را بر
 و علی است بگوید که زیرا که سبط کتاب فغانی در بعضی مواضع پیش از کتاب ثابت است
 و بعد از این کتاب هلال بن حسن مکرر است که مراخت نموده بآن کتاب خلی جوش
 و بران افزوده تا سینه سیع و در بعضی و در بعضی دیگر کسی را که اندا و متعین احکام
 امور و اقطاع بر سر او نهاده باشد و سبب آنست که او را بر اخبار و از اجد
 خویش اخذ نموده زیرا که او کاتب از دانش و مطلع بر وقایع و خود نیز متولی آن بود
 لاجرم که مستحق تفسیر بود و اخبار را طرافت بر می و تا این که کرده و بعد از این کتاب
 غزل نموده محمد بن هلال است و آن بگوید که بی است تا سینه سیع و در بعضی و در بعضی
 نوشته در آفرمای کتاب بگوید او را ماضی روی او ده که فی بلکه کونای کرده و مانده
 او را کتابت است قصاص نموده و بعد از وی این الهادی با وی مراخت نموده و تا سینه
 عشر و ثمانه نوشته بعد از این بگویند این را عقیقه که نوشته اما کار می نه خیر
 که از اهل این معناست نموده و موصول ماضی تاریخ را تا سینه سیع و در بعضی و در بعضی
 از وی عقیقه بن همدان نهاده تا سینه سیع و در بعضی و در بعضی تا سینه
 و اندکی بیشتر رسانیده و این الهادی که آن تا سینه ست عشر و ستمانه نمود و هلال
 بن حسن خواهر زاده ثابت مکرر که بگوید بگویند بن سنان بن ثابت بن قره و
 صاحب تاریخ از وی قیده سینه فست و ثمانه و تا سینه **ب** بن ابرسیم
 بن زهرون اطراف الهادی که است او بگویند او علم ابدی ابرسیم بن هلال الهادی
 الکتابت است طبعی و فی محیب بوده و بعد از او تا سینه شش و شصت و در زیدی و مکرر
 از بر سر آن علم مطلع گردانیدی او را مصنفات است از جمله اصلاح چند معارف است

از آن بوی جانین سرافزون کتاب جو باست سبای که از وی سوال کرده اند حال این
 محسن کوید این غصه و در عزاله دل کثیر این معزاله و له احسن بود و از او را با و در است
 عتی معصب و در غرض شد روز و نیم او را نقد کردند و در آن روز خورسید و غش شد و با
 چو از آن ماند با یک کاه و میزری و طعانی و شرابی اهل بیکو فرود نشسته است می می
 و جوابی باز نمیداد و از او تا نشنیدن غی بر میشد و پوست رویش را خنجر آید و فرقی نم
 و نواتی شدید با جلد اعراض موت روی غا هر شد و طبع از وی بر گشتند و از او له
 و از آن محسن ثابت بن ابراهیم بن علی بن کور و سایر اهل کور و بعد از او بودند هم غش شدند
 و در امر او خوش کرده و در سفره آمدند یکی کما سبای ملیر بودند از جانب دیگر از آن
 نه کو میگفت وی را نقدی و دیگر باید کرد و بجهک از باقی اهل این رای می پسندید
 پس از آن در حضور عزاله دل ایشان را گفت چه کاران در این است که اگر نقد کرده شود
 طبع صلاحی در وی باشد گفتند فی گفت هرگاه یکی بر باس از وی غایق و از او پسندید
 نقدی که من میگویم اولی باشد از تو نقدی بوقت عزاله دل و بفرمود تا بروی نقد و پس از
 نقد نمودند و روی کوید که هنوز یک او را باز نرسیده بودند که سکون اطراف ظاهر صلاح
 غا هر شد تا آنکه با خود آمد لیکن سبک نبود تا بعد از چهار روز بخت و از آمد و بعد از یک
 طبعی رجوع کرد و بر طریق مقرر سوار شد و با عزاله دل رفت و از آن محسن تمییم نمود و تو
 که چه روز در بر سواری خواهد شد و جهان شد که او کفر بود پس عزاله دل و در محنت غا فر و
 مال و از آن محسن را اعطای فرمود و همان روکش از او نیز فر باره او قطع و اموال حق فقیه
 ابوعلی بن کیکا افشار از الحاکم تبکایت کرد و گفت در آن اوقات که عزاله دل دارد
 مدینه اسلام شد و آن در سینه اربع و ستمین و شصتم بود و از آن تصور نفرین هر و آن که عزاله دل

و از او بجا شده بود و مرا طلبید و از او را خبر اهل ارضه و استیجا کرد و سبک کند او را فر
 بود که عاتیق ترین طبعی که در بغداد و در خصوصیات سبای و جوی انجا اهل و گشته شد
 مقرر در آن که بجا نه ما حاضر شود و احوال او وضع ما را چند کند که در آن روز از آن و در آن
 با شخص کند و به جند که موافقت این بد مزاج ما را چگونه هست این کجا را که میگوید که در
 نزد عهد و پیش جانشین رستم و احوال اهل اصفه را بنمودم تا یکصد علوم کرد و باقی تصور
 انما نام جانشین گفت اهل ارضه و بسیار ندیکم از اصفه دی که از این نیست نظری که
 هست بر آن محسن عتیق است زیرا که غایت عقل در ضاعت بی عامل است و بهر روز
 نیز غایت است لیکن قبل از فصل است و از اهل این از اصفه است و نیست او را با این قدرت
 میفرستد پس غیق از اهل این را طلبید و نیز از اهل اصفه فرستاد و مقرر شد که هر دو نفر
 عزاله دل حاضر کرد و از امور که در آن تصور و استعلام کند از اهل این گفت بشرط آنکه از
 جمع آنکه سوال کنم از ماکل و شرب و با اهل این مورد و تحقیق واقع مرا معلوم کرد و از این
 ابو منصور بگفت عزاله دل و در عرض خود و مقرر شد که فراتر غایق که از اهل احوال این
 بود و از آن محسن حاضر شود و او سر در در محام آتی رو تهنیت رها و احوال آن که او آنچه
 سبک است معلوم کرد از این بعد از آن یکساعت و شد و با سر آن کار و بیز رفت و چون
 جانشین مطلع شد که ترک آمدند که ده وی را علامت کرد و سبب آن پرسید از آن گفت
 در تردد و آمد شد با بجا فایده ندیدم زیرا که ملک را اهل ارضه و عزاله دل هستند و کما
 بند و طبع او شده با وجود ایشان احتیاج من نیست جانشین با و در نه نیست و نیست
 نو که سبب و دفعی کوی در این جو را به اهل و بهانه و است از اهل این گفت تحقیق آن که
 آنچه معلوم شد از آن در یک ساعت که با این بهاری شبنام و اجتهاد و در نه امیر ملک است

۱۰۸

در اخلاقی که بهفت ماه زمانه جامع که بر کتاب بقراطه در آب و هوا و بلدان و
کتاب در جماعت که در دیر و حاشیه که در کتاب در عرض و جوامع که بر کتاب بقراطه
در قبول نوشته مقالات در ادویه که آرد و در مره سودا و سورمز و قشغ
و تدریس را در جاده برای بقراطه که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کتاب در ادویه که در و ثمانه و اوجاع انشین که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
رساله مختصر در طبقات در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
تصرف در اخلاقی که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
نامه مقاله در حساب کسوف و خسوف که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه
کتاب در اخلاقی که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کتاب در اخلاقی که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کتاب بقراطه در اخلاقی که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
در شرح بعضی طوایف که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کتاب در اخلاقی که بر کتاب در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کلمات سرایه مقاله در تصحیح سالی هر چه بر این مهندسه کتاب در اخلاقی که
اصناف آن و علاج آن اصلاح مقاله اولی از کتاب بقراطه در اخلاقی که
و اهل کتاب دو مقاله است اولی را ثمانه است اصلاحی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
کرده و ثمانه را متوجه نشده و لا جرم نامشهور مانده و اصلاحی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
مجلسی که را که الحق بن حنین آنرا بر علیه نقل نموده چنان اصلاحی که باید و ثمانه
از این اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که

اصلاح نموده مصنف که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
اخیرا که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
اقلیدس نیز کرده و در ثمانه بهتراز اولی که در شرح و اصلاح مقاله سیزدهم
و چهاردهم آن نیز نموده و جمیع آنچه ذکر شد از خط حسن بن علی نقل کردم و مرثیه
راست چندین فقرات در نجوم و هندسه و زمین آنرا را بقراطه در اخلاقی که
نوشته با علامه ثابت لغویان اینها هم در جهان پندارم که مرادش از فیهان
اولاد موسی بن شاکر است و از ثمانه نیز ثابت است جوابها از چندین که مقتضی
از وی سوال نموده قریب بدو است و در رساله در جهان که چندین کس از حکما
بوده اند که هر یک نام بقراطه بود که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
میان پنج بطریق است اینها از رساله است سندن علی رساله در اخلاقی که
سیاست نظامی اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
که در خود بسیار است و در میان مردم که کتابی عربی موسوم به خبر است که منسوب
به ثابت و رساله دیگر بهرید در شرح و تصحیح سالی که بر کتاب بقراطه در اخلاقی که
بن قرة رسیدم که گفت که کتابش در این رساله را ثمانه است و در فقرات
داخل نموده و رساله بسیار منسوب است با و که در ذیل خود نوشته رساله دیگر در
فروض و زمین رساله در کفین و در فن سونی رساله در اخلاقی که
و بنجامت رساله در سبب که قدما الفقه از کلام نموده اند رساله در جهان که
چونان برای تصحیح و تزیین ثمانه است و کلام ثمانه رساله در اخلاقی که
رساله در ترتیب قرار است در جمعه و نزد من کتابی بود بسیار ثمانی که کتابی از اخلاقی که

در این کتابی بود در دسترس تو یک پانصد ورق و در میان کتاب و در دسترس ای پسر
و همچنین در میان هند و او حسن و نیکان برای من حکایت کرد که گفت یکی از
ممن از مجرب در کتابت بن قره حکایت کرده که روزی بر عادت متوجه دارالافتا
بود که آن روز بودی در آن راه را شنید گفت که فلان قصاب که در این مکان می بود
فوت شده گفته است آری با حدب و دوش بخانه او که گذشت گفت یکی فردی به طلبه
هر که در کتابت خانه او رفته و بعد از آنکه رسید فرمود تا نان و عسل و در آن روز
و نوحه و امثال این منگ کرد و گفت مژده حاضر کنند و بعضی فلان خوش را فرمود
بر پاشنه های قصاب چوبی که در دست داشت مژده باشد و خوش و بغض و در دست
گرفت و داد که عجب او را مژده تا آنکه او گفت بس است و قدح چیده او استین
دوای پسران آورد و او را قدری آب در آن قححی که فرمود تا نان قصاب را
کشودند و آنرا دلاکوی او بخشد خنجد و شد که قصاب را در خوش آن روز پسران و
و یک از هر که آن خانه بود و از هر که در کوچه و شوارع بودند و چند که او یک
ثابت مرده زنده کرده و آنوقت بغیر خود تا خانه استند قصاب چشم باز کرد و در
حاضر نه بود او را بخواند و قصاب نشست ثابت زمانی که او را یک نمود و رجوع
در حال فلان غیغ با پی طلب و میرسد بن ثابت سر نهفت و عالی خلق
و بان و اعدا و در پس منب شد و دیده چون در برابر خنجد آمد غنیه گفت ثابت
این چیست چیست که امر و از تو خبر میدهند ثابت عرض کرد که با مولای هر با که
بروگان این قصاب که دیگر که میدم بگو که سفند را چنان خام و ورق میگرد
دلکی بران میباشند و خود را من با خوشتر نقد میگردم که غفر خدا را که روی

هفت سال بوده از آنکه که با هم صبی و تعلیم آلوده هفتده سال دعالی و معلوم بودند
 سال و هم اسبق آورده که میان وفات جالینوس و سینه تعیین و یاقین هرگز نشد
 با نژده سال میشود چون دست عرا و بان متضاف شود و نیز آنچه از تاریخ نکند
 طریبون گذشت بود که آن حد و شصت سال بوده خواهد بود چنانکه آن تا دنا
 ما هفتده که قبل ازین ذکر نمودیم و ادعای حقیقت حال و از شواهد آنکه هیچ علم
 قبل از جالینوس بود که است که جالینوس در کتابی که در تفسیر کتاب السیاسه افلاطون
 نوشته باین مضمون میگوید که ما می بینیم قوی را که خود را اندکی میانه انداخته
 ایمان خود را بر روز و بجز و از این تفاسیر نیز ظاهر میشود مثل تعقیب صاحب
 و جمعی از این نه شهاب مردان میگوید که نیز تمام ایام حیوة را در جمعی میگذرانند
 و از این جمعی هستند که در ضبط نفوس از طاع و مشرب و کمال حوصص عدل می
 رسیده اند که چگونه میگویند که و حقیقت از تفاسیر ندارد پس این قول
 ظاهر شد که تعاری در زمان سیم با هم صفت معروف نبوده اند بلکه به نسبت
 بعد از آنکه سید سلیم بعد سال در میان ایشان بر پدید آمدن هدی که افزوده
 بر فلاسفه در طلب غیر عدل و عفاف و تصدیق و غیر نیز نایز گردیدند و حاصل
 ایشان را هر دو حالت و هر دو منزلت و بسا دین شرعی و عقیده استقامت
 انبیا از تاریخ جالینوس آنچه بموسس از کتابتون تفصیل و بهیم صفت است و را
 و نفول و شروع آنها را که به همین احوال اندیم در کتاب خود که از جمله سادات است
 روزی شد آن بود که هر چه جمیعش را نفس و حیسی بنویسد و دیگران اگر مستقیم
 بر عطف نموده اند که اگر آدم بچنین نسبت میدهند و چون رجوع میکنیم بهر نسبت

جالینوس که چنین آثار ابوعلی بن کجی برده معلوم میشود که آنچه چنین نقل کرده
 بیشتر است که بسرا به نقل کرده و شاید که او اصلاح نموده باشد چه را که دیگر
 بر این نقل نموده که کنون تفصیل و بهیم کتابهای تازه که از جالینوس را که طاریت
 طب از آن بر توالی میخوانند که به مفرق یکم کتاب به السیاسه و یکم کتاب به طریبون
 و بعضی یکم کتاب به شفا را بر اراض و دو کتاب به معاللات و شرح کتاب به طب
 یکم کتاب به سراج و معالکتاب به توی طبیعیه و معالکتاب به علل و ادواء و شرح کتاب
 کتاب به السیاسه و آنچه تازه معالکتاب از آخرین بر این نقل نموده که به حیات و معال
 کتاب بسیار بود از معالکتاب به حیات و کتاب به ریح و کتاب به حیات و معال
 شرح کتاب از این است کتابهای تازه که از جالینوس و سوا میگویند که از کتابهای
 نقل کرده جمله بواقی راجع نقل نموده و اما خارج از این تازه کتاب به السیاسه و آنچه
 معالکتاب به شفا و شرح و معالکتاب به شرح الطیوان الیه است که یکم کتاب به شرح الطیوان
 الیه و معالکتاب به شرح الطیوان و شرح معالکتاب به شرح الطیوان و شرح معالکتاب
 شرح الرحم این کتابها را همه جمیع نقل نموده کتاب به حاکم و العدر و الیه و معالکتاب
 به السیاسه و ابوعلی نقل نموده و چنین اصلاح کرده کتاب به السیاسه و معالکتاب
 نموده و معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب
 الصوت چنین برای محمد بن عبد الملک الیه است بر این نقل کرده چهار کتاب به السیاسه
 الیه و معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب
 نصف از این مضمون و نصف دیگر را چنین نقل نموده اند که کتاب به السیاسه و معالکتاب
 ده معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب به حاکم و معالکتاب

۵۸

کتابت به سبب این جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده هم بر مانی هم
بر مانی که کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
که در کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
بر انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
الا فاعل بر انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
که در کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
الغالبه الا و اعیسی بنی مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
معا که کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
کتابت به فی انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
الطبیعی مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
که چنانکه کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
موجود است کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
الا فاعل بر انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
یک کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده

مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
کتابت به سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
فصله که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
از ان رساله جنین بنی مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
افزود در عقب کلام جانیوس آرد و بنی از جانیوس آید ام فاعل مثل نموده
میگوید در بعضی از بواهی در جانیوس آرد و بنی از جانیوس آید ام فاعل مثل نموده
فصله که سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
از بنی و آن طریقت که از بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
و مقصود طریقت و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
چنان مکتبی نشین و بعد از آن بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
بقوت که در درون آن نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
کشف و سبب انقباض است جنین مثل نموده که سبب انقباض است جنین مثل نموده
زیرا که بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
میگوید و از آن کلام و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
بانیوس فیصله و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
فیصله بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود
مثل نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود و بنی نشین شود

موضع تریه بود متعلق به شخصی که نام او جند بود و چون شاپور موقع را برای شهر اختیار نمود
مالی بسیار در شمن آن تریه به پیش پهل نمود آنرا در ارضی نقشه و مردی که در کده بود و یکی
از مشایخ و علمای پارسه بود که در شمن آن شهر که میگوید باقی آن گیسو چون میدان نقشه
بود و یکشنبه چند او شاپور و دیگر در همین او کده اسم آنجا شد و چون دختر شاپور را با پهل
کردند شغل فرمودند با او از اهل قسطنطنیه از هر حرفت و هر پیشه قومی را و از اهل طایفه
نیز چند کس از اهل ایشان با او بدینجا منتقل شدند و بعد از اوقات شرم نمودند و از
تعمیم نمودند و سمور که کار طایفه در اینجا روز بروز ضاعف و زایل گردید تا آنکه کمال
آنجا در آن صفت یافت و سر آن کشید که یکی که جماعتی طایفه ایشان را بر طرفه بود تا این
هستند ترجیح ننهادند و دستور را قانع نمودند و آنجا جمع کردند تا آنکه در آنجا
از حاکم کسری اهل جند بسیار با هم ملک جمع شدند و میان ایشان سولات و جوار است
و مناظرات و اقامت شدند و سخن بر کسراشت و ضبط نمودند و در اسطوخودوس جبرئیل نام داشت
زیرا که او طایفه کسری بود و بعد از وی سوسطه و اصحاب و دیگر پوختا و جاهل و پیش
ایشان میان و توغیر است پس آنکه شد چنانکه حکایت کنند که آن چون تا نمایند هر چه
استدلال بر کمال فضل و غزرت علم ایشان خواهد کرد و بهیست برین حال منوال بودند
منصور عباسی بنیفته شد و شهر بغداد را بنا نهاد و بسبب رنجی که او را از مرض شد و جبرئیل
بختیوش را از آنجا طلبید چنانکه در احوال جو جیسو مفسدانه و خود اهد شد انشا و در حد
و چون در کسره حسن و حسین و مایه جبرئیل و یمنی ناله بر می می نمودند که در شمشیر
تا مایل او باشد زیرا که از او بدین طایفه است آنکه چون خاص ملک باشد و یکی را ده کشید
که با ملک و چون جبرئیل است بختیوش را گفت میخواستیم از برای من پیشی ما هر اختیار نماید

بهیستد با من بوده اگر دم واسان در باره او مبدول دارم بختیوش گفت عاقبت ترا
پسرم جبرئیل همان دارم که او درین صناعت از من ما هر تر است جبرئیل سر و شد و گفت
او را سوسی من فرست و چون تا فرستد جبرئیل را و او با وی رفتی را که عماره اخفای
آن نمودی و کس را غم آنجا را آن نزد منی پس هر که در آنجا هر یک بخوی که در مدت بود
آنرا ضایل شد بدین سبب جبرئیل را با او جیتی بهیستد که او را چون جان خویش عزیز
و کار می میداشت و صفتی جدا از وی میخواست بود و او را که و شمشیر با او واقع میشد
او قاتل شمن آن اتفاق افتاد که مجبور از مجوبات رسید در حالت طبعی و خود را
از هم کشید که غمنازه میگوید و در غمنازه که دستها کشید بر بالا برده بود برین
بیست و نه ماه ماند و قادر نبود که زیرا که او را در اهل طایفه آن با لیدن روغنهای
نمودند و از راضی صلافا هر نمیشد و بر خاطر رسید که آن آمد و با جبرئیل و مایه کی خود
اختیار کرد که خانه و غرض جبرئیل مایل با جبرئیل عرض کرد که با سولای مرا نیز طایفه است پس با هر
و بختیوش است اگر او را نیز فرمان باشد که کفری و زنجیری بکشد یکده سپهر کافر
برسد پس رسید که او را در احوال گردانیدند و رسید احوال را ز نام او بهیستد
گفت جبرئیل دیگر پرسید چه خواست معرفت تو طلب گفت که مرا برسد و سرور اکبرم
و بخت را ابرو ترا بختیوش صلافا میگویم رسید بختیوش گفت در واقع نمایان است طایفه
صناعت خود بدان محقق است میان پس احوال رسید را برای و شرح کرد جبرئیل گفت
اگر امیرالمومنین برین شمشیر خواهد گرفت و بنده را در معرض خط خواهد آورد و بدین
بناظم میرسد رسید که گفت بگوید که آن چیست عرض کرد که فرمای تا بهیستد را پی برده بید
همین جمع و همین مجلس را آورند و بر آنچه من بگویم بختیوش و بختیوش و بهیستد فرمائی

پیشتر بنده بود تا جایی که از مردم برای بکسب داراوند چون نظر جبرئیل بودی
 بجای نشاند و دیدن آغاز نهاد و چون نزدیک رسید دست فرزند کرده بی محاسن
 جاسوس گفت چون کسی که خواهد در این راه و کشف سازد از حرکت جاسوس خارج
 شد و از شدت جفا و از عذاب اعصابش روان گردید دست فرود آورد و امان خود
 بکوفت جبرئیل بگفت و گفت ای ابوالموئین همین بود علت زاری گشت رشید تو بماند
 و اگر کرد جاسوس را تا دستها سپین و لب روکت دهد و حرکت داد و حرکت بکسب
 و جمیع حاضران گفتی این واقعه گرفت و در آنوقت با نغمه هزار مردم که بزرگوار
 عطا فرمود و غنیمت را در او را با دستها بوی از زانی داشت و چون از بیعت
 سوال کردند نظر بر نمود که این جاسوس را از حرکت و انتشار رجوع در حال بی خطی
 رفیق اعصاب نشاند بود و چون دین کوکت دفعی می شد نغمه در بطون اعصاب
 گردید و بقیه آن بزرگوار که گویی مانند آن کوکت تا حرارت منبسط شود و آن نغمه را
 بتجلیل و در این جدول بر داشت بعد از آن که بلسان الطیب گفته شد است که بقیه
 متعطف و آبی باشد و تا در بر است حال قیاس استخوان و جود علاج از نزد خویش تواند
 نمود پس و زبرد زعفران و محل و زرد رشید نغمه را بدینند تا آنکه امرها در شدت
 هر کس امرها جایی که بوده باشد جبرئیل را واسطه کند که هر چه او طلبد اجابت کنیم
 بر همان شد که هر سروران و سروران نزد او میفرستند و در هر چه بوی استحقاق میفرستند
 و از روی که او بگفت رشید اختصاص یافت تا مدت باز در حال احوال رشید را مدتی
 نشد مگر مرضی که در طوس عارض شد که با تراض در گذشت یوسف بن ابراهیم مولای ابراهیم
 المهدی حکایت کرده که مولای من ابراهیم بن مهدی مکرور از جبرئیل بن یحیی بن یحیی

مکن جاسوس کدام موضع از زمین روم بودی گفت مکن او آنوقت وسط زمین
 بود و امروز آن موضع طرفی از طرف زمین هم است زیرا که حدود روم در ایام جاسوس
 از حد قبلی شرق و ناحیه نهر فرات فریب موسوم بن خلیف از طسوج انبار بوده و آن موضع
 محل اجتماع لشکر کاه رس و روم میبود و همان لشکر جاسوس اینجا عارض لشکر بدیندی
 حد دیگر از ناحیه و حد دارا و کسب العین میبود و از ناحیه شمال زمین و از ناحیه جنوب
 چون این گفت من بگویم او انکار کرد و گفت هرگز روم بر این سرزمین مستولی ننموده اند
 بر موسوم که موسوم است با طسوج روم از اینها از آنکه بدین روم اهل آن بلد را از
 القایه از من میباید پس مولای من ابراهیم بن المهدی تصدیق نمون او کرده و دلایل
 که دفع آن تو هستم گفت همین نظر است می باشد جبرئیل است قلی بود از منی
 نهایت خوبی تصویر نموده بودند آن صورت دختران که در باغی مشغول بازی
 از اصفاف طایف و با زبهرای رومی و طراز آن با سم مردی بود و در این وقت
 که دم سخن جبرئیل را با گفت جبرئیل اسم بلدی که مولد و مکن جاسوس بوده سر تراوی
 سمیرا میگویند و در دو فرسخی قره واقع است و در وقتی که رشید وارد قره بود و
 خوشوقت دیدم عرض کردم که یا ابوالموئین احوال اسیرها که منزل است و بزرگوار
 برد و فرسخی این موضع است اگر ابوالموئین رخصت فرماید تا اینجا روم و بخورم و بیایم
 و بر طمان روزگار خود میبایست تا بگویم که من از منزل است و خورده و آش میبدهم
 تواند بود رشید بخندید و فرمود میرسم که جبرئیل از روم از طرفی سپردن آید و تو را
 بر این بگویم حالت که کسی از ایشان انقدر نزدیک میگرداند ابوالموئین تواند آمد پس رشید
 ابراهیم بن یحیی بن یحیی را اختیار فرمود تا با نغمه سوار همراه من آنوقت روانه نماید

انوقت عرض کردم که یا امیرالمومنین هیچ حاجت بدین منزل نیست و ندارم و دیگر با
 بختید و فرمود که در راه رسوا شده اند و باید هر یک را بگردانید و آن آدم از خدمت عیسی
 عثمانک و اندوختن بزرگ است و من تیرده نفر شش کرده بودم از طعام و شراب و خودم
 چگونه خواهم شد که در راه رسوا و چه سان از عهده سامان ایشان توانم برآید و عرض
 فرمود که من بودم که دیدم از نان و سایر مصالح که برای سفران همی گشتند و آنرا
 که همه کفایت کرد و فاضل تر از آن بود که در دست مردم و بطعام و شراب بکنند
 و چون آن لشکر هر سوزی یافتند و بعضی غمور را در ده و هر قدر میخواستند غارت میکردند
 تا آخر روز از آنجا برگشتیم و بنیمین مهدی رسیدیم که از آنجا آن منزل خرابی مشاهده کردی
 که دلاکت کند و فراخی و وسعت و سنگها و کوفت از رسوم آن منازل معلوم میشد که
 منزلی که خبر بوده چو ناست شرفی و عزیزی و قبیله ای صورت فراتی در آنجا دیده اند
 معلوم میشود که فرات در آن روز کجا در میان دیده بوده و چنین بوده اند و خلاصه روم و
 خویش را چنین میگردد اند و عطا فرستاد نیز می بیند که چنین میکنند و من نیز از آنجا که میگذرد
 باشم خبرم که هم که در راه که در کتب در روی تمام بهای آن و با کمالی باشد
 جالینوس را و جویم که غلام ملک روم بوده و ملک روم در جمیع امور اهل اقتصاد و سیاست
 روی اند و چون منزل جالینوس را با وجود ملک بنانی روم یکی بستم معلوم میشود که او
 از ملک خلی غلام بوده است اگر چه آن منازل را در ده روز نرسیده اند الا آنکه چند خانه یافتیم
 که با سقفا باقی مانده از آن هستند لایق است که در خلی آن یافت شده انوقت مولای آن
 بن مهدی خاموش شد و من گفتم یا عباسی ملک روم چه کند که خلی اهل اقتصاد بوده اند و اقتصاد
 ایشان در بخششها و عطا مانده اند اقتصاد ایشان در کفایت خاصه و خوشان خواهد بود و این

نقص خادم و خدمت را هر دو لایق میشود و دست میکوبید و هر یک را بی چنان بود که از کثرت
 سوال و استغفار می نمودن و تپش و شوق میشد و هر از دو لایق می توانی است و کجای
 شش میگرفت چنانکه از غلبه خویشی بر بدن درینوقت پرسیدم که چون خنده نمود
 ملک روم و منزلت جالینوس با هم بعد از آن نظر کنی بغواض امیرالمومنین در باران تویم
 کون خواهد بود نسبت از سخن بر پشت گفت در بقیعم ذکر نسبت چه معنی داشت گفتم
 چون نسبت بکلام است که حکما روم با آن حکمی نموده اند و تو در کس تاده ایشانند
 بزرگ نسبت آن خواستم تا بدل و خاطر تو زیکی بسته باشم با الفاظ استادان تو یعنی
 نسبت آنکه نسبت خانه جالینوس را که ملک روم شایسته خانه نسبت بجای امیرالمومنین
 یا کمتر از آنکه خانه امیرالمومنین اگر زنی باشد و خانه تو فرزند زنی و خانه ملک روم اگر غیر زنی
 باشد و خانه جالینوس غیر غیر زنی در صورت خواهد بود و قدر خانه جالینوس از خانه ملک
 مثل قدر خانه تو از خانه امیرالمومنین گفت آن نسبت که راست از نسبت قدری بسیار گفتم
 خبر میدی از آنچه برستم گفت با آنی ندارم گفت برستی از جالینوس خبر چنین ددی که از تو
 بحسب مروت که بود از من سخن بگویم شد و گفت معیت جبرئیل و میکشید و درش
 و جبرئیل و جبرئیل تنها از خلفا بوده بلکه از خلفا و لا و عهده برادران خلفا و امامان
 و مولای و سرداران خلفا بوده و هر یک از ملک روم معیتش بکدام گشته و خبری که در آن
 ایشان بوده چگونه تواند بود که من مثل جالینوس شوم و او را اینقدر راه نسبت بوده زیرا که
 بر شمش دی را به بود و جبرئیل و برستانی چند که یکی معاشران را از این انظار باشد
 مثل من تواند بود و مرا در آن بوده اند که خدمت خلفا کرده اند و برایشان اقتصاد است
 و انعامات کرده اند و خلفا و غیر خلفا و من خودم انواع انعامات خلفا را باره ام کرده اند

چنانکه مرا از حد طبابت بدرجه معاشرت و مسامحت رسانیده اند و نسبت این
برادری و نزاهتی و نه قایری و نه حاجی بلکه انبیه با من برادر می کند اگر با من
من نباشد سبب ملاقات او را کرده یا او در خدمت خدیجه بنویسده چشم و او را از
فصلی رسیده باشد و هر یک از اینان در باره من احسان و انعام کرده و می کنند و میگویند
اگر قدر خاندان از خانه خدیجه بنسبت جوئی از ده فر و باشد و قدر خاندان خدیجه بنسبت
حکایت دوم بر نسبت جوئی باز و کجاست مروت از من انعام و عظم است در بنو فست که
بن محمدی گفت که چشم تو بر مولای من از این شد که ترا در مروت بر جای بوسش و
گفت چنین بود و از نسبت خدای که می گویند که گفت که در دو مکلفات آن و می باشد
مرا البته چشم منکیر و از آنکه مرا می دانند و در حالی از احوال پس گفتی که
از جیم بن محمدی او را در احوال بیشتر و طریقه پیش را و گفت که بجان خودم که می بینم روشن
نرمینده است با هر دو و از در دران جبریل را بنی من در پای مولای من افتاد و با بوسه
او کند پشت و وی را در آغوش کشید و او کرد جبریل در جلد آنچه ذکر کرد در درجی که
داخل شد و روزی بر فضل بن سهل بن ابی سنان بعد از آنکه اسام آورده و وی را خفته
کرده بودند و می بینم معنی از پیشان او و عا و است بجا که نمی چوین چنی نامه از در گفت خوشه
و چون کلید و دستش را آورده اند که در وقتی که رسید از مر و در و طوس کرد و در و مرش او
استند او بافت جبریل را گفت چرا بر پشت بازی از روی جبریل گفت نه همیشه تورا نمی
از غلبه و از کثرت جوی و کوشش می کردی و اکنون نیز می گویم که بیدار خویش را بجهت کن که
اینجا با مزاج تو موافق تر است با قبول کردی و عا لامض شده اند از عا و عا لامض
میدارم که منت نهد بجای تو پس رسید از مر و کوشش او و جوی رسید رسانیدند که

در فارسل معنی است از طبیب حاج و توفیق فرمای تا او را با و زند نماید
او موافقت بر میجوید و فرمود و چون بهشت فرستد و رسید و اعلا خطه نوشت
بما که کسی که معالج نمی شود و املا خطه از طبیب نه بسته است سخن باعث زیاده و تفریط
جبریل که در فضل بن ابرح مجید جبریل بود و دانست که اسقف دروغ گوی است و از این
تخلفان کردی باز و جبریل را اسقف در معالجه رسید و میگوید که مرا من روزی و در پیش
میگرفت و او و عا و وی دروغ میداد و میگفت یکست نزدیک است که بخت با من
همه از خطی جبریل را در تهر نواشی شده چندان از این سخن گفت که رسید و از خطه اسقف
فضل بن ابرح را نقل جبریل را مکرر کند اما چون فضل بن ابرح رسید گفت که غرضت
نوت خواهد شد و فرمود که بخت و کجاست اتفاق درین ایام فضل را قبولی صعب است
شد چنانکه یکی از وی با بوسه بداند و جبریل او را بطیقت و بر وی علاج کرد و بخت
بافت و جبریل را و اتفاق گرفت تا آنکه بعد از فوت رسید و کنگر همین جبریل را که
او رسانید و قبول کرد این را و قبولی بهتر و احوال جبریل را در پیشش را از آنکه در پیش
او را کشید و چون شد هم این که بر او شری اقدام کردی که با زن و طبع
جبریل بعد از آنکه کار این رسید چه آنچه رسید و تا من متولی امر کردید و فرمود
بعد از آنکه جبریل را اسقف کرد و چون من به سبیل رسیده شام و این برین شد و جلیا
در معالجه میگوید که در معنی که بر پیش جبریل را از جبریل چون آورد تا او را معالجه نمود
در اندک روزی بخت یافت با برادر از آنی و از جوی عا کرد و صورت حال بدست
تا من نوشت و انعام جبریل را تا من بنسبت او و بعد از آنست و از وی عا نمود و
چون در دستش و تا من عا نمود بعد از رسید اما که جبریل را عا نه خودش جبریل باشد

۹۳

و بخدمت نیا مد و مخا طلب را که و اما و او بود بجای او باز داشت و بر عظم جبرئیل
 و از خود با ره او بخدمت رسانید پس در خدمت و باین مأمون را مرضی معطی می شد
 معالجا میکرد و بصلح با زنی آمد عتاب که بر میخواست از دهان که میخواست بفرستد
 کوشش جمع آوری را و در این کار با ایشان مشورت کرد و بفرستاد برادرش یحیی
 گفت یا امیرالمومنین خدمت ده تا جبرئیل حاضر شود که او از کودکی از خدمت ما را میدانند
 شما مأمون تعالی فرمود او را بفرستد برادر یحیی بن ماسویه را حاضر کرد و یحیی بن ابی کبیر
 او کرده بعد از آنکه مأمون ضعیفتر شد چنانکه قتل او را نتوانستی بفرستد که در آنجا
 جبرئیل و چون حاضر شد جمله بفرستاد را قنبر و او را و بعد از آنکه از مصالح و کسب داشت
 به پادشاه مأمون بجاست شادان شد و بعد از چند روز خدمت تمام یافت و جبرئیل خدمت
 اکل شرب و ادب و زنی در شمارش را به نذر در پیش او می گفت چنین مردی که نماند
 او بنوده و نخواهد بود و طریق است که در بارگاه او اگر دم کرده شود این وقت موقوف شود
 تا هزار هزار در دم او را عطا کنند و اگر که بر وجه آنچه از او گرفته شده بود از آنکه
 و ضیاع و چنان شد که بعد از این مأمون از او بگشت خطاب کردی و زیاده را که
 پدرش او را اگر دم کردی که ای بخت و آن اینجا می بختد شادان که هر کس را می
 و معنی تعجب فرمودندی بر کار خود بر نمی بگرداند آنکه ملاقات کند جبرئیل را
 و او از خدمت بجای آورد و در سینه شش عشره و مائین جبرئیل بر می نمود و رضی بید
 و در بفرستد مأمون را دم بود و او را تمام کرد تا پدرش بقیض را در خدمت
 بن در دم برد و چون بقیض حاضر شد و مأمون با وی می گفت نمودن و مانع شد
 و او را اگر دم کرد و در مقام منزلت و نموده با خود بر و مرض جبرئیل در از کشید

بنیوت اینجا میسر پس بخت نام بخدمت مأمون فرستاد و بفرستد برادرش یحیی بن ابی کبیر
 که در آنجا آمد و مال و را بعد از او قیاس و غارت بود و بعد از آنکه اصحابش را
 انکار و در آنجا کرده و بعد از آنکه این اتفاق افتاد و قبض کرده و بعد از آنکه بوسیله کلمات
 و مصداقات و صفات از دست او رفته بود چنانکه باشد شد و طواری می خورد و بگفت
 خویش بقیض نرفته بود و سپرد و بخت نام را اینجا می دانم و باش فرستاد و در دست
 او بقیض بود و غنیم از خاص و عام و در بر ما جبرئیل که واقع است در میان من و مأمون که در دم و چون
 مأمون از جلاد و دم مأمون نمودن و بخت نام بفرستاد و در میان من و مأمون که در دم و چون
 پدرش او را پس بگشت و متوجه دیگر که در دیده از آن غیر نموده و بهمان با یکی جمع کرد و گفت
 و جبرئیل بر شادان جاری داشت و صورتش بخت آنکه بگفت عاید کردی از مفری
 و رسوم و صفات بر بنو جبرئیل بر سر مفری بر سال و در بارگاه در دم بر سر ماما
 در هر محرم بجا هزار در دم با جملها که بخت آنها ده هزار در دم بودی بخت فصد بخت
 که در سال دو و نصد و آن شدی صد هزار در دم بخت شرب و در دم دو و نصد و سال فصد
 و در دم و از اصحاب بگشتید در هر سال موافق آنچه خود بقیض داد و بخت کس و و طلب و آ
 که برای وی فرستاد و ندی چهار صد هزار در دم بر بنو جبرئیل عا سه هزار در دم فاصه
 باشد و هزار در دم بر بنو جبرئیل بنی هزار در دم فضل بن ابراهیم بنی هزار در دم کس و و
 و در از اصحاب هزار در دم و از غنیمت که در جبرئیل بود و موسس و بصره و سودا و بختی
 در هر سال بشتصد هزار در دم و این جمله را با م خدمت بگشتید که ماست سال بود
 و با م خدمت بر آنکه سیزده سال بوده و بخت او بخت موی مملکت بزرگ که آنجا را در طواری
 ذکر کرده و جمیع کل آنچه مذکور شده از آنکه بشتد و در خدمت هزار هزار در دم و بشتصد هزار

بر هیزا یعنی نذر و بعد از آن گفت که آن خوار کسی را خواه از کارگاه بر خواه از راه
 که میسر باشد و او را اساک از خصوص غذای در تمام غرزه که بسا باشد که آدمی مدتی از آن
 از غذای اساک نموده باشد بعد از آن مضطر شود بخوردن آن باز به جهت آنکه غیر آن بدن
 وقت یافت نمیشود یا از راه مساعدت احدی یا از جهت هوس که عارض شده باشد و نمیدان
 آن پس چون آنرا بخورد و حال آنکه مدتی تا رک آن بود و پیش از آنکه بخورد و نفرت کند
 آن خوردن در بدن او مبدء امر فحش بود و در اصل برای ابدان آنست که بر اخذ به
 رذیله معتاد و معتد به باشد تا آنکه نفسی بر آن حاصل گشته باشد و هر روز چیزی
 از آن بخورد و باشد لیکن در یک و ربع میان دو غذای رذیله و یک غذای رومی را
 در یک روز و با خوردن و چون آن را میگویند عادت داده باشد اگر روی دیگر فطر را
 بایش از عادت و اخذ به رذیله که ای ناید هر یک طبیعتش از آن نفرت نکند که اگر دو سه
 چشم او به سهره را که چو کی ادعان آن کرد و بدانش آن افش گفت تا بر سر در آن
 که نمیشود بلکه اسبابی که نمیدانند اهل اندکس که ام خواهند اسباب طبعت نمایند بعد
 در هم تقویت بخورند تا اسباب واقع شود قدری که درین بدست و در هم شل آن اسباب
 پس هرگاه طبع او به راز از حال خود منع نماید یعنی در آنکه بداند از آن اسباب
 زودتر و محکمتر عمل شود پیشتر توقع توان داشت و بسف که گوید و ای کفایت است
 بختش عمل که دم او بخاطر خوش آنرا از من فراتر نباشد **جبر** بن عبد الله بن عباس
 بن جبر بن عبد الله بن عباس را معتمد عباسی بعد از آنکه خیفه شد مخصوصه خوشش
 گردانیده بود و بعد از آنکه فوت شد همین هر دو ختری هر دو شیرازی باشند و در آن
 شب معتمد را شمشاد و نواز فرشتان بکشتند و تا هر چه که در خانه او یافتند بر آن نهادند

نقل کردند و بعد از آنکه وی را دقت نمودند و به کشت که دختر یکی از اهل محل بود و او را
 و شون یکشنبه محشی شد پدر نزد جده کوره را گرفتند که دخترت و دایه نزد تو گشته
 و باین بهانه بلی کثیر از وی گرفته پس بن پسر خود خضر صیرین را بر داشته تفریح بکند
 که بخت و این مردی طیب را نشوهر کرد و بعد از مدتی که با او بود فوت شد و شوهرش
 معضات آن زنا بود و خود که از وی داشت مخصوص که داند لایعوم جبر بن عبد الله داد
 داشت که مالی قبل پس متصل شد بخدمت طیبی را با هم معتمد که وی را بر سر یکشنبه و شب
 ملازم او بود و نزد او درسی نیز خواند و چندی نزد ابی یوسف طیبی اسلمی نیز فراگرفت
 و ملازم هم راستان و در سرس تعلیم کرد و بدین بهانه را غنا و احوال خود که در موضع موسوم به
 اردم مکن و اینست بیکند را بنید و ایشان با وی بسیار با خوشی مکن و نموده و او را
 بر اشتغال بر سر تحصیل علم طاعت میکرد و همچون که استنزا با وی بر می آمد و میگفتند
 میخواهد مانند پدر و بهر شش شیوع و جبر بن عباس بود و در آنوقت که مانند احوال خود باشد و
 برین قیام میکرد و بر سر جان اتفاق افتاد که رسولی از کرمان سوی موالد و که آمد اتفاقا
 منزلی در آن قریه که واقع است در جانب شرقی نزدیک بمبئی که جبر بن عباس نشستی معین
 کرد و بود و دهان روی داد که رسولی که با او نشستی و معتمد و با مسطرت نمودند
 تا آنکه روزی جبر بن عباس را به بخدمت خویش مایه شای و دست کرد و جبر بن عباس
 و نه خود مباد شرفه او شد و مکر و در نزد او آمد و شد رسولی که کوثر بن عباس
 و معتمد که بر آن معاصی داشتی واقعا بود و نزد او فرستاد و او را طیبید و گفت بخاتم
 و حظه حال معتمد که با من هستی و باز غایب که صلاح وی در چیست و با رسولی که کوثر
 بود که بغایت در او دست داشتی و زلف دم او را عرض کرده در خانه رس و کرمانی

نمانده بود که مستوجب محبت و تشنه باشد و اهل انقیاد و محبت را که بعد از آنکه جبرئیل را
 ملاحظه نمودند پیری و دستوری برای وی متروک داشت و چنانچه داد تا او را بخوارانیدند
 و چند روز پیش برینا مدح و محبت یافت و تندرست شد و صاحبان قیام سرور شدند
 که در پس و زی جبرئیل پسند و هزار درم نقد و در اهل محفل و در حاکمیتی عمارت
 قصبه عمارت کرد و بعد از آن گفت داخل شهر ایشان و خوشترین محلات کن بر طایفه
 نیز بگذرد و درم و دود دست از هر نوع جاد و کسری و غلامی بزنجی او را عطا داد پس چون
 آمد از آنجا خوشحالی ترین مردمان چون احوال و احوال و چنان دیدند که برای تمام
 او را قتی نموده اند و او یکشتایش از این کرم و تقسیم در حقیقت جاهای مرا میکنند
 نه مرا و چون رسولان کور بکرمان رجوع نمودند کور ساخت عمارت در اردستان
 از بعضی عشت شد جبرئیل را بر غم شیراز و ورود او با نجاران اول ظهور عتدالدوله
 و استیلائی او بر شهر از اتفاق افتاد و چون خبر ورود او به عتدالدوله رسید شد او را
 بحضور خویش طلبید و سوال نمود از وضعیت چشم پس حکم نمود جبرئیل جوار بستان بجای
 که بغایت در موقع قبول آمد و قیمتی شمره ملک او را و خانه و دیار و عیال برای وی مقرر نمود
 و بعد از زمانی حکم تو رفت را که حال عتدالدوله بود و در بعضی شری شد و از ملک تدریجی
 طیب کرد و عتدالدوله جبرئیل را بفرستاد که حکم کند که مقدم او را با عیال اگر تم می نمود
 و جبرئیل از برای وی که وجع مفاصل داشت جوارش تعاضی تر کسب نمود و غایب شمع
 بخشد پس عطا کرد او را عطای جزیری و در غایت که امیر شیراز را که او را بیدار و این در
 سبع و تحسین و ثمنه بود پس از عتدالدوله غایب نمود و جبرئیل در فرست
 و در ملک طایفه آن غایب بود و چون عتدالدوله بگذرد به شهرستان آنجا نمود و

موسوم برای جبرئیل مقرر شد یکی برسم خواص آن مسیحه در هم شامی بود و یکی
 برسم شهرستان و آن نیز مسیحه در هم شامی بود و سوزی بود به دوست عزت درگاه
 او را در محله و شب بود اتفاقا صاحبان بنامه در امری صاحب در معده عارض
 و از عتدالدوله که آنها را طلب نمود عتدالدوله بفرمود تا اطباء را بفراد را جمع کرد
 بشا و درت و احمق را بنامی برای خدمت صاحب بنامه بفرمود تا بگوید اطباء از روی حسد
 بر جبرئیل چون او را یک در موضع نری میدیدند بعضی عتدالدوله را میدیدند که
 خدمت صاحب بنامه انجام ازین جمع که شایسته بودی که بغایت نکو خلق و خلعت
 فارسی عارف است این ای عتدالدوله را در موافق آمده مالی که تمهید بسیار
 نماید و هر کوی بکنو نزد او فرستاده بجانب روی روان گردانید چون جبرئیل بیکت
 صاحب رسید مقرر فرمود تا وی را در خانه لایق فرار شش و طایف و خاندن و وکیل
 در بواب و سایر محتاج فرود آورد و بعد از مدتی او را بخواه طلبید و بفرستاد
 به علمای اصناف علوم و تحقیق را اهل دینی که بمعرفت طب موسوم بود و در تب و تبند تا
 از وی سوالات نمیداد و او را در امر بنفش پس شروع کرد جبرئیل و شرح داد اگر آنچه تمام
 کنایش را بر آن داشت و بر هر مطلبی که متذکر که قوم امثال آن نشینده بود نمود
 و هم ایراد ملک و اشکالات کرد که هیچ یک از عتداله جوار بستان نماند و هم
 یکی در مقام عظام او شده بعضی تقدم او بفرستاد و عتداله صاحب شمع که غایب در خانه
 وی را عطا فرمود و سوال نمود برای او مجموع مرتب در و شش برادر امراض از سر تا پا
 و مطالبه بیکر آن نیامد و پس مطابق خواسته جموعه هر دشت و موی بکنو از صاحب
 هزار دینار صلوات از آن داشت جبرئیل بنامه بفرمود و دست و رقی صاحب و هزار دینار کرامت

سال از عمر او گذشته بود نموده و فاعلی بگوید فریفت بود و مستعین عباسی را در این سال
 میجو که از کجی قبل از وقوع نموده بود فرمود تا زینا نه چند نزد هموار و بکشتی که کشتی
 بصواب نمودم و با و کشتن آن عقوبت یا قیام عمری در از یافت کوفته حد سانجا و در
 زینکا کی کرد فوت او بقول بعضی در واسطه واقع شد و سواقی تصانیف که سابقا کرده
 شد کتاب در فصل میرکت ب پنج هزار است که شصت چند با سبب کتاب بریدید
 کبر که تمام کرده کتاب بیات کلک که با لایق را در علی نازال انکرتی به الطبع
 اکبر که بله سین و احرار الدون که بقرال غنین فی برج السراپان کتاب بالصور
 حکم عید که با لایق است کتابا بصور کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا
 الکمال و انشای تمام کرده کتاب بجهده که در آن جمع کرده احوال اسرار در مویید
 کتابا با اصول کتاب تغییرات نامت من الکوم کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا
 الصغیر کتابا سبب القرائات و الاخرات کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا
 کتابا سبب سبب الکمال و الاصول کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا
 جلد تصنیفات وی اندام از وی خط ابن الکنتی نقل شده که او میگوید بکتاب ابن کنتی نوشته
 دیدم که سندن علی کتاب در فصل تصنیفات خود را با بی متر بخشد و ابو متر انحال خود را
 و بگو و منو سبب داشت زیرا که ابو متر تعلیم خود در کبر سن نموده و مرتبه تصنیف چنان
 کتاب ب نهشت و نه سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا سبب کتابا
 تصانیف سندن بن علی بوده اند **جعفر بن الکنتی** با بعد از افضل از اول و فغدا فکشتی
 القدر عالم معلوم متعدد از علوم ادب و ادب بوده و کمال کثرت در آنگاه داشته و کتب عظیم
 او را از تندر و تصحیح و راه دادن علوم علامه مانع آمده تا تصانیف بگوید در علوم

قدیمه در دو معرفت تمام با خبر او ایل حکا و مسافرین ایشان و کمال اهتمام
 به استقن اخبار و معارف هر یک در علم داشته مال بن حسن میگوید ابو الفضل جعفر
 بن الکنتی با بعد از سنده اربع و پنجم و نهمین سوله شد و در سحر بوم انشا از سحر سنده
 سبع و سبب سبب و ثغاره و فانت یافت فاضل و عاقل و عارف بسیار بودم
 قدیمه بود و وقتی که عقد الدوله بعد از آدین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 میبود و پنجاهی میان ایشان علاقت میشد و هر وقت سبب سبب الدوله آمدی
 در موضعی غایب شستی تا چون مردم متفرق شدند سبب الدوله را در احوالی و چون
 نظرش بر وی افتاد وی قیام و لوازم اعظام و اکرام میبود و بشی و ضحوت
 کردندی و سولات از احکام و حوادث زمان و اخبار حد ثابان بگو رنده می
 در برابر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 محمد بن الرسل مال بن حسن میگوید که عاقبت صحبت آن بیدان شده که روی غرض
 چیزی که بود متضمن ذکر آنچه بر حد و اکب ذوات لادنا ب و تاثیرات آن در هر
 وقت مرتب شود پس از غایت شوق مقدم او در مصیبت نذران بر گزینم
 و از جلد آن رساله که در سنده حسن عظیم و ما که کوفت خلافت معظم بود و فاکتی
 در روی آقا بساز و سبب نمود در سنده این در روز سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بود و بعد از دور و در کثرت بعد از پست و دوم رجعت و ثما روی داد و کندی ذکر کرد
 که ابراهیم بسیار بر چهره آقا ب یک روز پیش آمد و بعد از آن معظم و فانت
 همچنین بود و کوب از کوب ذوات لادنا بقبل از فوت معظم هر شد چنانکه قبل از فوت
 رسید تیر خدی از آن کوب ظهور یافت بود و هم کندی ذکر کرد که ابراهیم انجالتش

۷۱

کوف زهره بود مر سبل و لصوص و بدان در دست نکور و کشته اند که ما شایسته
 مصری را در سب کلاهی است که از تا بل در آن و قفسه است آن خاکسب
 کلاهی بود حاصل شود تا آنجا بود سخن این لکنتی در آن رساله و نیز در آن رساله
 ذکر کرده تا شرات که اکبر ذات لا ذنب را بحسب طبع آن در هر ماه از بهار
 سربانی **بعض** القلع او را سید بعد از کشته می مرفقی نام منطبق و هنده کلام
 و اطلالی بنویس بر علوم اوایل و احوال و از ابلستان و کشته و او را یدری بلوی در
 قسمت خانه و محاربات بود و بعد به سبب استغفار نمودی و قات او در روز سه
 و دس عشر ریح الاخره شد این کشته در بعد از اتفاق افتاد و در روز ششمین
 دهون که در یمن و از راه سال زندگانی یافت **جو** **جیس** الفیل فی لانه که
 در مصر تمام کشته او را در غدیر خورش تحصیل نمود و بعد رفت و آنجا را و طبع
 کرده بطاعت شوال شد و بعد است ایام مغرب در مصر صحبت او رسیده و در کربلا
 خورشید که او را که میگوید در مصر از اهل لانه که طبعی است جو **جیس** نام عقب است
 بغیر سوسف از آن قتل غراب را ابو البیضا و ما که نیده به سبب خوانند و فرغ
 او را بر آن کشته که با ابل فی سلا تده بن رجون بودی مصر طبع است و معانی
 و می ذات آمد و وی را تفتیش و تفتیر نماید و او آب و آنکه در سم آورده یعنی چند
 از کلام مناسب و فتنه و برابر آنکه میاید آنها لفظ چندند از معنی های
 از فایده تنی و سوال میکند مردم را از معانی و اعراض آن کلمات بعد از آن خود
 سخنان میگوید و بر غم خویشین آنها را اثر می و ایضا می نماید نه از و کجای فتنه
 بلکه نشناخت و کجای لاجرم می پرسید و از وی ایما آنچه شایستگی دارد که کس

از آن بکنند و بکشند ام توری چند از آن وی که در باره ابل اخیر ذکر گویند
 و فی الواقع بهترین جو است که شنیده ام با شتم طبع را بشوی قدم و نمون
 نیست **باید** وانی و چهل کتب **سکند** از فضل و بزرگشکوی **جو** **جیس** که
 کران باید **مقدم** شومش سر چاره جوی **زاک** که یک روز درون میروند
 طبعش و کشته کش و مرده شوی **جو** **جیس** بن کشته از کشته بودی بدین کشته است
 که با بقا احوال و مذکور شد در صدر دولت جاسید بود و از فضل و زوار
 آن عهد است از تعریف وی که یک کشته شوم و دست او است در اول کرب
 ابو جعفر منصور بنای مدینه السلام میاید و اعنی سنده خان و در یمن و ما که او را شفی
 در سنده و سوره است و وقت کشته شد از معالی است طبعی که است
 بحول می پوست **جو** **جیس** را بفرمود تا یکی طیار را بکشد و چون حاضر شد بفرمود
 که در سار بر شرب طبع را که می شناسند نشان دهند که از بهار هرگز که می شناسند
 ایشان با اتفاق عده کشته که در مصر با فتنه از جو **جیس** بن کشته و سبب
 چند با بر کشته است صاحب تعریف جید است و کمال مهارت وی را اصل
 منصور با فتنه را و فرمان داد و عامل چند با بر او را و خواهی خواهی کشته شد
 زو از که اند و او چون روانه میشد غارش بود بر سر تفتیش و او را که او را کشته
 به بهار سنده از که بری برج بود کجای تفتیش و او را که او را کشته از که او را کشته
 ابوسم و بر جیس خود همراه بر کشته شومش و او را که او را کشته از که او را کشته
 با خود میرود آنجا کشته که اهل با کشته تا بر کشته بر جیس را کشته شد
 صبی با خود میرود و چون بدین نام کسب منصور روی را کشته و طبعه چون در آن

آمد فیضه از این نارس و عیال و کار و مصور را از حسن خلق و منظر او خوش آمده
 رخصت بکس از زانی داشت و از وی سوا نموده و از روی رسیدگی
 اطمینان تمام جواب گفت منصرف گشت یا جوهر حسن خلقی که باقیم آنچه می جستیم جوهر
 گفت تا بهر تو نشسته اند قیام و عزم تو انکم کرد پس در همان وقت او را خلعی که از آنجا
 بفرمود و روح را فرمان داد تا او را در یکو تر موضعی فرود آورد و اگر ام کند
 او را اگر ای که خواص اهل او را کشند و همواره جوهر حسن خلقی که در لطفی بجای
 برد تا منصرف گشت اصلی را آمد و بنا برین دمان شد و امر کرد که هر چه خواهد کرد
 اجابت نماید روزی از وی پرسید که اینجا نورانیت که خدمت میکند گفت نور
 شاکر که با خود آورده ام با رنگش شنیده ام که تو را زو چو نیست عرصه که در که
 منصرف گشته که قادر بر حرکت نیست دارم و چون بر پشت منصور لم فادام را
 بفرمود تا منصرف از کفران روم است را با سه هزار دیناری جوهر حسن خلق
 و لم فادام فرمود و تقدیم رسانید و بنیوت جوهر حسن خلقی که تا زنده بود
 و چون باز آمدی من سهلا صورت حال تو را کرد و کفران را بوی نو جوهر
 عیسی اعقاب که در که با عیسی الشیطان چو که ایشی که اینها با من در آیند
 پس خود سوار شد و عیسی را مقهور داشت که کفران را بر عصب وی بدو رها کرده
 منصور شنید که جوهر حسن خلق درگاه آمده و عیسی را در آن وقت که از آنجا
 باز آورده عرصه که در که با امیر المومنین با کرده تعاری زیاده از یک ربع و نیم
 داشت و تا آن یکی زنده است و یکی یا او جمع نمیشود انیم که در لطفی که در
 ایشان را آورده ام منصور این بایست از وی پستید و داشت و در همان وقت

بخت و او که جوهر حسن خلقی از آن بروت که با بدو بختیاد اهل حرم و انوش
 و منزه است از زود نمودن و فرموده شد و در وقت ظاهر کردید و در کسب انوش و حسن خلق
 جوهر حسن خلقی عیسی طاری شد و منصور بر روی که با مستقام خبر او میفرستاد و چون
 آمده او را بخت فرمود تا او را بر سرری بر داشته بدو از عاصه قهر کرد و خود را
 بر سر او حاضر شده و فصل احوال و شد جوهر حسن خلقی که در که امیر المومنین را چند نفر
 تا بلند خود با کردم تا اهل و فرزندان خود را بهیم اگر اینجا موت در رسد با بدو
 با ششم یا در جنت یا در بار یا زود نمودن و گفت زو زوی که تو را دیده ام از انواع
 ادراش که ام بودی در از اتم جوهر حسن خلقی عیسی فیه خود را در خدمت میکند از بهجت کرد
 می است و در رسالت با بهر منصرف گشت و امیر است عیسی را عاصه که گفت با کسب
 چندین بار و اهل آن بلبل و کسی نمی تواند منصرف فرمود تا عیسی که در که در اندیشه از
 وی سوالات نموده او را با هر یافت بنیوت فرمان داد تا جوهر حسن خلقی را ده هزار دنیا
 بدو بدهد و عیسی را فیه کشید و خادی با وی را وی را کرد که اگر در آن و فاعش در رسد
 او را انصافش رساند و هر جا که خوش کرده باشد فیه نماید او خود زنده ببلد خویش رسد
 با درین حیا و الصوفی الکونی در علوم طریقه کمال تقدم داشته و در رسالت کیمیا با مع بود
 تا ایضا کثیره مشهوره در آن باب دارد و مع ذلک اطلاع بر سایر علوم منصفه نموده
 و دعوی علوم باطن و مذاهب تصوفی اسلام مانند عارفین با سده های سبیل و سبیل
 عبادت ستمی و نظار ایشان نیز شنیده و مجرب معبد القریطی المعروف با بن العیاض
 الاسطرلابی الاندلسی ذکر کرده که در مدینه مصر با عیسی دیدم مشوب بکار برین چنان درین
 اسطرلاب ششمان بر هزار رسد که در باب خود نظیر داشت **محمد حسن خلقی** فی ساجده

حضرت بن کعبه بن عوف بن علی بن النقیف قد وقت خویش را به حبس عرب بود و اصل وی از سبک
 تفتیش است از اهل طایفه بنی نضله که در حبس بودند و علم طب را از اهل آن دربار و اهل
 یمن و غیره حاصل از خود رسانیدم و خدا کرده بود و در حبس وقت می داشتی حاصل کرده و در
 در حبس نماز می ساخت و طاعت می نمود ازین خبر علی بن فراسم آورد و بعضی کارهای که
 علی بن کعبه کرده بود و لی و جادیه وی عطا کرد و عارفت آن جادیه را بنام تیر نام نهاد
 شوق و طبعی صحرای محراب بطایفه بازگشت و در میان عرب مشهور شد و بنام تیر که در
 زیاده و بنام سبک است که معانی و یاد آور و بنام خویش علی بن کعبه با آنکه او بنیان از طایفه
 بود و سبک بنام تیر و علی کرده و زیاده و بود و آمد و معینه که کوره قبل از زیاده و و الله
 بود و یکی از مردم و دیگری را فخر برادر او و آن دو تن خود را بکار داشت بن کعبه بن سبک
 داشتند عارفت که کور را که اسلام نموده و رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود
 بر یمن را که نزد او با سبک بود و نزد سبک که بدین رسول صلی الله علیه و آله
 بعثت من غیر نفیس آوردند و دستمان مبارک بر سینه من نهادند چنانکه اهل مدائن
 خشک شدند و فرمودند که احوال خود بکار داشت بن کعبه که بگوید که و بی تبلیست بگوید
 او را تا بهشت دانند و فرما را با استخوانها بکوبد و آنرا امر می نماید و ایت کرده اند
 حدقه مژده ای از این عینه و همچنین ائمه از سبیل بن محمد بن صهر بن ابی و تاج و ابی که
 که سبک بن نضله و از خدمت رسول صلی الله علیه و آله بود و در حجره الوداع پس از آنکه
 صلی الله علیه و آله او را علی دست فرمود و عرض کرد که یا رسول الله من خدام که بنام
 حضرت فرمودند مرا بکنار خود بیاور و جلایان امید داشت که ترا شفا کرامت فرماید تا که
 بوسیله تو قوی را حضرت و قوی را شفقت رساند پس فرمودند عارفت بن کعبه را که

سبک را محال است که او عرض کرد که امید دارم که حق تعالی بوسیله آنچه در میان من
 و شماست در شفا بخشد آیا یا شافعی از خبر مجزیه دست گفتند آری پس در
 با حله محظوظ ساخت و در حقن بسیار بر آن یکست و سبک را گفت تا از آن بگریزد
 گو یا سبک آن سبک از محال باشد عبد الرحمن بن ابی بکر گوید عارفت بن کعبه بن نضله
 عرب بود که عارفت است هر که دوست دارد دعا او بخواند و دعا را بنام تیر که می شناسد
 خود را بر روی تناول نماید و روی خود را بسبک و در حاجت مستشفا که از آنجا بکشد
 بن زیاده و احوالی که در کوفه یافت شود و مقتدا بود که بوسیله که کوفه را می شناسد تا آنکه
 خود را از فضل و سبک را دارد و او بخواند و در عارفت بن کعبه در احوال اسلام نوشته
 و اسلام او بهجت نبوت است که بدین امر که رسول صلی الله علیه و آله و سبک بن ابی و تاج
 که نزد عارفت رود و سبک علی بن کعبه از وی در باب برخی که او را عاری شده بود و در پیش
 دلالت میکند بر آنکه چنان است مشهوره با اهل کوفه و طب که از اهل آن باشد و عارفت
 کعبه خود نواری کردی و آنرا نیز در فارس آموخته بود و تا زمان معویه نه گمانی کرد
 معویه از وی پرسید که چیست طبیب عارفت در جواب گفت از من یا معویه مراد با زده
 جمع است و گمانیست از کم خوردن **عارفت بن النقیف** از همسکان سهل بن سهل است
 مردی فاضل بوده و بوضوح تفسیر چند بوی منسوب **عارفت بن النقیف** از همسکان سهل بن سهل است
 احمد الدانی از قبیله امدان است که بسیار کلیل که کوفت است در آن بی حید و مکت
 ایشان تفتیش است و آن کتابی است بضمیمه افایه شمل شده و در آنرا ان کتاب
 فضی چند از حبس قرآن است و او قاتل است و قدری از علم طبعی و اصول حکم نجوم و کس
 قمار در قدم و حدوث و اختلافات ایشان در ادوار و در سنای مردم و متغایر است

و جز اینها مذکور است و سبای این کتاب را دیگر تصانیف بنویست از آنجمله کتاب
 سبای بر آنکه و غرض او در آن کتاب بیان سرجه است از علم نباتات فواید و مفاید و
 حرکات کوکب و جلال علم حکم نجوم و کشف اقسام آن و دیگر کتابهای علمی و کتاب
 المصوب در ادب کتباتی و تیرا خاضع و او را است زنجی معروف که برتشت افشا
 اهل یمن و این فردا نقل ازین کسی است که از بنده یمن برخواست باشد و پاره از اجاره را
 او را در کتاب بنجانه ذکر کرده ام زیرا که وی از علم لغت نیز است چنانکه دلالت دارد
 برین قصیده و اما شرح آن که تشریح است بقدری بزرگ ابوجهاد که در مصنف نوشته
 و کسند اربع و شصت و شش **الحسن بن المصباح** الفهم و سبای برتشت صاحب دست بود و او
 نیز چنانکه است که ثبت نموده در آن اوساط کوکب را و اشعاری که داشت در آن بزرگ
 شده اند و تعدیلات ایشان بر نه بطلان یسوس و میل شمس بر حسب چند رصد در زمان او
 اقصا و آن کرده باشد **الحسن بن محمد** اصد بن میان بن و سبای از خانواده مشهور است
 و تقدم است و تفسیر یامان در علم هند و در سایر علوم مشاگر میگویند و کشته کتاب شرح حال
 از کتاب قدس در تشریف است **الحسن بن سوار** بن سوار بن با نایب برادر کتبی باقی
 نیز معروف با این اسم از بعد او از تصانیف منقطعین بوده و بر حسین بن عدی قرار گرفته
 در غایت آنکه و فطانت و بر علم کلام نیز مطلع بوده در ماه ربیع الاول سنه اصدی و شصت
 و ششانه متولد شد و تصنیفات نامدار از وی مانند بر تفسیر کتاب البیانی کتاب از وی
 چنان قول افشا شده و اشعار و کتب تغییر ریاضی محو انفس را و غوی فخر کن رب العبد المذنب
 کتاب سبای الفیوض کتاب لایزال و کشف فی الجواهر و شرح النصار و از کتبی که او از پیش
 بعد از نقل کرده کتاب لایزال و علو کتب باللیث فی الکتاب لایزال و الفیوض کتاب رساله و کتب

کتاب سبای الفیوض **الحسن بن المصباح** از حدائق شاعرت نجوم و اهل دافا سبای است که
 درین علم صاحب ردی و صاحب تصنیفات است اما او را سبای بنی بنده شتران را و از
 حوادث است که در است یافته او را کتب است در احکام نجوم نام آن کار نام
 نموده در آن کتاب حکما نموده چون امتحان و آزمودن کرده میشود چیزی را نه
 صحیح نیست از آنجمله حکم کرده که چون اصل در چند خیزه از اول رجه جزا باشد کتب مصر
 در آن دوران و فانت یا بدین در نظر خویش و با رجه طردارم که این وضع واضح شد
 و چیزی از آنکه او حکم کرده بود بوقوع نه پوست و ازین قبل و دیگر حکما و سبای بن
 از تصانیف و کتب کتاب سبای نقل الی علم المصنف و کتاب سبای نقل الی علم و کتب المصنف
 و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم
 اند ب و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم و کتب سبای نقل الی علم
 بلکه آن توخت یکی ایشان فضا بوده آنکه رساله و کشته اند و در علوم و این کتاب
 بوده حسن مذکور را تصنیف است موسوم کتاب سبای **الحسن بن سوار** بن سوار بن با نایب برادر کتبی باقی
 علی المند من البصری اصل وی از بصره و در بصره قات و شتی صاحب تصانیف و دار و در
 علم هند و فروع آن کتاب که در بصره و قات و شتی صاحب تصانیف و دار و در
 علوم و این تصانیف و فروع و کتب و چون یکی که با سبای صاحب تصانیف و دار و در
 شوق فضا و شوق و جرمها چون شنبه که حسن مذکور دعوی میباشد که اگر در مصر
 بودم در منزل بنی علی از روی هند سیر کردم که در زیارتی و در فضا منصفه ان
 حاصل که چون شنبه ام که از منشی بنده از فضا تقسیم مصری نقد میشود با بن شریف
 حکم بخود را و نیز دیگر گفت و بر نهانی باقی بسوی او فرستاد و او را با بدن مصر

۷۰

ش

نموده روزی که داخل مصر خوشی شد حکم بستی که بستی و بیرون آمد و در موضع موقوف
 بخدمت در خارج قاهره مقامات اتفاق افتاد پس فرمود تا وی را در منزلت سزاوار
 با عزیزی پشمار فرود آورده و بعد از چندی که با سواد و خواست نمود از وی خبر را
 که همواره به آن وعده داده بود از امیر و اهل احوال آن مقامی آن غرض است با جماعتی از
 ارباب صنایع تا بستان جویید با احوال ایشان را تمام بپرسید که در خدمت و شایسته
 اعلای بزرگداشت و چون سرسوال قدیم مصر بنظر در آورده و آنرا مستقیم با صنعتهای
 حکم و مهندسی بگویند با رعایت اشکال بنا و بیرونی و مشال است مهندسی بر روی مجوز
 مشاهده کرده و نسبت که آنچه تصور کرده ام می نماید که است و از نظر گذشت که آن
 نبوده و اگر ممکن میبودی کرده بودندی لا جرم غرض از آن کار بستی گرفت و در
 متکسر شد و در موضع معروف بیدال واقع در قریب سوان که از آنجا آب منی بخدر
 میشود توقف نموده از هر جانب از من و آنجا که بایست بعمل آورد و در یافتند
 اندیشه و تمیزی بنظر انداخته و تحقیق بجا میبرد که و با وعده که نموده میباید کرد پس
 نخل بر منفعلی برگشت و در خواست از حکم بروی که حکم نیز بجا میآید و با وفای
 نمود و او را تولیت دیوانی از او را و این لغوی فرمود و او از چشم قبول آن خدمت شما
 داد و زیرا که حکم نهایت سیرع الکساح له و منقلب الحال بود با و بی سبی راه را حق و ما
 اقدام نمودی پس این را بهتم در اندیشه افتاد که راه قدیمی برای نویستن پیدا کند چنانچه
 بغیر از این بختون و قضا و عمل چاره ندید بای که در آن نهاد و این خبر شایع شد و جمله
 آنکه در پشت نوایب و کلمات حکم با تصرف کفایت و بعد کفاف و وکی برای
 خدمت و وفای فطرت او باز و بخت بود که بخت او را در موضع از منزلتی که داشت

باز و کشند و برین حال بگذرانید تا حکم و فاسد فست بعد از آن اظهار اندک
 عقلی که اندک که از آن موضع بر آید و در قریب جامع از پیر عبادت و قناعت میباشند
 و اموال و کسبیه کرده بودند و بوی باز و اند و شروع کرد در تصنیف و نوشتن
 افادات خفی داشت در کمال صحت و سفا سر امی حکم ماکن صلب برای آن حکمت
 کرد و گفت از این البتم شنیدم که میگفت در یک کتاب که کتابی نوشته اند فیکدس
 و مشهور است و محیطی بکمال بکرات و قوت مرفله اشکال و تصنیف آنجا می نمود و میباید
 شروع در کتاب بنویسم و میباید بود کسی که صد و پنجاه و دینا مصری میداد که بعد از تمام
 از آن وی باشد و امری تصور شد که حاجت یک که و مضایقه میبود و دو مونس بود که
 بودی و پیوسته همین حال گذرانید تا وفاسد فست در قاهره در حد و کشته غنیمت
 از جمله که و اسامی علم و صن جزی در مهندسی بجا آورده ام تا به کتابت آن سنه
 اثنین و شش و در آن زمان موجود است اما تفصیل و یکی تمیز و محیط
 و دیگر کتاب مناظر و معاد در است قدیس و مشکوک آن حکم را به رسم کتابت و اشکال
 و از بهر صورت کسوف در جمیع قسمت خفی که از شنید که رسیده است در که اخلاف بنظر
 قدر استخراج مسکه عدویه مقدمه ضلع سبع و و کذا لکوا کتب شنبه بر اخطا و صدر ترس و
 اصول مساحت داده و فی مسکه و مساحت عمل ثلثات عمل سبع در ابراه و حکم
 از جسم عمل شک از قدیس حرکت قدر استخراج اضلاع کعب عمل حساب مهندسی و این
 آنکه قدر مری از سما که از نصف است خطوط مساحت را به آن آنکه که اوسع اشکال
 مجمله است خط نصف النهار که هر قدر بهینه اعم و لا تجزای مساحت که بکشد از
 حساب المساحات با و توس فرج با بیت مجزای جواب خلاف در جرحه مسکه بکشد

شیخ فانون تفسیر حسن خواجه خط نصف النهار بخط واحد اصول الکواکب بر کار و ایر
 عظام جمع الاجزاء قسمه المقدارین الخلیل و اکثر کتب جسابیه فی شکل نجی موسی بر ایا
 خود استخراج خطوط جاره که نه خود لا انتفاعات مثل شکل لا انتفاعات الکوکب علی طریقی
 شکل الجوی اشیاء مثل منظره صور القمر السمسرة الباقی بارفع القدر اشیاء
 الکوکب کسبیه الاطوار الزمانیة است لافیه علی البکام مقامه فی الاثر الذی یری فی القمر
 تعلیق فی الجوی بابران علی بایره الفکیون فی حکام نجوم **طوس** بن الابرین علی
 نظام الملک در بعد از منظره و معرفتی تمام معلوم و کبر و جود و جهت موارد و احوال
 جدول نظام الملک هرگز و کرم میریست و در یوم السبت هجری سنه شش و شصت و یک
 و خاتمه است **طوس** بن محمد بن ابی نعیم الکفنی بای علی کمال فی فضل و در زمان خویش
 مشهور و مسلم بوده در دست المقدس قاضی است و کشتی و خلق کثیر از وی سفید و متبع
 شدند فی **طوس** بن یحیی بن ابراهیم بن زید کاکلی بای الحسن المعروف بای کریم
 از مکتوبین بغداد است و غلبه فلاسفیه طبعین بر دست بر پیش او اعدا نمود علی
 هند سینه دی و دیگر او در موضع خود می ماند و ادب و ادبیات او ابلوس و کور در دست
 فضل و معرفت بوده و از علوم طبیعی قدیمه و جدیده افر و کشته و صاحب خفیه است
 کتب الجوی بایست بر قره فی وجود اسکون بین کاکلین متساوی و متساوی باشد الکواکب
 و الاشیاء کتب فی انکه کیف معلوم مضی من انهار قبل الارض **طوس** در اجزای
 نیز کشفدی استحقاق چنین گوید وی از هند سفر تا خوارزم و یوسل است کتب بطریق
 تفهیم کرده و در بعد از کتب رطبه کسین ذکر انکه گذشت و وی را سواد ای کتاب نیز بنیض
 است کتب و در شرح نه بسیار رطبه کسین در ضمن کتب و اعترافات بر رطبه کسین

کتاب محبت ارسطو طریقی در توحید **جست** احسان البرزوی جیش قلب و سر و شکم
 وی احمد بن عبد الله در بعد از منظره و معرفتی تمام معلوم و کبر و جود و جهت موارد و احوال
 صاحب مقدم و مشهور بوده و در اسرار کتب است اولی که بر نه هجری سنه شش و شصت و یک
 نموده و با قوای و خوارزمی در عا و اعمال مختلف کرده و همچنین در استحال حرکت
 اقبال و او بارنگها بروج بروی که رای ثا و ان اسکندرانی است و اختیار این
 رای بر آن کرده که مواضع کواکب کسب طول و عرض تو اند نمود و این پنج را در اوقات
 که معتقد جابستند و هند بودی کیف کرده و ثانی که معروف است سخن و آن شش
 ترین پنجاهی است بعد از آنکه جمیع رصد که دایره نمود و حرکت کواکب را در این
 پنج بر مضافی استحقاق و از آن زمان خویش تا دو سیم که پنج صغیر و سیم و شصت
 است بشاه و مراد است کتب فی بیکو در عمل اصطلاحات و کتب در حدس و عرفان و علم
 تصانیف است پنج دشتی و پنج مائونی و کتب بلاغ و ادب و الا جوامع و کتب البصائر
 بالاصطلاح و کتب الرقایم و المعایس و کتب البصائر المتما و کیفیه الاصل
 الی عمل السطح المتوسط القابله و الما و الخ و **طوس** بن یحیی الکفنی بای علی
 البصائر الکفنی بای زید شاکر و یوحنا بن ماسویه است طبعی بوده صاحب نظر در تصنیف
 و علاج و در صنعت کمالی و در لسان یونانی و عربی و فیضی باریع و شاعر و در
 خطی زبانها و در ترجمه کتب حکمت از سریانی عبری و یهودی نقل و ترجمه نموده و از
 بعد از یونان فارس آمد و در بصره بکار زمت خلیل بن احمد بخوی رسید و اقامت نمود
 چند اند در لسان عربی و ترجمه یافت و کتب بصری خلیل را او بنمود و او را بنویشت
 او را بر زهر آرمون و اینان نمودند و موتش و اینست و از آن کتب که وی نویسد

در بر سر من که در عالم بود از اهل کسب و معاش و با ستادی در نقل علوم و بیانین
 بعفت مریدی پس چنین پروت رفت و در عقبه او من پروت آمد و دیدم بر سر او
 از خطه دین میبرد و چون رسیدم گفت که مناسک کرده بودم که چنین از خطه دین
 اکنون اتعاسن ارم که آنچه از این صیسی چهل در باره می شنیدی می کردی
 کشف من شد بگویم با یو خا آنچه در معراج تو از هر من شنیدم چون این کشف هر آن
 از کتب من خود شد و گفت این را بگوینا بد و چون به منی که از آن انجا کتب
 بگوئی که عمل چنین است پس بنزد یو خا شدم و چون نقلی چند از آن کتب که میگویم
 بگوینا ملاحظه کردی پس بپایان برد و گفت نه ای در خطه از خطه ای سزاوارت
 بگوئی و می رسد کشف چگونه است این گفت این ترجمه نیست که عمل کی میگوید باشد
 بروح القدس اینوقت کشف من عمل چنین است که حق است که هر کس از کتب خود هر کس
 کردی و فرموده بودی که بنویس و فرستی نشنیدی و نقل کردم آنچه شنیده بودم در
 باره او از هر من پس یو خا میفرماید از من درخواست نمود که بیان بکنان
 اصلاح کنم چنان کردم و بعد از این یو خا در باره وی احسان و اقبال نمود
 مبدول و دینی و روز بروز کار وی قوت میگرفت و در نقول که بسیار میفرمود
 می شنید که در بدین معنی علوم و معارف و چون ذکر او در بیان اینها
 یافت و خبر او بنفیس رسید امر با مختار او صادر کردید و اقطاعی کردی و خا
 سزاوار برای وی مقرر گردانید و مدتی خلیفه علوم از وی می شنید اما عمل قبول
 او و استعمال دوائی او بی ثمرت دیگران نبود و میخواست که امتیاز او را بخواهد
 تا ظن آنکه میباید ملک و مملکت او را بر قصد خلیفه که بخواهد باشد اقطاع یا بدو میگوید

او را طلبید و لا غفرت که اینها و توفیق اقطاعی شغل بر چاه هزار درم عطا فرمود
 چنین هر یک سکه و دعا و شایان آورد و بعد از جریان هر کس که توفیق اقطاعی
 که مرا دشمنی است و یو خا هم دفع او بدو ای قاتل باجمه باید که در هر چنین دوائی
 و نباید که این امر فاش و آشکارا باشد بلکه در اختا و امر آن محل یافت یا بگوید
 و چنین گفت یا امیر المومنین هر که توفیق چنین دوائی کرده ام و میاموشم و نمی شنم
 که این ادویه نا فیه را و هر که در ضمیرم خطور نموده بود که امیر المومنین چنین خا
 فرمود اکنون که امیر المومنین یو خا در خدمت فرمایید بنده را تا برو و تعلیم نماید
 که امیر المومنین میفرماید بنفیس و دیگران در ترغیب استافرو و ترغیب است آن برکت
 و از چنین بغیر مثل جواب سلول چندی میفرماید پس بنفیس فرمان داد تا وی را در
 قلع بنویس گردانیدند و کان بروی مملکت گردانید تا وقت خبر او رسید
 و مدت یک سال در آن محبس ماند و بعد اوقات صرف ثل و تفسیر و تصنیف کردی در
 آن محبس مشقت از وی ظاهر نشی و چون اسرا بنفیس دیگر باره با مختار و فرمای
 داد و اموال کرای طرفی و آسایش خود و نقد بابت طرفی در نظر او بنما و محاکمه
 سابقا عاده فرمود و گفت مقصود بدین کشید و لا بد اجانب آنچه خواسته ام بگوید
 که این اموال و اضاف آن تو را خواهد بود و اگر بر امتناع امر خواهی که در این
 عقوبات نخواهی کشید و حاجت بقتل نخواهد ایجا مید دیگر باره من عرض کرد که با
 امیر المومنین من جان است که عرض کرده ام و در معرفت با آنچه مقصود امیر المومنین است
 حاصل نیست و تعلیم آن کرده ام و جز در تعلیم بسیار نا فیه کوشش نموده ام با بنفیس
 گفت در نقل خودی بگوئی و لا محاله در نقل تو نمیکنم گفت یا امیر المومنین مرا در درگاهت

۸۰

که در توفیق اعظم با زحمت حق من خواهد کرد پس اگر ابرامو بنی با جفا را آن خواهد
 فرمود که بر نفس خشن غلم فرماید اختیار او است اینوقت خلیفه بستم نموده
 یا چنین خوش باش در جانی با خاطر جمع و ار که مقصود ما آنچه کردیم ایمان تو بود
 ما را حذر و احتیاط را نیکو ملک باید داشت و استیم که از جانی بنویسند ما را اطمینان
 و ثوق حاصل آید تا بعدوم نوسنق تو اینم شد چنین زمین بر کسید و لودیم مگر در کجا
 بقدری که رسانید خلیفه لغت یا چنین دیدی که در هر یک از جانی بنویسند و عقب بماند
 صدق ظاهر بود چه مانع شد تو را از اجابت مطلوب گفت و چه را ابرامو بنی ایل
 دین داری زیرا که بنای دیو تا بر کس حال غیر دینی و احسان است با اعدا و دشمنان چه
 جای اصدق و دوستان و دیگر حالت نفسا و صفاست که تخر است از افرار با
 بنی زیرا که وضع صفت طبع برای منفعت بی نفع و حال است لسان استیم بنگد
 عمدی مگر که با بیان مخلص از استخوان در رقاب سگ که ان خفا عن مفسد شده که مگر
 توصیف او به قله نماید لاجرم تا نماند لغت این او امر شریف نکرده باشد دل
 پاک نهادم و در هشتم که خداوند جل شانده ابر بنی نفس در عا عست و ضایع نخواهد کرد
 پس خلیفه بر پسندید و گفت بزرگ و جلیل و شریع اند که مرئی و کشتی و از کوال بر نرید
 ضلای فافره بروی ریخته شد آنچه چون بیرون رفت از کجا که دیده بود و بهرین معنی
 از روی حال و مال و عورت و جانی پس نیکو در کفر نه دین داری و دشمنی را که
 چه شیرین چه قدر خوش ناست خدای عزوجل را و تو را از شکرین این لغت
 و ثواب با مکان این دولت است گردان و **جیش** بنی محسن بالا غم انصر انظر انظر
 و تربست که کوان چنین مکنور است و از جمل ناقلین از یونانی بفری چنانکه است و ش

چنین مکنور او را بر سایر قلعه تفضل و تقدم نهادی و تقاضای ویرایش از نهادی
 و مکران پسندیده و مستوده و شتی نمذا کوبند از سدا و تنای چنین بی محبت جیش بود
 زیرا که اگر چه در دفع لغت جیش است چنین بنویسند و انداخته سدا باشد که جلال
 چیزی از کتب قدیمه ترجمه بنده نقل جیش بنده از نه غلطی است که مانع کرده و برینند
 از آنجا که و احکام کنند و بدل جیش چنین نویسد جیش که کوسوای کچرا یونانی بفری
 نقل کرده تصنیف دارد و موسوم کتاب بسیار زیاده فی المسال التی فیها **جیش** انصر انظر انظر
 الطیب علم طب از اطباء را از آنکه در ده پس بر یکباره و با کج و عمار و سدا فافرتین
 و فافرتین خود از هر کس استفاده کرد پس راه طبابت نام اکر کردید و هر وقتی در
 بلدی گذرانیدی عاقبت حکمت قلیع ارسلان بن محمود بن قلیع ارسلان بن محمود بن قلیع
 بن اسرا سلسله تا لوطی پوست و در خدمت سار و دولت او می بود و دیگر باره بدیا بر کرا که
 هر وقت هر کس را که حکام انجام بودی خدمت کردی خدی اهل خانه شاد و از زمین آچون
 دیگر از از هزار دیناری و آنکه که پس از وی بران دیا کستولی شدند از خانه نواد
 ایوبی و در آخر راه سعادت و دوست نمود و از کجا بکلیت که در حسیه فافرتین و کرسنه
 خنصر شمره و ستمانه **الحقیر المذنب** چرا جی است بودی از اهل مصر و از زمان حاکم علوی بود
 و بعنا عت چرا جی از ارق نووی در فافرتین عمل و کس جی انکرا رض شد پای حاکم را
 که می ترسید و بهر چه از اهل فافرتین و این مفسر طب حاکم بود و کمال منزلت داشت و دیگر
 اطباء را که کین او را وادایک کردند و فافرتین را بهیشتند تا آنکه یهودی مذکور از او اندیک
 او و از اهل بی بران انکند و بهمان منشی کردید و در سر روز شفا یافت حاکم نموده تا آنکه
 دینار جانی و خلقت وی را فافرتین و دینار جانی و حقیق لغت و دوز جمل اطباء را

که اندک **حکم** بر پای حکم الدمشقی الطیب در صدر دولت عباسیه بوده و عمری در آنجا
 در پیش او حکم در صدر اسلام غایت کردی و معونه بنای سخن او را با نیکو پرورش
 بکار برد که در اندرون و بیرون که است حاجت بریدار داده بود حکم مذکور حکایت کرده که
 در هم با نیکو بن معونه بر رسم غایت بکشد وقت و من براده غایت با جلی بن عبد الله
 علی بن عبد الله بن عباس بکشد و بعد از آنکه در نیکو بن معونه با هم نسبت بکارهای دیگر
 بودند و میان وفات برید بن معونه و عبد الله بن علی عهد و پیمان میان آنها بود و
 حکم مذکور در عصری بر حکم است که طبعی شور بود حکم مذکور در دمشق و فاش شد عبد الله
 بن طاهر آنوقت در دمشق بود و چون وقت چارست خود بن عبد الله رسید احدی
 اظهار حاضر ندید از بس آن پرسید گفت بختی که حکم بن حکم رفته اند و چون طوبست
 حاصل و بکشد است حاضر شد عبد الله وی را بر عهد و پیمان بکشد و او اعتدال حجت
 بغیرت حکم مذکور و معونه وضو داشت که ندیده ام کسی که رسیده باشد یعنی مثل سخن
 وی و گفتن اصلاً تغییر نشده باشد بنیاده و عبد الله رسید که چه قدر است و گفت
 گفت صد و پنج سال عبد الله گفت نصف تاریخ زندگانی کرده و در آنکه تاریخ و قسرت
 و بانی است یعنی بن حکم گوید با پدر حکم در دمشق بود که در آنجا و بار بار کان بجا
 دیدیم خلق بسیار را بجا جمع گشته اند و بکنیکه بعضی ایشان را نفر ما افتاد و او را بر آورده
 که داده و پسند که این حکم متعجب و پسرش علی آمد و چون را که شود شد مردی را و بدیم
 که بجام با سینه او را کشوده و فراتر از قدری که باید و کمتر بشیران رسیده و خون باز
 نمی رسد و بجام را می کاره آن نیکو و بر آنکه پاره و قسرت بکشد بر آن انباشته و در
 بر سر هم بسته اند خون چنان در رسیدن است پدرم از من سوال کرد که چه حلیت در این

یاز

بنا حرت بر سر کشتم نزد من حید و چهاره نیکو بوقت بغیر نمود با بسته خند اکی
 و دو نیمه کرده مغزش پند خند و یک نیمه را بر موضع نقد بخوابانید و جاشیکه آن
 غیفی بر آن موضع بالای پوست بسته شد تمام بر جبهه چنانکه مرد بغیر داد و اید
 بغیر نمود تا او را بر بسته زد و یک نمره سوم نهر بر وی بردند و بر آن نهر خوابی
 برای وی مرتب داشتند و بعضی که میسر باشد که دست مقصود او همواره در میان است
 باشد و دو کس از خانه خود را مقرر داشت که بروی موکل باشند و نگذارند که آن
 از میان آب سپردن او که وقت ناز که آنکه خوف آن باشد که از شدت سرما
 خاک شود که در صورت آن دهنده اند که زمانی سپردن آورد و دیگر باره در این
 آب نهد و برین حال گذارند تا مرد روز او چون شب شود وی را بختی نه کس بر نه و آن
 دست را اصلاح یافت و جانم نوشا شد و بمالعه تمام نمی فرمود از آنکه چیده و بکشد
 و البته باخ روز برین حال گذارند و روج محمد بن صبر نه چون چهار روز گذشت
 بختی نه از قدر داشت دید که عصبه و در آن وی و می شد که در بغیر نمود تا بچیده را اندک
 نرم کرده و در دراداری کرد و گفت مبر را هم از آن نیز از مصلحت و روز خیم
 از آن کشود و بدیم که پوست بسته بکشد فرو رفته و آن مقصود شد پس در آن قدر را
 گفت بهمن پوست بخت باقی و اگر این پوست را از جایش برداری نه از آنکه بخت
 خود با نیکو قدر افتاد نفس خورش کشیده خواهی بود و کسی که بدقت مذکور در آن
 بهشت از موضع مفتاح و بر جای آن خونی خشک شده مقصد هست و بود پس بنی که در او
 از آنکه دستبازی کند با آن با حوالی آنرا بنا خنجر بر او پس عماره آن خون اندک
 اندک ریخته شدی تا بعد از چهل روز تمام ریخته و موضع نقد شکم شود و این تدبیر داشت

۸۳

کجا رنده صور آنها کشند و منافخ آنها بکشی کشند اندوهی که کبریا بسنج منافخ
 منقول از بعضی کتب واقع از دنیا مقهور و بنیستند و بوی نیست داده شده اند **در**
 ریاضی روی بدی طولی در علم فکند و حکام نجوم در کشته صاف حریفه مقهوره است
 از آنکه است کتب موسوم که مشتق است بر چند کتاب لایزال در موالید و نجوم در
 تواریخ و ادوار و رسم در مینج و کتبه چهارم در نجوم مایه موالید نجوم در اندای
 اعمال ششم و هفتم در مایل و موالید و این کتاب طبع از غفران طبری غیر نموده **در**
 یونانی اسکندرانی فاضلی است کامل در زمان خود مقهور و کما به صاف و نجوم از بعضی
 و یکی کتابی نامدار است که از بعضی نقل کرده اند و بنای عمل این صاف است که
 در آن نظر کنند در پایه در آن فن **در** **دستور** **بر** **کمال** که بنده وی و یکی است که بهشت
 کی مشهور گردیده از بعضی در تاریخ خویش ذکر او نموده و بر اینقدر که مذکور شد پیش
 نیز فزوده **در** **السنون** بن ابوسیم غفر مصری از طبقه جابر حان است در دعوی علم کیمیا
 و تعلیم باطن و اطلاع بر بسیاری از علوم فقه و وحی و رتبه با که واقع است در فقه
 انجیم بسیار نمودی و آن عبارت از بیست و یک کتاب قدیمه و در آنها از زمانها
 عجیبه و قضا و غیره بهر جا است که در آن مومن و در طبعان کافر می فرمایند بگویند
 علوم آنها بر وی بطریق دلالت کشوف گردیده بود و وی را که امانت میبوده **در**
الراه الملهکی اسرار حکما **در** **فلسفه** حکمی است طبایعی بصفا و طبیب غیره و تبصر
 و در فاده و تبصر آن مقدر تصانیف و از روی مشهور است و یکی شیخ الفخر
 و در قول لا در است که بکسب نان بسیار متعدد است قبل از جائز نیست بود که اگر قول
 وی را در سطح طریس در کتب طبایع است و کرده و جالبینوس نیز در سخن او و حج

در آنچه بر این مقصود است نموده صاف فقه در زمان او کمالی که در زمان این دو
 فاضل وقت نباشد بود و وی را تصانیف بسیار است در طبایع و غیره نقل شده اند **در**
 المهری و یقین از اسلام در مصر بود و بعضی حکما و اصول احکام آن واقعه است و از
 وجود آن خبر بوده که بای وی نزد اهل آن فرستاده و معتبر اند و در تحصیل آنها
 اهتمام میورند و هر که از این با مشهور در آن مقصود و فقهت میورند **در**
 انجیم انجیل المهری ابو الصلت بن یاسر میگوید وی را تمام این کتب فقهی که در علم
 کمال است و معرفت تمام داشت است و در شیخ اگر خبر میورست و یکی بیان بود
 مشهور و در جرحه و شاکری وی کتب و تفصیل و تقدیم او مستوفی از شیخ فخر
 طبع بوده از نظر ایضا آنچه از خویشین حکایت نموده اند که فقهت زنی از اهل مصر زنی
 آمده طالع مسند خواست از صاف و فقهت که فقه در طالع و پیوسته او از ده که از فقه
 که کمالی بن کرد و اندیم و جملها در کتب صافی که در شش کتب ششم و چنانکه عادت
 بخیر است احکام فاضلها که در کتب بسیار ختم و او ماکت پیوسته و فقهی فقهت از کسرت
 او و از اینک در هیچ حکمی بر تصدیق نمی نمایند و از فقهی حاصل شده او خود برای جرح
 عمل در جرحی نزد من نموده بود چون باز بر میگرداند حکام اعدا هم شمرده اند و فاضل فقهی غیر
 غیر در اینست و در حقا و در اسرار مال که بی فقهت بن و داده و کشف بن زمان است
 کشف و آنچه از آن خبر دادی واقع شده و فقهی از مال فاضل شده کشف بنی مینج
 که تورا داده ام این کشف و در اندیشه **در** **الطبری** ابو دلی العجمی از اهل طبرستان است
 هم طبعی حافی و هم در هندسه و انواع ریاضیات سرآمد و فقهی نموده و چند کتابانی
 کتب کلمه را او نقل نموده و علی برش نیز طبعی مشهور بوده و در عراق گردیده و در سرزمینی

چون در وقت غیبت بختی از دست چوین رفتند و هیچکس نمیدانست که ایشان را چه کرده
 و درین فتنه و فتنه شهره دار در **دستان** بن ثابت بن قره الکنی بانی سعید
 طبعی چون بر سرش پل اندام در راه راست حد اقل مسلم و لا بدست مقتدر
 یافت پس از آن بدست قاهر پست و در راه او ثقی و اعتمادی تمام بر وی بود
 و از خاستن خلق خواست تا او را با سلام را در او متابع گردانند پس با
 تهدید و انجا میدادند از شدت سلطت قاهر میدادند و اسلام قبول نمودند
 برین برآمد پس چون دید که قاهر که او را میفرماید قوی میاید از وی که قاهر
 بکویت قابت باز آمد و در بغداد رسیده اهدی و شین و شفا بسمانی و فانیست
 کار او را با هم مقتدر و روح گفت و ریاست طایفه بر وی قرار یافت و منزله تقیم
 پیدا کرد و دست نه عشقه و ثمنه بعضی مقتدر رسید که یکی از اهل باره در بعضی غنی
 کرده و بهوگنا گنجا میده بعد از وفات او بر بطیحه محسوب رانای غایب اهل باره از بهار
 علاج کرد کسی را که بدست دستان رسیده و دستان وی را از حقان نموده و قهرش
 بر رخت تصرف داده باشد که بعد از آن که در راه است از جایی بستان و آن
 شده در هر دو جانب بهشت شده و شفت و چند مرد رسید و سوی یکی که از فانیست
 و مسکنی استخی را استمن و از کمون بودند و سوا ای آنکه از دست غیبتی بودند
 و از امور طریق که در ایام استمن اهل واقع شده اند که بستان حاضری مردی بجا
 پاکیزه و با همایی بیکو در کلاس سید کی و وقتا را با هم دستان و برادر شفا بر آن
 برداشت نموده گرامی داشت تا شفا شغل از دور از فتنه بستان توجه او نموده
 بنو استمن از شفا بنو هم قهری که از وی حفظ نماید و استفاده کرد که بشم و از آن قهری

چون در وقت غیبت بختی از دست چوین رفتند و هیچکس نمیدانست که ایشان را چه کرده
 و درین فتنه و فتنه شهره دار در **دستان** بن ثابت بن قره الکنی بانی سعید
 طبعی چون بر سرش پل اندام در راه راست حد اقل مسلم و لا بدست مقتدر
 یافت پس از آن بدست قاهر پست و در راه او ثقی و اعتمادی تمام بر وی بود
 و از خاستن خلق خواست تا او را با سلام را در او متابع گردانند پس با
 تهدید و انجا میدادند از شدت سلطت قاهر میدادند و اسلام قبول نمودند
 برین برآمد پس چون دید که قاهر که او را میفرماید قوی میاید از وی که قاهر
 بکویت قابت باز آمد و در بغداد رسیده اهدی و شین و شفا بسمانی و فانیست
 کار او را با هم مقتدر و روح گفت و ریاست طایفه بر وی قرار یافت و منزله تقیم
 پیدا کرد و دست نه عشقه و ثمنه بعضی مقتدر رسید که یکی از اهل باره در بعضی غنی
 کرده و بهوگنا گنجا میده بعد از وفات او بر بطیحه محسوب رانای غایب اهل باره از بهار
 علاج کرد کسی را که بدست دستان رسیده و دستان وی را از حقان نموده و قهرش
 بر رخت تصرف داده باشد که بعد از آن که در راه است از جایی بستان و آن
 شده در هر دو جانب بهشت شده و شفت و چند مرد رسید و سوی یکی که از فانیست
 و مسکنی استخی را استمن و از کمون بودند و سوا ای آنکه از دست غیبتی بودند
 و از امور طریق که در ایام استمن اهل واقع شده اند که بستان حاضری مردی بجا
 پاکیزه و با همایی بیکو در کلاس سید کی و وقتا را با هم دستان و برادر شفا بر آن
 برداشت نموده گرامی داشت تا شفا شغل از دور از فتنه بستان توجه او نموده
 بنو استمن از شفا بنو هم قهری که از وی حفظ نماید و استفاده کرد که بشم و از آن قهری

خویشم که استاده و شیخ خود را نیز که کورساز پس از پیران آورد از بستن خویش
که دنیا ری چند شایسته در آن بود و بنده و از آن نزدستان و گفت بنده از خوشتر
خواندن بهره نذر و دردی عیالند است و راه معاشی باشد برای یکدیگر اندامند
که قطع معاش و وصال و روانه رنده چون سنان این سخن را بشنید بسیار گریه کرد
خوشتر چنین باشد اما بشرط آنکه بر هیچ غریضی اقدام با چنانکه اندکی نماند و از جهت
نقد و درو رسیده اند و در وقت میگردید برای پوسته روش و طریقه بنده بود
است و هرگز نتواند از یکدیگر شربت کرده ام پس خواست و رفت و چون فرا
رسید بری خوشتر وی با جامه و لباسی نیکو در آن مسکنان متوجه او شد و پرسید
که در سن در پیش که خوانده و پدر تو کیست گفت همان شیخ که در روز مجلس کعبه
سنان بسم نموده گفت یکو شیخی است آن شیخ و هر آینه تو برادر و در پیش او
خواهی بود گفت بی چشم گفت بسامت باز کرد و از آن بی و زبانی و از جمله
سنان است که چون را می بیند و فاسفت یکم کس فرستاد و سنان را که در
واسط بود نزد خویش طلبید و اینم قبل از فوت را می میر نبود زیرا که سنان
علاقم خدمت میبود با جلد و چون سنان نیز وی رسید اکرام و اعظام تمام وی
نموده گفت میخواهم بنده پس از و جان خویش بخواهم باز گردم از غایت و ثواب
که مراست بقتل تو و فضل تو و درن تو و مرگ تو و مرا اند و بکنم میداد و اسکند
خشمم غضب بر من غالب شده چنانکه اقدام میکنم برای که چون آن خشم فرو نشاند
آن نام و پشمان می باشم از غریبه قتل و جزا آنها و خوانان آنم که متفق و موافق
من می بوده با من در آنها جزا هستی نونی در اصلاح آن عیوب و عیون با شی تا شایسته

خویش رشت از من زوال پذیرد سنان در جوار کشتن باها لایم بنده در همان
مقام است که امیر میفرماید یکین امروز امیر دست خود را بالای هر دست می بندد و
اراده نماید هر وقت که خواهد بعل می تواند آورد و کس با بر من او از خدا و دوست
رسد و غیظ و غضب در آن میگوید که او را شکستند او را شکستند و میگوید که
در حال مکر کاری میکند که میگوید و با و رسیده از چون مجبور و شکاری با زانو
پشمان می باشد از حد و شاموری که از آن نرم میباشد و است همان روش را
از وی همان احوال در حال مکر غیظ و غضب و شکست و شکست و شکست و شکست
اولا بر که غضب در نفس تو با دیدی آید و در خود احساس آن که در پیش کنی
شدید و قوی گردد و عنان از کف تو پیران بردار از آن نفس خویش که کنه در
تأخیر عقوبت بغیر از روی و ثوابی با کمال و آنچه میخواستی کنی و از این می توانی کرد
بسیار فیض از تو فوت نمیشود و از کف قدرت و اختیار تو پیران نبرد و در
کلمات حکما آمده که هر که از خوف قنات ساری باشد عظیم گردد و چون این کار
کبکی و اینها مشر نظر آری آن سکر و مستی از تو رود و تو می کنی با شی اگر پشمان
عقل و رای صحیح و نیکو کند اندک که اصح اوقات رای آید و آن وقت است که
پشت کرده و روزی آورده پس چون از کف غضب و شکاری نمانی که آن هرگز تو را
بغضب آورده نباشد بلکه تو را بسبب نشانی از آن غیظ در کنی می گفتند زیرا که گفته اند نشانی از
غیظ تو بداند که تو را بکنم آن آثم باشد و فرایدار قدرتی که خدای رب است تعالی
بر تو و آن حاجت و نیاز مندی که تو را است بگوید در عیال و عیال و عیال و عیال
و پوسته برار نظر نکر میدار منم آن آیت وانی برایت که میفرماید و یسحقوا

بلصفاً الاجتهاد ان یغفر الله کم و الله غفور رحیم و نیز از آنکه سیغیراً و ان تغفراً
اقرّب للفقیر و از خود یاد تا غیر عقوبت است که اگر حال اقتضا را عقوبت نموده باشد
عمل آن فایده نیکه نخواهد بود و چنین ماکراری هیچ عقوبت را عقوبت کند احتیاجاً
آن تو را حاصل و چون عقوبت کنی اگر از قدر کنی و در گذرانه صفت عدالت تو
بر خیزد و نام تو بیدری بر آید و چون نفس امارت بر داری یکبار و دوبار و سار
بعد از آن حالت تو را خوی و توبه کرد و موجب دست و تکرار عمل کنی اگر چه
شود پس آن حکمت سودمند را یکبار فایده است آن نمود و بدست حقیقه خاطر که از این نظر
بروز اخذ و عادات سودمند خویش را نیز از آن که استادی بصلح با خ
می آمدند تا بر استقامت فعل خیر و ترک عظم و جو که احتیاج است گرفت و دانست که
سلطان را عدل سودمند است پس واسطه دار القضا مقرّر نمود تا در اوقات
مجلس خلق ایستاده از او خاصه و ای اطعام می نمودند و در میدان و انهارها گریستند و
و مودار و در اگر اقامت شان و اعطای موی مبالغت مری دوستی و خود سنان را زرد
یا بارام و زرد از تن قریب بزرگ بود چنانکه از توبیخ که علی بن عیسی بن ابراهیم از
درمانی که امر ارض و آب با سبوی داشته بوی نوشته مفهوم می کرد و توجه نوشت
کنون آنکه کار خودم خدای را در روی عمر و سیغیراً در کار زانندان و جمعی که در آن
حاجس اند و زمینی که البته انباز و خود را با کثرت اعداد و بانا هموار و جاد
و مکان امر اضای می شود و مریض را بخور می نمود و انباز آن خود مریض انداخته
و آید شد در تحصیل دوی و ملاقات با اجلاس سزا و فرایک بن عزیز نازکی دارد
خدای سبحان تو را که برای خصوص این شیخ عیسی بن عیسی و مقرر گردانیده و نمودن ماهر

دوازده اربابان را با هر گونه ادویه و کشمش و سایر آنچه بدان حاجت باشد از
مروارثه برنجوبسین و بجنین اهل مکرده باشند و حکم بران همه باشد که سایر
جوسل و بجن میرشد هر جا مرغی باشد محال نمایند باز است غل و دوا و است آن
جود و اهتمام مرغی دارند و چون سمان بجنون توفیع اطلاع یافت موافق فرمود
آن کار را رفتی که ایندواری دیگر توفیع این سخنون رسید فکر کردم در کار مردی که
در سواد اند از اهل کجی زیرا که البته گفتگو در میان ایشان مرغان و چاروان باشند
و در میان ایشان طبیعت باشد پس مقرر از برای درازی از برای خدا اهل عقل را دروغند
کس را بجنین و احوال و دیده و اثرش و سواد و قریه بقریه میرشد و در هر موضع
بقدر حاجت چاروان اینها ارسال ماه و هفته میشود باشند پس آن هم بر چرخ
معمول مرتب و نوشت و چای که فرستاده بود و لغزیرم سوار رسیدند و فی الحال
انجام بود آن بودند پس ایشان بخدمت وزیر نوشت که لطیفی که بسودار فرستاده او کتب
نوشته اند که اهل کجی هستند و بودند و سفر با چند کاتبه کتبیم و معالجه ساری
مشغل شویم بیکدیگر و سوسی دیگران شویم آنچه در راه اهل نه قضایای را برای از دست
معمول کرد و در میان نوشته ای کرده بود که رسم بپایستادن متعلق بخدمت خود قریه
و دبی جاریست و وزیر جواب توفیع فرستاد و بپایستادن کردم آنچه در کتاب بپایستادن
نوشته بودی عزیز کار می دارد از دخی سجانه تور ایامانه خود خواند و فی نسبت و در آن
معالجت آن نه و دعا و طب و بپایستادن و بپایستادن و بپایستادن دست که در
کند مقدم بپایستادن بر عالجت بپایستادن و دعا و طب و بپایستادن بپایستادن و دعا و طب و بپایستادن
فصل آمد که باشد از مصلحت آنچه حجاج بدان نماندند صرف نمایند از آنرا و طبیبان بدان

بنای قلع عزیز کردی و در وقت خدای برین گذارد و با صواب خوش خشن بودی و با کمال
فرستاد تا با یکدیگر بروند البته بقری و موافق که و با داران بسیار و در امر قلع
بسیارند و اگر در محوطه باشد و بدینجهت باشد تا راه و بصلح با آنرا بدینرا که
چون چنین باشد که تو قلع را بدینجهت آوردان شاد و در قلع و در کسب است
تغایر کسنان بن ثابت که در وقت خشن مشورت کرد که با کسنانی با تمام
ساخته شود و اگر در باطل باشد بن خشن و موسوم شد به کسنان مقدری در
ما و دولت و در قلع آن بودی و در اولیوم کسب است و قلع کسنان بن ثابت
با کسنان کسب است و در واقع است در سونجی در کسب و خود کسب است و با کسب
تغییر فرمود و هر کس که در امر است و در قلع آن در هر کس کسب است و در
بودی و درین قلع بر دست یوسف بن ابی المصطفی و کسب است و قلع کسنان
در قلع است و کسب است و قلع کسنان و در قلع کسب است و در قلع کسب است
بنایت نیز قلعی تمام و کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
تغییر فرمود و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله
ساخته بنایت و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
ایام و قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
خوش فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله
بنده و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است

برین اصل شجاع نموده اصلاحی که عبارت بود و کسب است و در قلع کسب است
ای سول بود که اصلاحی که یوسف بن ابی المصطفی کرد که در قلع کسب است
سول بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی
و کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
حسین بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی بن ابی المصطفی
پسر شجاع است که در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
که در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
تغایر کسنان بن ثابت که در وقت خشن مشورت کرد که با کسنانی با تمام
ساخته شود و اگر در باطل باشد بن خشن و موسوم شد به کسنان مقدری در
ما و دولت و در قلع آن بودی و در اولیوم کسب است و قلع کسنان بن ثابت
با کسنان کسب است و در واقع است در سونجی در کسب و خود کسب است و با کسب
تغییر فرمود و هر کس که در امر است و در قلع آن در هر کس کسب است و در
بودی و درین قلع بر دست یوسف بن ابی المصطفی و کسب است و قلع کسنان
در قلع است و کسب است و قلع کسنان و در قلع کسب است و در قلع کسب است
بنایت نیز قلعی تمام و کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
تغییر فرمود و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله
ساخته بنایت و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
ایام و قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
خوش فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله که در این برین فرستاده رساله
بنده و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است
و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است و در قلع کسب است

نکست کفیت هر دو حکمت المسیر و افلاک از آنکه از افرسی و حاصل معنی این عبارت
 بعد از تقویم عدد و عین و قاف و حار و قاف و کاف که اوست یکی خوشه تان
 کرده بهر دو کاف و حار و حار و ایضا خا این است که هر که حرف جبر و جبر
 مسیح بخواند که پیش از آنکه یکی از حروف است مثل کده اند که هر دو در وقت
 شمعین و آن عید است از این و صفای و پیرون میرود و در آن روز بواسطه میوه
 و پیوسته در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 هر کوی که از این روز که کوب وی و غلامان متعدد از هر طرف روان میروند چون از
 باستانین پیروند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 مسیح آن با چهره سبزه و چنان باز نمود که جوانی با او ملاست نشان از پیوسته
 هر شمس با غور نماز و نیت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 نیت از آنکه هر کسی که از این روز که کوب وی و غلامان متعدد از هر طرف روان میروند
 او را از نیت نیست و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 و ثوقی و صاحب خرد و سپرد در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 و مظلما و صاحب خرد و سپرد در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 اصل حقوقی ابوت مرغی غیور و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 باده کترین ملازمی از ملازمان خوش عا و شمر و آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 او اصفیات کرده و نموده تا در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 با سینه ضیافت کرده و نموده تا در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 کتب اسطرخایس و کور و سوره یا نوس و کتب و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

معدود و در معنی است سطر و حجاب وی را سطر ایضا کشیدی زیرا که در آنجا
 سطر که عبارت از خم مسکن و دایره ای خوشی است که در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بر آن نیست زیرا که کانی می نمود از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 غنچه آفتاب و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 غانی دست خلق با آب بی نازی شسته و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 و غیره که وی و بیج و اوله و سارا را از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بروی بسوزانند و پادشاه و وقت را بر قتل او اعز نمودند و در آنجا و در آنجا
 بکسر آفتاب فرمان داد و قوم با آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 شریقی در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 میا حیات که شد که میان و نایان صورت آن میا حیات معبود بود و سطر
 و صایای شریفه و آب نایان و حکم مشهور است و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 عزائم و قریب است که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 است که بعد از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 که سطر از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 کتب که اصوات فرمودی عاقبت فرموده ملک آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 افتخار کرده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 ملک اگر آن می آمد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

سقا طاعت در جهان است که همان کرده و اگر بگوید که میگویم تو بنده منی بگویند
 مرا بنده که بر آنکه تو ملک و فرمان پذیر شوی و من شوی و مرا ملک و فرمان گیر
 و او را ملک و فرمان پذیر ملک برسد چه باعث است بر آنکه ما وی خوشتر
 اختیار کرده سقا طاعت هر چه در معرض فنا و زوال است خواهش آنرا زوال پذیر
 کرده ام و چون ملک از وی تصرف شد با خواص خویش را باره وی سخن در میان کرد
 و ایشان بر بگویند و بر وی دست بخورم بود و بگویند که ای که در این خبر خبر
 رسید و از جای زنت و کفایت موت شرفست و حال آنکه بعد از موت بگویند است
 از حال وی و بگوید پس موت و فی حقیقت خبر است عاقبت او را است که از این
 منسوب و بگویند که بنده خدا و تن را از ملک بروی شما دست یعنی اقامت نمود
 تا حکم بقول وی نمود و ز حال زوجه پیش برایت سقا طاعت ای زن چرا میگوینی
 چگونه که بگویم که با حق کشته میشود گفت چه بهتر از این که میگویند است سخن کشته شوم کرده
 اند که کسی از ایشان کردان از وی اتعاس کرد که علوم خویش را در کتابت و کتابت
 تو از میان زد و گفت نمی پسندم که حکمت را در پوست بشری دهم مردی از او
 پرسید که با بیت پروردگار خلا شانه چیست گفت سخن گفتن در آنچه فاطمه اندیشه
 نتواند شد علامت جهل است و دیگری پرسید برای چه آفریدی باری تعالی عالم را
 گفت خود و بخشش چنین افشا کرد سقا طاعت و افلاطون معاصر خود را ندان سقا طاعت
 اهل بلد را معطر بسیار و ایشان را بر آنکه تمام متفکری که سیاحتیه الزام فرمود
 و از خیالات شعریه و اتعاس شعری و منیع نمودی و این یعنی را که بر همه جهل است
 ایشان و شور آردی پس یکی شکایت وی نزد ملک بردند و باز در نظر از صفات

ایشان در نظر ملک آید پسند که در عقل و صلاح ملک و سلطنت مندرج است و بر
 انبای وی و فساد ملک و حکمت است ممکن بسیار باشد که سخن فریبنده او را که
 طایف مردم را از محبت ملک بگرداند و عاقبت با خذلان سایر احوال ایجاد ملک
 جواب داد که هر آینه بسبب عقل او نام نیکو باید نامی پسندالابد و در نزد یک
 مار اشتاب زوی و استیصال منسوب دارند زیرا که نام وی بگوئی در آفاق درید
 و وی را در تنوبت منی دفع شده میرود و کفایت حلقی منسوبان اندیشید و بگویند
 سموم بپوشیده و پنهان دفع دی توان نمود پس وی را بگویند ستاندند و دست
 چندان در زندان بود آورده اند که خنجر بیس نام مردی از یکی از علما ندانند و سقا
 که فاذن نام داشت پرسید که با وجود فتوی قضا و عقل حکیم عجب است تا فاذن
 بدست چندان فاذن جواب داد که مقرر است که هر ساله ازین شهر کشی بسکای کما
 به یک اسم چون روزی یکشنبه و تا آن کشی باز نیاید اقدام بر قتل نمیکنند و بگویند
 که درین سال بخارفته در تراز قدر معاد بماند و خود را بسلالت آن کشی بگویند
 این سبب تا خبر در آن شهر رسیدی فاذن که در مدت حسن طاعتی بودیم از صاحب
 وی که همواره بکینه است او آمدند و میگویم از او که در زندان کوده میشود فاذن
 میفرستیم و بیشتر اوقات روز را اینجا میگذرانیم تا آنکه یک روز با دو روز قبل از
 قدم کشی اول با ما داد که هنوز تا یکی شب نرسیده بود و بعد از شش قدم دیدیم
 از فیلون پیش از من بر در زندان حاضر شده چون در بگشودند و داخل شدند با هم
 عرض کرد که سفینه فرود یا پس فرود اعلی شود و وقت تنگ قرار رسیده و کوشش ما
 در آنست که شاید بقدری از مال دفع نراین قوم از تو بکنیم و پنهانی ازین شهر

برویم منتقل شویم و چون انجا بشیم دیگر ایشان را بر ما دست نیاید و بعد از آنکه
 گفت ای فریادون خود را بگو که من چه رسد درم نرسد و دیگر ما به آن
 ازین فعل آنچه بیرون رفتن از آن مکن نیست فریادون گفت سخن ما آن قدر که هر
 کدام نمی بر آن بود که تو را خواستی افتد حال کن ما می دانیم که تو را مالی نه و در دست
 تو نیست که خود را مال خود کنی بگوئی که ما را اموال بقدری که خواهیم و زیاده و آن
 نیز هست و همگی بطبع خاطر خوانان و جوانان ایتم که نفس شریف تو را از نسیب
 و بختی بختی بزرگ می رسد و اگر چه همه اموال ما در عرض آن رفته باشد معطل
 گفت ای فریادون این شهر که در وی با من این حال می رسد و در این قوم که من را
 ایشان این کند میرسد شهر و بد نیست و مردمش جنس من و قوم من و تو و
 میدانی که با وجود آنکه بد و جنس ایشان قتل من را امید دارند و از من این
 جوی که کس در آن سخن قتل شود و در نشاند و از آنکه در جور موافق ایشان نیست و بر
 جایزه ایشان و طعن می بینم و این حال خود با من است هر جا باشم و اگر رفوچ ازین طبع
 و از میان این قوم تا دم رفوچ از حالت و زکات این انچه در غارت قرار می
 پس هر جا روم و در هر بلد که باشم حاجت بهین بخور و منفی می بینم فریادون گفت
 اگر نفس خویش را باین سی فرزند و این رایا و آواز ایشان ترا ضایع و بخر
 روادار حکیم گفت اگر ایشان را با خود بروی و می بینم این ضایع می شود گفت ایشان را
 لا احق خواهد بود و ایشان را اختیار عرض عدم ضایع بسبب وجود شما و کسان و
 مسایکن بیشتر و بدان سزاوارتر اند ای فریادون اگر فغانا موسس نشو
 بصورت مردی و مرا که بدای سزاوارت آن نیست بگویند احوال تو چیست بفرشته

بسیب من تو متا د ب آدب گردیده و بمن تو را تهنیت نهاده که میفرستد گفت
 از آن است که من در جواب وی تو نم گفت که زیاده است حق واقع را که آن کار
 بهمه آنچه و گفت باید که بگویم فریادون گفت البته آنچه حق است باید گفت باز
 حکیم گفت چه گوی اگر گوید که از عدل می توان شرد از آنکه کسی بر تو جوی روا دارد
 و غلبی بر تو نماید تو دیگری را غلبی و بر غیر او جور نمایی آیا رواست که در جواب
 او بگویم جی فریادون گفت نه بجا روا باشد که چنین جواب گوی و یکبار به سزا
 گفت پس اگر ما موسی بگویم پس شدن تو را بهر بر آنچه حکم بدان که هر سه درون
 رفتن و زنا موسس و نقصان موسس است یا نه آیا راه امیداری که گویم نه فرج از
 ناموس و نقصان موسس هیچ بکشت فریادون گفت روا نمیدارم که این جوابی
 اینوقت سزا گفت پس روا نمائید که اگر این عاصیان بر من غلبه کنند من غلبه
 ناموس کنم در نتیجه میان ایشان بن سبب جاری و دار که در عاقبت فریادون
 گفت که وصیتی داری در خاطر شریف شد که مرا زمانی از آن پیش که در وقت لا و کتر
 چندان نیست گفت همانا خیر خود بود زیرا که دوست خدای دیده ام که دلالت بر آن
 میکند بعد ازین چون در آمد روی که ایشان عزم بر قتل ای در آن روز کرده بودند
 با دلا و جان و زور و قوت دست هر روز بر روز از آن حاضر شدیم و چون جان ما
 و کار ما را در کشود همان قضایا زده که آمدند و داخل سخن شدند و ما را در
 نزدیک در کشته و بودیم پس مانی آنجا در کت نموده پس روان آمدند و اندامی که بر کس
 نهادند بود کشته و در آنوقت همان آمد و ما را گفت داخل شو چون درون رفتیم در
 دیدیم بر همان سر بر که پوسته بر آن بودی نشسته و چون سلام کردیم و آرام گرفتیم

و بعد که از سر فرود آمد و با بار زمین نشست پس باقی خدای خود بر سر کرد و از آنجا رسید
 و دوستی بر جانشینان میباید و کیفیت سبحان الله چه عجیب است فعل بسیار آتیه
 چگونه افتد و را با یکدیگر احترام بخشید و بنمودن یافت لدنی که آلام در پی داشته
 باشد و نه الحی که در عقوبت آن لدنی حاصل شود این زمان را لدنی حاصل است عجب
 الهی که از ثقل حد حاصل بود این سخن از وی سبب شد که کلام را فعلی نشانی شروع
 افتاد و اطراف یافت تا سخن به بخت نفس کشید تا غایبی که هر چه بر سرید و شد از هر
 نفس بقول متعلق مستحق است گفت همان روشی که معبود بود از وی در حال سرود
 از شکسته روی در سخن و کاه که در آگاهی آن خراج نمودن و با یکی از شماست قوت
 نفس او و پس چو به پروای مرکب نه استن در برت و کشتی مانده بودیم زیرا که قوت
 ناله وی با جگر را که افتد و زخم کار باز داشته بود وی را این سخن و استقصا
 در اظهار آن اصلاح مانع نیامده و از مناجات معبود و عادت خویش انحراف نداده
 بود پس شمس نام از جمل حاضری و وی پسین افتد از آن کثرت سوال گفت حقیقت
 آنست که با لغت ما در سوال زجاست بگویم در چنین حال حاجتی با حاصل است و ترک
 سوال و عقب نشینی از بخت فرست که بر دل حسرت عظیم خواهد بود زیرا که نخواهم نیست
 بر روی زمین دیگر کسی که هر مشکل که خواهد بود از وی کشا ده تواند شد حکیم گفت ای کجا
 هر چه را خواهی چند آنکه با بد بخت و استقصا از این سخن که همان بخت و استقصا مکتوب
 و خواهش نیست و عرض و خواهش من بخت و استقصا رو رسیده بکنه نشانی درین حال
 و در غیر این حال بکنان است زیرا که اگر چه از بلا و از رفیقان گریزد پسندیده چله
 میشود اما جازم و متیقنیم بهمان دلایلی که پوسته از مای کشیده و اگر که هم برادران

از طرف اخلاص و بنویس نیزه ذات فعلی می بودیم مانند اسلام و سحر و اما
 در رئیس و دیگر که شکیان که ایشان را فاضل و فاضل عمر و علی حاصل بود و چون یکی
 بهم سوای که کورین بر شتر و چون سخن در نفس با قطع انجا مید و معلوم داشت که
 قوم را مقصود از وی سوالی از بیات علم آفرینش است و انجا قطع داد و در زیر
 چیست لا جرم آغاز کرد گفت آنچه اعتقاد کرده و همان نموده ایم آنست که علم
 کرد است و افلاک بعضی معنی محیط اند و اعظم از همه بر جمل محیط و حادی و کواکب است
 بر وجهی است که مکر را زما شنیده اند و انچه حاجتی دیگر میکنند از بیات عالم
 و کیفیت و کواکب پس سخنان بسیار است که درین باب بگشاید و سر کرد و قصه های
 در بیانی ذکر کرد و از انجا که شواهد و بیانی نشانی اند از آن شعرا که میخواهند را که بیانی نشانی
 گویند مثل و میرس و از فی دس و اسند و س و امید قیس بعد ازین فرمود که اما آنکه
 گفته ایم در نفس در بیات شرف افلاک خدای کرد ایم و خلافت حق گفته ایم و ما
 آن را اینها و اقوال دیگر هیچ از انجا که مردم حکیم نیست و چون فی رن شد از اینها
 گفت اکنون کلام میکنم که وقت شد و در آنجا غایبی که با پیشی و استقامتی کنیم و زمان را
 تعلیف نیست که مردم را با بجام بر نه زیرا که وقت میکند و ما نیز در آن و مسیری ویم
 و اما شما بماند و اهل خویش را زشت کنید این گفت و برخاست و داخل خانه شد
 غرضی بر آورد و زمانی در آن زمان ماند و ما با یکدیگر ذکر اند و بعد از آن او و محرومی گشت
 اشتیاقهای پدر را نه او میکردیم که پیرون آمدنش کرده و طلب نمود فرزندان و اهل
 خویش را و او بر صغیر و یکسر بزرگ بود نه پس در آن کرد ایشان را و دست فرمود
 چه بخت است پس نهشت انحراف و ادای ترا گفت تا فریاد او را که هر چه بفرماند ما را

در باره اهل دوله و نوجا آوریم گفت من درین باسخن جدیدی میگویم همان
که همیشه میگذشت ام که باید سعی و اجتهاد در اصلاح نفوس باشد که چون شما این کار
کرده باشید مراو هر کسی را که با من را دوستی داشته باشد خوشنود و مسرور گردانید
خواهید بود دیگر باره از فریطون گفت درباره خویش چه میفرمائی که بعلی آویزید بعد از
پس نهند و روی بکامت آورده گفت از فریطون باور شد از آنچه از من میگوید
و نه از آنکه گویند و شنوده از اول روز سقراط است و کان ندارد که انکس قتل
بر روی واقع خواهد شد پس یکبار سقراط و من مکان میدارم که بعد از ساعتی اینجا
شماره و آنه خواهد شد بعد از آن ساعتی فریطون اگر مرا بیابی هر چه خواهی
بگویم درینوقت خامی از جانب اتفاق یا زده که آنرا بعد از سقراط بستاند و گفت
ایها الکیم لایق تو و من سنا باشد دیده و دوستدارم از اتفاق تو گفت که بر من شام
نگیری چون بگویم بنوش و دانی که لازم و ناچار شده تور اشرسبان و مرداران
مدعی تانی و علت و سبب جز فضا یا زده که از دیگری را نشانی که من ماموم
و سخن المامور و رسم و مشهور و من معترفم با آنکه تو فاضلترین کسی از آنان که در
اینوضع گردیده باشند پس بنوش این دو را از بطریقش و برادر لازم صبر فرمائی
گفت و چشم سوئی اشاره کرد و از آن موضع که در برابر سقراط بستانده بود بپوشید
سقراط گفت چنانکه گفتی میکنم و متوجه جماعت شده گفت چه خوب مردی است
شخص درینست که از نزد من آمده وی را با روش خوبی دیدم و مگر متوجه فریطون
و او را گفت بگوئی اگر در آنجا و در آن شربت را اگر حاضر و همای شده و اگر با من
سحقان نموده بگوئی تا خوب سخن ناید و بگویم یا و با و در فریطون گفت متوجه

بر دیوار است و چیزی از روز بقیست باز سقراط گفت بگوئی مرد را تا شربت
چا و در اینوقت فریطون لازم خود را طلبید و سخن با وی گفت لازم زد و
رفت و بزودی باز آمد آنرا با وی همراه و قیج شربت بر دست و اصل کرد
پس نگاه کرد سقراط بگوئی او که با من از روی بیست و دست دراز کرده قیج
از دست وی گرفت و بی نیل و انتفاع نمود گفت میتوان بود که از این شربت
قدری که دیگر را نیز بکفایت کند باقی نگذشت فادام گفت کفاف بکند و اگر گوشه و
ساخته شده پیش از آن نیست سقراط گفت تو معرفت داری خبر ده که بعد از آن
این شربت چه باید کرد گفت بنیاز نیست که چون آشامیدی تردی خود را
کرد و چون ثقی را با پیما دید آمد بر پشت خوابید خوابید پس سقراط آن قیج
در دست داشت بر سر کشید و جماعت را از دیدن آن حال بگریزانده و بگریزان
آمدند و او را زانجا بستاند اینوقت متوجه باشد و طاعت نمود و متوجه گرد گفت باز نا
از آنجا روانه گردیم که آنها واقع نموده خود از آن در گذارند و بیدار میگویند من جمله
ایشان روی خود بپوشیده و بر عهدان چنان حدیثی میکردم اما از شرم او غایب
شدم و چون زمانه آنکه بگذشت شرم کرد و در تردد گفت فادام را که با پیما بکین
شد گفت بر پشت خواب و شرم کرد و در بیدار شدن و فرودن با پیما وی وی پرسید
که احسان این قمارش بنمای گفت نه حکایت گفت بید و پرسید باز گفت نه پس باقی
قتلید و پرسید باز گفت نه و چنان دیده شد که شب و شبانه و درنده میشد باز
که کاه اینوقت قمارش داد و پرسید او بگفت نمی یایم اینوقت از نزد وی خوا
و با گفت بگفت از بر و بعضی پرسید که شرم تمام است گفت سقراط فریطون را

که استقامت و سستی از دماغی است از آری برسانید و بچل کند فرطون که در
 فرموده یکنیم و دیگر قدرتی باشد بر نای ناکیم این سخن را جوابی گفت و چشمش
 که دید پس فرطون چنان بپوشید و پیشش را بر هم بست نیست خبر کرد
 ستره ای که هیچ کس درین روزگار ازین نیند و فضل از وی نبود و خبرش گفتند
 حال حاضر که آن بودند فزون گفت حاجی بسیار از اینها به قراط رسید که فزون
 حاضر بود گفت نه از برای آنکه او در آنوقت مرخص بود و خود را در حضور **سید**
 محمدی ریاضی بعد از زمان اقلیدس است و در وقت خود نادر بوده و در
 یونان با فاد این علوم متعدد و شهر روی را کشید و آن را بهیله که با و
 با نصاب او شناخته میشوند و اعجاز از مردم بوده از انصاف شوره او یکی
 که بسیار قید و سب است و دیگر که باطل علی علم الهند و غیر آن **سید** بن علی
 المأمونی بخی بصیرت بسیار بخیر و عمل آت و بعد واسطه لایب غیر و در وقت خود
 بکانه فضل و بی نظیر بوده بخدمت مأمون انصاف حجت و فقه و ریاضیه و
 آلات رصد نمود و آنکه در شمس و بعد از رصدی دنیا و کد پس شروع در آن
 و مواضع کوکب را انجمن کرد و یکین سبب فوت مأمون با تمام رسید و بنویسید
 در پی مشهور است که در آن مجلس مأمون را بر آنست و فاضل کوکب و دلالات
 و بردست مأمون شرف سلام در یافته و او دست بانی کشید که در عقبه بال شایسته
 در هر چه خانه معزاله و مردم را بر امتحان و آزمودن ارجا دی که میباشند
 از غایت و ثوقی که او را بصیرت خویش بنمودی و تعانیهای در بگویم و در
 حساب مشهور اند **سید** بن سهل طبیب هراتستان جزایر بود در قریه طابست

عالم و فاضل و متقدم بوده وی را انصاف مشهوره و فقه بسیار است از آنکه قرا با
 که در هراتستان دو کاکین او بر فرشتان دست و اصل است مثل برست با پیشتر
 اصل است و توفیق شرف اسلام در یافت در آنجا شمس و حسین و باین وفات
سید بن کسان در وقت خویش طبعی با مثل و در خدمت معتمد اخراجی تمام داشته یکی
 چون سلیم و وفات یافت معتمد یکی او را که من نیز نوی می خواهم شد و بر کرمک حیات
 و در جسم من بود چنین بنی آورده که سلیم بعد از طبع عالم بود و چون مرخص شد
 معتمد بعد از وفات و رفت و نزد وی کبریت و کفالت کن مرا کسی که بعد از تو بجا
 مرا بگفت تا از این فقه بر تو با و آن را بطنی و آنی بخواهم ما سید یکین طریقتان باشد
 که از کبکی که او در هر کدام اخطا و از آن گریز باشد اختیار فرمای و چون وفات
 یافت معتمد آنروز بچ خود و فرمود تا جنازه او را در آنجا دفن کنند و با شیخ و بزرگ
 طریقه شاری است بروی خاک گذارند و خود بر موضع بود که مشاهد آنها می نمود معتمد
 قوی داشت سلیم او را در هر سال دو قصه میکرد و بر عقبه رصد او امید او بعد از
 بعد از آنکه بخواهش میگردید و کس که سلیم میکرد و در آن قبل از رصد او بود
 معتمد دو آنروز خوشی که کردید و به تبلی بامید و به سستی چشمش یکا بعد از
 ماه از وفات سلیم و وفات حنین بن عبد الله که بست که در میان من و سلیم بود
 و مودت بود روزی بروی داخل شد و همانوقت از حرام برآمده بود و عرق از پیشش
 روان چون نشست غاری پدید و باید که کوچکی از وی بجا و در آنجا یکا بگوید بر آن
 و چیزی که در نظری میباید و سه نان مک یک با سر که دیدم که بعد از آن
 بوزن دو درم شرباب آب عرق کرد و میاشاید پس در شست و شروع کرد در

تغیر جادو بخور کردن از اینها که فایده شد متوجه من که دیگر نمی بود اینک که در وقت
 مدت سی سال است که معالجه تسخیر و بکنیم و در نهایت بغیر آنچه دیدی خود را تمام کنی
 گوشت در آج و کاسنی را و فغن با دانه چغندر برشته کرده و این قدر سرکه که دیدی هر
 وقت که از حجام بر آید هر چه که بزودی کشیدن در است غایب باشد نصف و طبابت کردن
 پس در این بعد از شغل میانه و مسویر از خدمت در آنکه فایده حاصل می شود بسیار است
 فاعده و اینها بکمال عقل طبع و افزون حسن رای و نظر در عواقب برای خوشی و بر
 عاقل و دوستان **مسئله اول** بن بود از مغربی یکم دیده بودی مذبح فلان می کند از آن
 اندلس است یا پدرش بلا و مرقع شغل شد و پدرش قدری از غنوم حکیمه بیست و نه
 پدرش قبول کند که نمون صحت را و ای و ریاضیات را حکم و فواید و فوائد را
 جامع بوده و در عدد و هندسه تصانیف دارد از آنکه کتاب در شغل قیام از او
 تا این وقت کمال آرا در غایت خوبی نموده حتی بعد از صدور و مساحت برکت
 آنجا پان نموده و تصنیف کرده آرا برای بر روی از طب که وی را شغل کشیدی
 دیگر یکسکه منبر استی در مساحت جسمان جو هر نقطه و استخراج مقدار آنکه از آن مجرب
 باشد استخراج اوست کتابی دیگر در طب تصنیف نموده پس بلا و آرا برای آن وقت
 همخوان و امرو اول ایشان را خدمت کرد و در جلد مرافقه تعیین شد اول او را و ای
 بر طبقه وی نشاند و در طب و او بر شفا سلام داد و آرا میگوید که کتاب او را
 معایب بود نوشت و کذب و دعوی که در تورات میگوید نماند و موافق کتب
 بود بر و قیاس و مختلف و تبدیل از ایشان روشن کرد و اندوخته را بر سبب جمع کردن
 و متفق بر او نمود و در عدد و سنه سبعین و پنجاه و نه در مرافقه و شغل **مسئله**

بن در میان ابوالخیر البیرونی المصری هر یک را با ابوالصنعت و پدرش برای من حکایت
 میکردند و میگفتند که در مصر از آنجا کسی که دیدیم و او را در شفا را جانیو اندوخته
 بود و میسوی بسیار در آن چون منی با ابوالخیر زیرا که بخیر است ابوالخیر بفرمان فاکت شد
 و از وی فایده نمود و در آن سبب از آن زمان من را که در برده مثل شکر بر قافی که کار کردی
 بن رضوان کرده و بعضی از کتب عالمیوس بر وی خوانده و بهین قدر خود را در مقام
 تدریس برکت بنطق داشته و بر علم خویش جمع کتب گفته و اکید را شرح و تفسیر غرض
 نموده اما بنویس بکسب تحصیل و تحقیق آن حد که خود را میبرد شغل بلکه بکسب کلام را
 که میگوید و بر سر است جواب میگویند اول آنکه میان من و وی ملاقات اقم شد چند
 مسکن از وی پرسیدم میبای که فهم آنرا را دیدی طوی را که کار بنویس و پس از آن گفت
 از آنجا جوابی که معلوم شد مرا که خوبتر میگوید و درست نمیدهد آنرا را و مثل او را
 و عو بهار رنگ بعد از آن و اما ندان در هر سببی از آنچه وقت خویشی نداشت مانند
 قول شاعر بود و بهمانان دم از دست زدند و عاقبت یکبار در شان بکشتند
 که کورانه و در سنه عشر و سنه ستم در جوده و نیز که هیچکس از اینست فارغ و خوش
 الصنعت و در مصر **مسئله** البیرونی انصار الکتاب **مسئله** بن اسم بن خدیجی الکلبی
 الکلبی با ابی کمال فاضل وقت و عالم زمان خویشین در در فقه بسیار علم بوده تا ندانم
 از دامن تربیت وی برخاسته و تصانیف درین نوع از وی باشد **مسئله** کمالی الکلبی
 این مرد را بعد از آنجا در شغل نبوی و احکام سخن میگوید و اول من من وی را بفریست
 میگوید و بسیاری با وی بود که طالع وقت سوال کردند و بعد از آن او احکام بیان نمود
 غرض از آنکه خبر من کمال در آن بخت خود آرد که برام برای من حکایت کرد و گفت جانی

۹۶

و نیز صلح کردند و خود ایشان را فرصتی نماند به دست افتاد و راه وصول به بیابان را از ایشان
و نیز به برنج و شوق میدیدند و نهیستند که اطلاع و نیز بر صورت حال حاصل شده بود
از جهت طلب مذکور لاجرم کشتن او و نفر مقرر داشت که طبیب را از میان بردارند و
و برادر بود که ایشان را اسیران قرار بدین خوانند و از مردم واسطه یکی عازم دیوان
بود که بی اطلاع بود تا شبی که طبیب از خانه و نیز متوجه در آنکه خبر بود در کین و
نشستند چون بیاب در بنگه که موضعی نایک بود رسید که در آن بر کشید و چندین تن
بروی زدند و غلامی و مستعدی که با وی بودند یکدیگر و طبیب بعد از آنکه بر زمین افتاد
بر خواسته در بزم نشاند تا باب حرمه الهام رسید و ایشان را عقب آمدند و یکی
در رسید و دیگران را رسانید و یکم متول شد و از آنرا نشناختند و در همان شب
منزل خویش را فتن کردند و همه از آنرا اطلاع و همه از جانب وزیر حاجتی بخواهت افتاد
وی تعیین شدند زیرا که و ادعای بسیار از اهل حرم و چشم خاص نزد وی میبودند و
جستجوی فتنان آمد و عاقبت شناخته شدند و در بزمین خیل ایشان را گرفت
و از شد که ایشان را در همان موضع سکهها برداریدند و در باب الحاق با و میخواستند و
تغییر در شب شنبه تا من غرضهای اولی سینه عرشین و ستاره واقع شد **صالح**
بهیستند بن المومنان انصرافی که نظری المطلبه المکنی با المومنان اصل وی از خطره و در جوار
مستوطن بودی را باری نیز میکشند و این که نزد دغری از اسما که نیکو است و از
است که فرزندان را از دولا دست نماند و چون کینه بردند و در بارگاه اسام
معمور بهیستند آوژند و نیز باره وی را نامی از نامهای صالحین نموده طبیب که در دست
نه میباشند قرب و منزلتی تمام داشت و مالی و از فرج آورده بود و معرفت نامی منطبق و

سایران و نیکو نماند و لیکن غالی از کبری و جمعی نموده وی را نظیر منوط
منسوب به و نهیستند و همواره به پنج کتبت حکمت بخط خویش شوق بودی و خدمت
طبابت را با قرب و منزلتی تمام با تمام رسانیدند و در عرشین و پنج سینه احدی و نهیستند
و نهیستند که در بغداد و فتن یافت **صالح** بن محمد الهندی طبیبی است که در راه از اهل ایران
از شد و صالح است بر قوانین اهلای رسانند نمودی و احایا است از وی تا کبریتی و بر نظر
همند از خدمت معرفت خبر از احوال کاینده دای و از یکب خبر وی است که در شب بود
از روزی که مملکتی که مویا پیش از دروند چون طلب میرسل بنی شوق که طبیب من غنیست
بود که دو او حاضر بودی و چشم گرفت و در آنفرین که درین حال میرسل حاضر شد
غنیست پرسید که بودی و بر عدم حضور شنیدم و او را و عرض کرد که اگر غنیست میای که
ملوک خود را عتاب میفرمایید بر ابر بزمین صالح بن عم خود بگردانان لا غیر معضای
مقام خواهد بود غنیست بر پشت که خبر از بزمین صالح چیست عرض کرد که از وی که
منا رفت که درم که فتن من است که از وقت عشا در گذرد که وفات یافت با در این خبر
غنیست از عرش آورده و فرمود تا مویا برکشند و در کسرتی تا غامود و بزمین یکی وزیر
عرض کرد که یا امیر المومنین میرسل طبیب او بر قوانین روم و صالح بن بهادر
معرفت قوانین رسانند نظیر میرسل است در معرفت قوانین روم اگر فتن با شده
صالح بن بهادر را بفرستیم تا حفظ احوال بر بزمین نموده خبری باز آرد و پس شهادت
داد و بجز برون آمد و صالح را در دند کرد و بعد از زمانی که صالح باز آمد بجز بزمین
رسانند که صالح رفت و آنکس باز آمد و غنیست بفرمود تا او را آوردند و چون
خبر پرسیدند عرض کرد که یا امیر المومنین تو اقام و معذاتی و عقود و ایاست لشعه و

حکام فرمان تو میشود و آنچه تو جان حکم فرمای زنده عالمی دیگر اگر فرسخ آن غایب
 کوه میکیم بر نفس خویش هر کسی را که حاضر مجلس امیرالمومنین است بر آنکه هر ملک
 صالح بن همد است یکی آنرا در این باشند کوه امیرالمومنین و هر دایه که وی را بچسب
 و دو قطب باشند فی سبیل الله و هر آنکه او را باشد آن حد است بر مسکین و هر
 امر او که او است مطلقه تطبیق است که آنکه اگر کسی بر صالح را با
 یا ازین علت که وی را عارض است فوقی روی و هر کس را در این باشند آن
 این سخن عجب است که صالح را غریبیم بخوری صالح گفت یا امیرالمومنین
 که من بر آنکه از من در غریب باشد غریبم یا و کینه و کینه غریب آن نیست که روی و ملی باشد
 و اینجا و این و نشان و آنچه آنوقت اندوه غریب زوال پذیرفت و ظاهرش نشد
 کردید و رغبتم طعام فرمود و غریب حاضر کردند و بر سر آن مشغول شد اما چون دست
 عشا در آمد نگاه از جانب صاحب برید از بعد از عشا بی کدورت غریب رسید از هم
 بن صالح و فایست غریب استرجاع کرد روی بلوم و توبیخ صغیر بن کمالی را و گفت
 میفرستاد و من در این است و اسواته چه گویند که این علم من کمالی است
 غصص مست میگرد و من شرب غریب مشغول بوده ام پس فرمود تا قدری غریب با
 و کتب فرمود که در آن عالم میرونی دیگر و چند کلمه طعام و شراب که در این روز
 خورد بود بر گردانید و چون صبح شد متوجه خانه امیرالمومنین بن صالح که در آنجا
 نخواستند که غریب متوجه رواتی کرد که سر بر پا و مسند و مسکانه در آن بود تا قضا
 فرمود و بر شرب خود دیکه کرد و با ستاد و گفت در صحت حدیث شناس نیست که فرمودی
 بر فراش نشینید بر چندین مسند و مسکانه را و بر روی فرش نشیند و از آن روز بپای

شد بنی عباس را که در اوقات مصایب بروی فرس نشیند و صالح بن همد را
 بر شید بستانده نه او و خوار و چاکسین هیچ کس بنگم بنمودند تا آنکه رایحه مجربا بگریه
 اینوقت صالح بن همد او را بر آورد که امیرالمومنین از آنکه حکم کنی بطلای و او
 من پس توبیخ کنی که ترا که در حال حال نباشد تا شایسته او است و امیرالمومنین
 امیرالمومنین از آنکه هر دو را از غنی که در آنجا می آید که مرا احتی لازم شد
 امیرالمومنین با امیرالمومنین از آنکه این علم خود را نداده و دهنده که بر بسم بن صالح
 نمرده اینقدر مرا رخصت فرمای تا بروم و روی نظری کنم اما از غنی استغاثی بفرست
 وی ظاهر نشد و صالح این سخنان را چند بار با او از غنی با او رسانید تا غنی فرمان
 داد که داخل شود چون صالح داخل شد زمانی بر نیامد و هیچ کس جهات که بر سر بزم
 حاضر بودند غریب شد و صالح بیرون دوید و بگریه و گفت یا امیرالمومنین بر خیز
 تا عجب ترین امری مشاهده فرمای پس شید برخواست و با حاجی از خواص داخل
 و صالح سوزنی که با خود داشت بیرون آورد و در میان ناخن ابرام دست چپ گذاشت
 آن فرود و دیدند که بر بسم دست خود را بر کشید صالح گفت یا امیرالمومنین بر ایست
 هیچ میکند و یک گفت یا امیرالمومنین خوف آن دارم که اگر بر خیال و راهی که کنم و او
 با خویشین آمد پس خرد در آن کفن و بار و کوه خطا بپند و کس ترسد و آنوقت بر خیزتی
 بپیر و مصیبت است که بفرمای تا کفن از وی باز کنند و در رشتن بدن او از آن روز
 مخالفت نمایند و جامهای معاد پوشانیده در خوابگاه و معاد بگذرانند آنوقت
 منت که من بلیت کنم او را در حضور امیرالمومنین چنانکه در ساعت یا امیرالمومنین غم
 در آید و بپسندد او ای این حکایت گوید که رشید مرا فرمود تا جمع آنچه صالح گفت بصل

آوردم از تنغ کفن و پوشیدن ثياب سهو و غفل و بی بجا بکار و معاهد بعد از تنغ
در نهایت سرور و رون شد و من در خدمتش بودم تا بیا لیل برسم آمد و صاحب فرمود
تا از خانه قدری کندهش و منخرب بیاورد و از آن کندهش در جیبی وی بر میدوید
سکس ساعتی پیش بر نیاید که بدش در حرکت آمد به پیش در و در پشتش چون
خفته را بر بالین خویش بیدار دست و پا بشوید و خفته سرش را کنار گرفت و گفت
از حال خود ما را خبر ده گفت یا امیر المؤمنین پیش ازین نمیدانم که مرا خوابی که در خواب
که هرگز نگفتم تا دم که بدان لذت خوابی کرده باشم اما در خواب دیدم که کسی منسوب
وستی بر افشاند که از خود من دو گزینم ایهام دست چسبید و بگریه می افتاد که این
بعد از منم و طرفه آنکه هیچ آن را اکنون که بعد از من تیرا حس میکنم و اشاره کرد که
آنست که صاحب بن بعد سوزن در آن فرو رده بود باطله را بهیم بعد ازین قضیه زمانه
در از زندگانی یافت چنانکه تروج عا بنبت مهدی و حکومت مصر فطین جمله
اینها وی را بعد ازین قضیه واقع شد و عاقبت در مصروفات یافت و قهر وی
در آنجاست **حرف الف** الفاء المهدی فی اسرار الحکما و **طریق حسن** الحکما بطبعین بر روی
تصفی است موسوم کتاب الف و با اما آنچه در مکان بوده در کدام زمان هیچ معلوم
نیست **طریق حسن** حکیم ریاضی توانائی بهیات فلک و صناعات و احاطه بود با کمال
از زمان خویش حد کرده و محقق مواضع هر یک نموده و راه وی بطریق حسن در کتاب
مبطلی ذکر کرده و گفته که او چهار صد و هشت سال برین مقدم است **طریق حسن** با بی از
حکما و حکما نه است که سادات نبی تانرا برایشان ویکری نکرده و غلبه نکرده و
صاحب بر خست چنانکه در بعضی کتب ذکر شده کتاب بیا لیل بر طریق و جوده و در و

تصفی است **طریق حسن** الحکما بن اسحق حد کتاب اطلب بوی منسوب است
و او را بفضل و تقدم و حداقت ستوده و وی جد اسرائیل بن زکریا الطیفوری
تبع بن خاقان است و لقب طیفوری از آن یافت که طیب طیفور مولی خیر از آن
مهدی در شید بود و زاده ای کمال منزلت و اعتبار داشت و نسبت بن ابراهیم
ابراهیم بن المهدی میگوید از طیفوری پرسیدم که در میان مردم شهره دارد که موسی
زمان خود را با اختیار کشاد و دوستی چنانکه میبایست ویکری وی را چنانکه باید طیفوری
استخوان و قوع آن نمود و استخوانی شدید و قسم یاد کرد که هرگز ندیده ام کسی را از زاده
خویش وی را خوشگویی زهد در خویشی و چه در تبسم پس حکایت کرد و طیفور را
برای بوی خودم ابراهیم بن المهدی او نیز گفت جنب است و درست که طیفوری
آنکه گفت **حرف الیم** الیم فی اسرار الحکما **طریق حسن** بن عبد الجوهری انجم بقیست
تیسیر و توکلات و در عمل آلات ارماد و در قی کاملی آهسته و بصحبت ناموس بر
ناموس او را بر بار شاست رعد در جمله حاجی که ستونی این امر بود و در شام طیفور
مقرر فرموده بود پس یقین مواضع بعضی سیاره و نیز بن کرد و برخی بر است
که مشهور و معروف است نزد اهل این فن پس اول حاجی که در ملت اسلامی رعد کردند
او و رفیقان او بود و در سندن بن علی و خالده بن عبد الملک مروودی و یکی بر بی
مصور وی را چندان تصنیف است که کتاب پنج دیگر تفکیک تا بلقیه بن یحیی که کتاب
الاسکال فی زاد فی المعانی الا اولی من کتاب بلقیه **طریق حسن** بن المقفع فاضلی
فانی بوده و اول کسی است در ملت اسلامی که بزرگترین کتب منطوقه کاشت برای
ابی جعفر منصور و وی فارسی نسبت است الفاظ حکیمان و معاصی که در کتاب

موسی الرضا علیه السلام بطالع سرطان و بودن مشتری در آن خیار نمود و چون عید آمد
 بن سهل کور بران مطلع شد میگوید چه استم با برطن نیست مومن مطلع شوم قبل از این
 بهشت رفیع بگذشت روان کردم با صدای از حد نه او که در زمین آمد میگوید
 مضمون رفته اند که این بهشت در چنین وقتی و جایی که در اربابستین اختیار کرده اند بیک
 تمام تواند شد زیرا که اگر چه مشتری در طالع است و در بهشت شرفش اما سرطان برنجی
 و در رابع که بهشت عاقبت شرف است و او کبر است همانا و در اربابستین را ازین
 دقیقه منفی روی داده پس مومن در جواب من نوشت که میگویم مطلق شده با کار کمال
 تا توانی مقرر کنی از آنکه در اربابستین بر من مطلق کرده و بدان که اگرستم که او ازین
 معرفت کرده از اعلام تو خواهم دانست عید آمد که در زمین تواند شد در آن
 نصیب رای فعلی میگویم تا مبادا عاده نظری کند و مطلع شود بران چه از آن غافل
 تا در بهشت ماضی رسانیده شد و من از شما مومن عالمی باند **عید آمد** بن الطیب یعنی
 بابی الفرج از اهل عراقی و فیلسوفی بوده مطلع بر کتب اربعه اقا و اهل شان و در کتب
 تغیش و بسط قول محمد است بر شرح کتب قدیه منطق و انواع حکمت میگذشت از
 توایف ارسطو طالس و از کتب الفیلس و در هر چه را مستخرج شدی شرحی شد
 و وانی بقصد تعلیم و تفهیم کردی حتی آنکه دیده ام از اهل این شان که میگویند تحقیق
 میشود و کتب وی را بطول محال و تخریج میگوید که مظهری بود که با جرات کبریا
 در هسته و میبود و اما من و شخصی میگویم هر آنکه ابو الفرج فی الواقع اجدای مردم
 نموده و بتقدیر او جاعلی بنده تقدیم یافته اند از جمله حقیر بن الحسن بن عبدون که مشهور
 بان بطلان میگوید این بطلان مذکور که شیخ ما ابو الفرج عید آمد بن الطیب است بهر حال

در تفسیر ما بعد الطیب فکر میکرد اندک که از شدت فکر میفرستد و نزدیک بهلاکت
 رسید از این معلوم میشود که حال حق و حاجت آنها دوی در طلب علم و تحقیق آن ابو الفرج
 مذکور تا ما بعد سینه عشرين و در بعضی بود و بعضی نه در سینه و بعضی در سینه
 و فایست **عید آمد** بن شاکر بن ابی اسطرار آمد فی القیاس الدین فی فنی کمالی
 و در سینه و علم نجوم بدی طوی داشته و سم از علوم ادب و فنی ادبی اشعار کاسیه
 بگوید دارد و اشعار عریضه کسب نیز بی بسا نه در حد و سینه و سینه و سینه در سینه
 و فایست **عید آمد** بن الحسن البصری المعروف بسلام من اهل الکفی بابی القاسم از اهل
 حساب و محاسبه و از صاحب حج و برادر من بوده در بغداد اقامت گزینی میان او
 ابی سلیم منفی عده قد صد اکت دوستی سخت بود و ابی سلیم سگروی بسا رکعتی بختم
 او را و کردی از آنجه نقل کرده اند که روزی نزد ابی سلیم جمعی را گردا گرد جمع بودند
 سخن از علم نجوم در میان آمد که آن کینه در علوم خود آن فایده نیست احکام
 آن تا در صحیح می آید و ابو زر که با صدی و نوشینی و ابو الفتح و ابو محمد و جی و سید
 و قوی و قدام و هلم که در محضر دند و هر یک از این در صنعت خود یک نه و
 امام بودند پس درین باب سخن در آکسید و هر یک بوجهی سخن میگویند و راهها
 سخن مختلف شد پس نوشینی گفت ایها القوم سخن مختصر کنید و مقصود نزدیک کرد
 که اهل مانع فایده و مصل الفهم است احکام صحیح است نه فحاهم من گفت از اهل
 جوابی بگوید مستکشند همان که گفت محبت و بطلان آن احکام نیز متعلق است بآن
 فکله و هر یکی در هر زمان مقتضای دارد و بسا باشد که شکلی قضای آن کند که هر یکی
 احکام مطابق واقع بر نیاید و هر قدر مبالغه در رعایت آن کرده شود و باشد که و نمیگو

۱۰۲

که آن شخص زایل شده بدل و شکلی باشد که هر کس که کرده شود و متروک شود و بعد از آن
 استقصا در دلایل و معانی است که کرده شود و گاه باشد که این شکل برود و شکلی را که گفته
 آن اکثر است و باید باشد از خطای آن و گاهی بنامی امیرین باشد که یکی از خطای آن است
 احکام و نه بظن آن توان نمود و بر همین منوط گفت این سخن بهترین جوابی که درین
 باب گفته شود و غلام ز منکر است از خطای آن است که بپسیر است که گفته که
 شعاع است که گفته که کتاب احکام محکم کن باشد اعتبارات کتاب اصول مجرد و اصل
 بن محمد در کتاب خود ذکر کرده که از این قسم عید بن محمد بن الحسن المعروف بظن
 در کتاب حرم کسند و سبعین و ثمانه و فاشفت **عبد الرحمن بن حسین** بن
 المعروف بالانقید سی از اهل اندلس و در علم هند سر مقدم و در صنعت منطق اتمامی
 تمام داشته و در تالیفی است مشهور که کتب منطق را اجتهاد کرده ابراهیم خا
 ابو العباس محمد بن ابی غانم حکایت کرده که وی از اندلس بیاید و شرق را یام صاحب
 بن ابی عامر سفر کرد و در آنجا فوت شد **عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکرم بن یحیی بن داود**
 الاندلسی از کاکر از اندلس است و غایتی تمام ندارد که کتب لیس و مطالعات
 ارسطو طریس و غیر ایشان از فلسفه داشته و در علم ادویه مفرد و مهارتی کامل داشت
 و از کتب کتب لیس و کتب باب لیس بران اشتغال داشتند از علم ادویه مفرد
 او آنها را مرتب گردانید و تهمی میگوید آن قریب به نصف و رقاست و در طب نیز از
 طریق لطیفی است میگوید و معانی در تدوین از ادویه مفرد و عدول بر کتب دیگر که
 ضرورت شود تدوین بر کتب مقدم باشد و در کتب قبل از خط را بر کتب الاخط و از وی
 در غریبه در معانی از حق صعب و بجا است سهله مذکور و مشهور است زمان وی و اسط

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکرم بن یحیی بن داود
 الاندلسی از کاکر از اندلس است و غایتی تمام ندارد که کتب لیس و مطالعات
 ارسطو طریس و غیر ایشان از فلسفه داشته و در علم ادویه مفرد و مهارتی کامل داشت
 و از کتب کتب لیس و کتب باب لیس بران اشتغال داشتند از علم ادویه مفرد
 او آنها را مرتب گردانید و تهمی میگوید آن قریب به نصف و رقاست و در طب نیز از
 طریق لطیفی است میگوید و معانی در تدوین از ادویه مفرد و عدول بر کتب دیگر که
 ضرورت شود تدوین بر کتب مقدم باشد و در کتب قبل از خط را بر کتب الاخط و از وی
 در غریبه در معانی از حق صعب و بجا است سهله مذکور و مشهور است زمان وی و اسط

خامس و محل سبطان او بعد از طایفه بوده اندلس بنظر رسیده که ولادت
 وی در ده سده تسع و ثمانین و ثمانه بوده **عبد الرحمن بن محمد بن عمر** المعروف بکاکر
 الکنتی بابی حسین بن صلی جلیل کاتبی پهل بوده صاحب عضد الدوله فنا خسرو
 بن یوسف و در علم فقه حنفیه کتب جلیل اصولی از مذهب فاضل فارس و در ری و توشه
 عضد الدوله و همواره کنتی هر وقت مردم علم افشای نمایند میگوید معلم در کتب
 ابوعلی فارسی است معلم در ریج اهل علم و معلم در معرفت کواکب است و گفته
 و میراثش در صوفی از تفسیر و کتب کواکب است است مصور که معروف است به
 عبد الرحمن بن کاکر که با راجز و هم در آن مطلب و آن نیز مصور است و کتب نیز دارد
 و مطرح الشعاع است اهل بن محمد در کتاب خود آورده که عبد الرحمن بن عمر صوفی
 بن محمد عضد الدوله در کسند و سبعین و ثمانه و فاشفت و مولدش در ری در
 حرم سنده اهدی و تصنیف یافته شده **عبد الرحمن بن عبد الکرم السجری الطیبی** بنی
 الدین شریف الاسلام فاضلی طبعی است از اهل سرخس است این صنعت در آن
 بلد وی را بوده و در کتب که این غلبه فخر الدین الرازی در حد و کسند تا بن محمد
 بن محمد که در اندلس و بخارا و در سرخس که دید در منزل عبد الرحمن بن کاکر و داده و
 نواز گرام را اعطام حسب القدر در باره را و تقویم رسانید فخر الدین خواست تا در
 از او در مباحث وی و او را فایده رساند در شرح قانون و بیان مشکلات آن کتاب
 با سمی وی نوشت و در مقدمه آن کتاب وصف او کرده و وی را شاکفته میگوید
 این کتاب بنهادم و کرد و اندم آنرا بنام شیخ امام فضل و حکیم محمد بن شریعت
 الاسلام سید الکاکر را طبع عبد الرحمن بن عبد الکرم مخرج است کتاب و خدای در کاکر

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکرم بن یحیی بن داود
 الاندلسی از کاکر از اندلس است و غایتی تمام ندارد که کتب لیس و مطالعات
 ارسطو طریس و غیر ایشان از فلسفه داشته و در علم ادویه مفرد و مهارتی کامل داشت
 و از کتب کتب لیس و کتب باب لیس بران اشتغال داشتند از علم ادویه مفرد
 او آنها را مرتب گردانید و تهمی میگوید آن قریب به نصف و رقاست و در طب نیز از
 طریق لطیفی است میگوید و معانی در تدوین از ادویه مفرد و عدول بر کتب دیگر که
 ضرورت شود تدوین بر کتب مقدم باشد و در کتب قبل از خط را بر کتب الاخط و از وی
 در غریبه در معانی از حق صعب و بجا است سهله مذکور و مشهور است زمان وی و اسط

بگویند تو خوب کردی که این سوال کردی زیرا که اگر ملک بشود با باشد که آن ملک
در خدمت او تصیری یکم و بعد از آن خیره در فکر غارت رفت شد و از عاقبت آن باطل شد
کرد و پشت دارا با حاکم راضی می داشت تا دیگر مثل آن سخن قبول نماید عاقبت
تدبیر از اینها با مال بسیار موصول چست نمود و تا جین وفات مقیم آن خط بود و در آن
یافت چند نکته از حرکات خبر هر فردا ندو و سال قبل وفات علام منزل می نشین
مردم برای در حسن قرارست نزدی کرد که ندی کنی و در از مولد وی سوال کرد که گفت
باب الایح بغداد داشت و عربین وی تعدد من خسر عشره و قسمه و وفاتش در موصول
داشت عربین هجده سده عشره و ستمه واقع شد و ی رکن بی است در طبع از آن رخساره
و من از دیده ام در چهار مجلد و غیر آن نیز تصانیف دارد **عی** بن قطان البیضا
شاعر و ادیب بوده اصل وی از بنده سببه است چنانکه بعضی معاصرین وی ذکر کرده اند
گفتند که از سببه دانسته اربع و در بعضی قسمه مبداء مصری آمد و از این نیست
و عراق و سایر افاق شرقی را سر نموده وی را قصیده ایست در مدح وزیر چاد
جمال الدین ابی جعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی وزیر موصول چند چست از آنجاست
او خواندنا غلت عن کرم العبد فی لیست ثری لی تفرقه بعدی کلم من کو و سق
ادیرت بو کلم نمونی کاس منک و از **ح** حجت الی مصر چنین متقیم بهاستها مقلب
معتزق الکبد **د** را هم خط الشوق فی کلایه **د** کانهم باقر بنی و عندی **د** ولول
طعم الصبر یزیت فیه **د** لغتته لعلبت فیه علی الله **د** کلم قد قطع من غا و زبیرم
و خفنا بها الصبر الحرام من الوجر **د** الی ان وصلنا الموصول الان فانتهت **د** نبایک
الدین راجد القصد **عی** بن احمد بن علی بن محمد الواسطی الکنتی فی حسن در تحصیل علوم اول

عی آق

مساعی مجتهد منتهی در رشته در علوم نجوم که به شد پس در واسطه بغداد رفت و متقیم
شد و در برج الاخر ستمانی عشره و ستمه وفات یافت **عی** بن علی بن ابی علی
الاصدی از اهل ابله بعد از حسین و ختمه در آمد متولد شد و بر شایع طبع خوش فطرتی
قرارست کرد و در آنجا عراق آمد و مدتی آنجا تحصیل کشتن نمود و از این نیست علی علم
و مناظره اخذ کرد و در علوم او ایل از اجاعی از شایک کنج و بود و آنجا اخذ نمود
و بدان نظر هر میگردد و فقهما از وی دوری میکردند و وی را بعد از عفا دی سبب
و شستند پس از عراق به مصر رفت و در مدرسه که شهاب طبری مدرس آنجا بود نزد کرد
و شرف نمود آنجا در آنجا تصانیف کرد در علوم او از آنجاست بود و مردم بروی آنجا خند
آنجا را و نیز تصانیف کرد در اصول فقه نموده بود پس از مصر به شام رفت و دمشق را هم خط
کرد و در مدرسه از مدرسه آنجا متولی مدرسه رسید شد و برین ایلیت تادرسه اخذ
و عین ستمه سالی که ملک کامل بریده آمد ستمی شد از مدرسه که ملک کامل بریدی
نمود بود و مدرسه که در سبب که ملک کامل از بعد از آنجا آمد معلوم شد که صاحب سبب
تخلفا شغال از دمشق آمد و توبیت شاعر آنجا نموده اینجی بر خاطر ملک کران آمد که چرا
مضمون بر اسرار از ملک اخذ نموده از این سبب وی را از مدرسه عزل نمود بعد از آن
ما که متقیم منزل خویش شده بود وفات یافت تصانیف ای یکی بر فوسله از آنجاست
است کتاب الباهر فی علم الاوایل پنج مجلد که بر سبب که رالا کتار فی اصول الدین چهار
مجلد کتاب سبب تحقیق فی علوم الاوایل سه مجلد کتاب سبب لواخذات علی فرائد الدین فی شرح الا
یک مجلد **س** بن افرغان البطرکی الکنتی با فی مصر یکی از روسا و متبر حیرت و در علم کلام
نجوم و احکام آنجا از متقین را و مشرفی که به غیرین فغان بطری عالم بود و حکیم و عجمی بن

۱۰۸

از ایشان رشتو تا میخواست دوری و شرارتی و طمع میبود و چون منصور در اسفندی
دوره بنزایکی نصیبین رسید عیسی که در خطی بطهران ایمن نوشت و از آنکه دستم بر
قبضتگی که آنها انچه میداشتند از وی طلب رسائی آنها کرد و برنگا جابت تعدید و رسید
نمود و مکتوب خود نوشت که اگر در امور امیر سلطان در دست است اگر میخواهم جانش
میدارم اگر میخواهم شفا میدهم شطران را چون چنین نوشته بدست افتاد و بدو را
و حیدر انچه شنید تا آنرا بنظر رسید که حسب شیفه بود رسانید و وی را بصورت حال مطلع
کرد و ایند ربع همان نوشته را بکاتب خطیضه برد و حقیقت حال موضوع را بدست منصور نوشت
تا جمیع اموال عیسی که در آن گرفته تا بوب و اقراغ نمودند و ثمره شراعت وی هم بوی حق
کردید **عیسی** الخطیب البغدادی المعروف بمسعوده را بایم مقتدر و از راه جابجاء بود و این
قبضه را نه را خدمت طبابت کردی و قبل از آن خدمت ابن الغزوات و بعد از آن خدمت کاتب
البحسن و در موردی رقیع و عوارض کس نذر در ایمن شدی بدو شتی و از آنجا که بختیضه
و فیعت درمان بودی بقضا در رسانیدی تا بشفیه عوض که شود **عیسی** بن بنگلار
اهل مشرق است در زمان رسیدن بوده از علم طب فیسی و از در بسته بر دقانی حال مطلع بختیضه
و بطریق حاجالت بکتاب دنیا و کتب بر بختیضه بنویس مولى ابراهیم بن المهدی میگوید
بدیش رسیدم و بمنزل عیسی بن بنگلار فرود آمدم و منزله بصبی بو شتم و او مرا غذای از لینه
و آب برف میداد من بر عقلی کار کوشتم و میگفتم اینها نرنگه مرا مضرت و او بگوید
بماند نیکو د و میگفتم من بهوی بد خود عالم و از این غذا در عرق مغز نه وارد داشت
من نیز بهر غذا که او میداد تغذی می کردم و چون از دمشق بهرون آمدم او نیز مرا شفا بختیضه
آمد و چون رسیدیم بموضع معروف بر جاب که اینجا خرافت خوشی کردم اگر گفتی بر

تو معانی همی کرده ام که در راه با تو پیوسته باشد بر خفتن طبع همکار در منزلت من بخوری
و از این روز اینک میسر تو که آب سرد اسلند ناشایس من و در حالات که دم برانگ
در بندت مرا از غدی مضربه آب سرد چراغ منگی و در جواب گفت لایق کافیه
میست که با سیاهان خود اقترام تو عابد بنموده باشد با یوسف بن برادر میگری
بنگم در آن شایع گفت و آخر بنی بود که میان من و او گذشت اینک بدم در صین تو
صد و پنج سال گذاری کرده بود و اصل گنجی و صینی در روی او بهم رسیده و آب صفی
چهره اش بی در در او بود و سبب اینها چند خبر بود که او پیوسته مرعی و کشتی تو خبر از
طریق عمل کنی یکی که از گوشت قدیم بخنی یکی که از بعد از ادهام دست و پای بر آب
نوشی این دو امر را قدم باش کن آن منتفع بشوی تا از دست تو **عیسی** بن یوسف
از اطباء که هر جاسی و نفع و شیر و سفیر میان او و روز را او بود و در طبابت
بهین نشان بن ثابت بادی شاکر است بنموده و با کمال اندام و انحصار کسنان را از
خبطه و دیار نرینه اندام و انحصار **عیسی** بن یوسف الطیلسی از اطباء و سفیرالد و
بن عبد الله بن احمد بوده و معروف بود که چون سیف الد و طاعم خود دست و چهار طبع
در میان ایشان که بود که در موم می گرفت برای آنکه متعلی دو موم بود که در کوزه
می گرفت بجهت سرمه و در جلا زدن عینی خود از آن بود که در موم می کشید یکی
نقل از سیرا بنی بود و دیگری برای دو کوزه که **عفا** بن محمد ابا حسیب بنش انواع عوم
هندسه و نبات در وقت مقدم بودن که بکسب خلک و کما جملها را با حقه
تصفیه می یافت و **عبد محمد** بن زید با حمله اند که از حد آق اعتقاد بعد از سلسله
نیزه و انجیل لطیف برای سرعت بزرگ انجینی و فنی که تا سمن بن جملده در دوجا به درش

مرفعی تا دور فصل نور و قوتی صعب و ضعیف و سوس بن زید به پنهانی میانه کردید
اولا بر آسب کز قرض را زبانه باروغن قوت و قدری از باج خیر او را با کوزه
و جع و قتی و سکان شد و طبیعت او مجلس حاجت کرد و بهوش باز آمد و فردا یکی
روز شروع کرد بدوان ما را شمع و ظرف شمرده شد این تهر از وی **العلوی الکبری**
آنهم از یکی از قری صید صراست سر و قد بدیر ابلاص نیم مذکور سمواره در قریه کفر
عازم منزل خویش چو بود مرادی کمالی علوم وی بودندی نزد وی آمدند می چشمت وی
از قاع و بیم و طالع مواید بود که با جدار اهل صغر فرستادی و در از آن رخا یافتی
اما از منظر کتی بر لبه غری را بشع متی معرفت کشتی و از آن کجا و از تنو نستی یکفتم
گوئی را در صدد کرم چند آنکه بعضی در عینا است آن که کسب را خدمت کردی ایسم آن را
ابوالور است و دعوی استند ام جن نیز میکرده و مردم را از دست جن عدا و او عیالت
میگردانند فاجعه را بر یکی از خویشان من که خود جن شدی بر ابلاص نیم قتم و صحبت
او رسیدم و بخون را با خود رده بودیم نفعی که قتم و کشتیم حاصل شد و آنکه در بصری
فردا که بر روی مفری آنجا بعد میان شعل میو و چون روز با جز کشید در طلب عیق
و آب شدیم در آن قریه یافت شد و نبود حال شیخ عالی که از وی توقع با کجای بود
دشست زیرا که در جمیست او بغایت ضعیف بود پس کن روز که دریم تو به دیگر بویوت
با نمود تا بعد از آنکه رفقار مقداری از شکله او اند برای آنچه خواسته بودیم آنچه
در آن سبب خفیم او واسطه شد به یکم که در مسجد را میگویند چون که بودیم در آنجا
حکم بسته و سفره از نان بر روی دست گرفته و شعی یکبار وای کاسه زرنگی در دست
از آتش تا روشن چند قطعه در حاج و شمع مرغ و دیگر ضرها و شروع کرد در قضا و رسیدیم

شکایند و ساد معرفت از کجاست گفت من روی غریم حقی است مدید که سالان
قریه شده ام از جبهه استام سراج نام که همواره در محوره فقط بخانه شما آمده
میکرده و از جبهه است اسامان امانی شما محفوظ و بهر مذهب یکشت خبر و روشهایان
قریه نشیند مگر بعد از شام لاجرم عذر خواهی بسیار بنماید که اگر فغتی شد با شد
معدور ششاید پس یکبار که در کرم او را و زوجه اش را مان اسامان که در باره
کردن و من لوجی از الراج کوکان بر دوشتم و ازین چندیمت که بر سبب خوش طبعی
رسید بر آن نوشتیم **میزبنا تم سراج کل مکره فیفس فی الدیر لافین فالاک**
ولا سقی منه ارمایه خلعت **سما** و دمنیت فی نعت اباری و جاک **فانت کالو**
عل الشوک فانبه **ایا** و در قی شوکا حل متفک **سما** و اصحابا داوم تا بخوانند
بوتندیدند و در خاطر دوشتم که آنها را از آن لوح بستم و بشویم و اموشم کردید
سراج فردا از آنجا با همان بخون همان حال از کمال نویم پس چون اهل آن یکت حاضر
می شوند و ارباب است را بخوانند بخاطر میگردند و در کوه و خانه خوانده میشود شایخ قریه
تشنیدند و برایشان کران آمدی که سوار شدند و نزد شیخ فقه بکایت من آمدند که
ما را بگویند و آورده خاطر با کشند علوی مذکور در دست قلم تعیین و سمانه و غایت
یافت و مردی صاحب خدمت بود **حرف الفین** المعجزه اسرار **الحکام** **ابن الخط الصفا**
از حکما ربونان و از بزرگ مقید است و از انواع فلسفه مست برضاعت خطاب که
شان او است که شیخ افعاع باشد کما شسته بود و در آن شب و بهر تبه هم راست میاید
و بر اهل مان خود تقدیم و تقدیر یافته از هر سوی طلبه این قریه بودی وی آمدند از
جمله جاتی که مدتی خودی کرده بودند جوانی بود از یونان که نشینا سنام داشت

در ابتدا فی قیاس مع ذلک از مال را حاضر شده بود که نام حق تعالی و اصل است
 سازد و بعد از آن خط است خواسته با دست و عددی کند و آنچه بعد کرده و فاعلا
 پس گفت یا معلم حد خط است که هیت آن بدان شناخته میشود و هست معلوم گفت آنکه
 مفید افعاع باشد پس همین حد نمک شد و قیاسی ترتیب داد و گفت من این را
 با تو در باب جرات منظر میکنم اگر تو هستم تو را قانع ساخت با آنکه اجرتی نیاورم
 دیگر سار اطلب جرات از من و جی خواهد داشت چه مفروض است که تو را قانع
 و مسلم هستی که اجرتی نیاورم و او اگر تو هستم تو را قانع ساخت پس خطی شد
 و تعریف خطی شد که خواهد بود و جرات تعریفی برین لازم نشده خواهد بود و تعریف
 من نیز همین صورت با تو منظر میکنم اگر تو را قانع ساخت باید که جرات بهی از آن
 شک کردی چنان ترست کرده ام که بر هستی در این حد حاضران که با جرات شدند
 زدند و گفتند بعضی روشی لغزب رددی و اسم علم **حرف الف** را فی اسرار الکلام
الفصل بن حاتم السیرزی نیز از این دفا رس و بحسب صورت خطی بسیار گفته که به
 تیریز که در الملک آذربایجان است شنبه شود فاعلی مقدم و در علم هند و است
 افلاک و حرکات نجوم متوجه بود تا لغات مشهوره در شرح محلی و شرح تا تفسیر
 و زیجی که هر که در هند سندها خند و پنج صفر و در سال است قبل و تفسیرها و معانی
 بطریق کتب و کتاب کائنات جوهری معتقد عیسی تصنیف نموده کتاب در علم الکلی که به
 جز با آن توان شناخت **الفصل** بن محمد بن عبد الحمید بن الواسع اهل کتبی با بی برده
 بصاحب علم و در این شیوه مقدم بوده و فاعلی برای استغاده قصد وی میکردند
 و در آن فن کتب مفید تصنیف نموده کتاب معانی کتاب **الفصل** بن کتبی

فارس الاصل و کتبی با بهر از آنکه متکلمین و از آنکه گویند و مشهورین ایشان است محمد
 بن اسحق اندیم و ابی عبد الله بن المرزبانی وی را در کتاب متکلمین ذکر کرده و استغاده
 نسبت نموده اند در زمان هرون الرشید متولی خزانة کتب محنت بوده و از فارسی
 نقل نموده کتاب سلطان در موالید کتاب الف و الفی ایضا کتاب بل الموالید کتاب الف و الفی
 کتاب بحال سنی الموالید کتاب الف و الفی ایضا کتاب بل الموالید کتاب الف و الفی
 المسایل غیر با تصانیف وی اند **در کتاب** بن شمس بن ابی یحیی بوده در صدر اسلام
 فاضل بود و قلیب وی را بر سار فاعله خوش اندام و فاضل نهادی و مراد این جوانی
 بیجا بن بود و میگردد و میترسند که در آخر جمیع عیسی بن موسی عباسی که دلی عهد بود
 با نام منصور رسیده و او در عمارت با وی مشورت کردی و بعد از او وی علی بن موسی
 در کتبی از درستی عقل درای او برخی از درای و مشورت وی در ترجمه موسی بن اسحاق
 ذکر کرده اند چنانچه از آنکه تعالی ذات مذکور در این نام منصور فاعلی است بعضی بن کتبی
 مخدوم وی بر وقت که واقع شد امری که او اندر بوقوع آن میگردد یا دوی نمود
 و کتبی از دست خوش نهاد و وقت ذکر با این روز از آمدن به **بن** بن بیکه لا سطر لای بنیم
 مدینه اسم بعد او در حمل آلات فیکه و احکام آنها مرج و کسند بوده چنانکه معروف
 نشد که بیکه که سطر لای در جهادی الا ولی سنده فاعله و فاعلی **در فاعله**
 بن نصیر بن فاعله که در بغداد اقامت داشت اما اصلا ی از بجم بود در ایام دیا
 بصناعت نجوم و اخبار از حوادث معروف و مشهور که دید و فاعله مواش ایچ اهل بن
 محسن در تاریخ خوش اندام که در سنده و سینه و فاعله واقع شده **در فاعله** بن موسی
 از مدینه صورت که از بلاد سواصل شام است بوده بحسب زمان از جالیوس متاخر و غیره

در کتاب حکمت

نامدار و بلند آوازه و در معرفت اغراض ارسطو طایس مقدم و مسلم است شرح و تفسیر
 وی بسیار کرده چنانکه در تعداد کتب ارسطو اشاره بدان کرده ایم چون بر این مان آور
 کلام ارسطو صریح و شواهد و از دور و نزدیک سخنانی نویسنده و تفسیر کرده که در
 آن وادوست که منشأ آن هست لاجرم گفت کلام حکیم را نه چاره است از حد که در کلام
 طایس در آن مانده از آن قاصد که از جهت شروع کرده در تعریف کنایه یا غوی و مراد آنرا
 از وی اخذ و مقدمه کتب ارسطو طایس کرده اند تا امروزه انداخته باشند و آنرا که
 تصانیف و بیایا غوی که مذکور شد کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 آنرا فعل کرده و کنایه بس که بنا بر فرستاده کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات
 معانی است سرای کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 سرای کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 و وی را تعقیبات است در میان حکما که مذکور از آنکه کنایه یا غوی را تعقیبات
 بر جمیع اقوال و بلاغته در ارسطو طایس در تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 مراد از تعقیبات کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 تعقیبات کنایه یا غوی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 حکیم است از بلاغته و یونان بعضی از کتب ارسطو طایس را شرح نموده و تفسیر کرده و از جمله
 شارحین شمرده اند و بعضی از تعقیبات و از لغت و وی سرای کنایه یا غوی را تعقیبات
 نشده که چیزی از آنها تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 یونان است بعد از ارسطو طایس و از آنکه از وی سرای کنایه یا غوی را تعقیبات
 و علیهما السلام نموده در مصر و بعد از آنکه از مصر برون آمدند و یونان را تعقیبات

کرد و علم هند در میان ایشان آید و در وی یونانیان را معرفت هند بود
 و همچنین علم طب و علم دین و میان یونانیان آید و از آنکه از وی سرای کنایه یا غوی را تعقیبات
 بود و وی را در تفسیر از عالم بر خوار و در میان آن را معرفت هند بود
 بعیده است و در میان معانی و مبانی که در آنست تفسیر هند و میان یونانیان
 اثبات علمی دیگر که در وی روحانی فوق عالم طبیعت که عقل را در آنست و میان آن
 میراست و آنکه نفوس را که در آنست و در میان آن که در آنست و میان آن
 از عجیب و تعجب و دریا و حسد و سایر ذرات و شواهد است جدا نموده باشد و یکی
 و چون طوق بان عالم خواهد داشت و مطلع خواهد شد بر حکم الهی که در جوار اهرام است
 و آنکه ایشان که نفوس از آن نمیکردند و از آنکه از وی سرای کنایه یا غوی را تعقیبات
 و در رسیدن آنها به این اشیاء است و وی را تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 و موسیقی و قیاسها است و از آنکه از وی سرای کنایه یا غوی را تعقیبات
 بقول ما خسر الله ارسطو طایس است که علم عدد و تقویم از کتب و تعقیبات و تعقیبات
 شده میان حکما یونان که تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 قاصد میگویند که یونانی در او افتاد است یونانیان بوده و در علم عدد و مساحت
 صاحب است در علوم تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 در زمان بطلمیوس تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 از علم معروف است که در میان و در حساب که نام کلام ارسطو طایس و تعقیبات
 با این کلام مشهور است قاصد از آسمان و قاصد از تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات
 تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات و تعقیبات

۱۱

تربیه افلاطون کرده شد و سبب سیاحت ایشان با همی بنشد آن بود که موضع معلوم و نیز
 وی در وقت بیخگی بود و در آن درجه ششم از اینجه که در آن زمین جوانان **کلیک** بنشد
 کاهی ویرانگی نیری نویسد ابو معشر در کتاب الفوت در وصف کلیک مذکور که در آن عالم
 یونانم بود و جمیع قدرها را در آن مقدم و مسلم بوده و با راسبیب وری در بار او و
 حکامک بسیار میان ما و بلاد او علی تاریخ زمان او و خبری از اخبار او حاصل نشد
 و هند استی قدیم اند و بسیار و حکامک بسیار جمیع ملل را در آن بارگاه کلیک در آن
 و حقوق در فنون حکمت قابل و معترفند از نزد ملوک صین از تغایا بی جویله مسک است
 اینکه ملوک و تیا بخند و سایر تا سراسر تا عند و ملوک چونکه از ملک صین است و ملک هند
 و ملک ترک و ملک فرس و ملک روم و ملک صین را حکامان صین میزند در آن که این
 از سایر مردم ملوک خویش را بطریق و فرما نیز در آنرا در و سیاست نیز بنده و ملوک
 هند را ملک حکم میماند که در آن غایت تمام که ایشان را در علوم و معارف میبود
 و ملک ترک را ملک السباع میماند که اند از جهت شجاعت و شدت ماکم و مکان
 میدارند و ملک فرس را ملک الملوک نام میکرده اند از جهت قناعت و جلال و غایت
 نفاست که ملک ایشان زیست زیرا که ایشان از سایر ملوک بجزارت و مطهر و
 استیاد و اختصاص یافته و اگر ماقالیم در تصرفات قدر ایشان است زیرا که ایشان
 روم را ملک الرجال میمانند زیرا که است و هم خوش روی و پاکیزه جسم تر از سایر
 مردم اند پس استند از جمیع اعم در طول زمان معدن حکمت و معنیه حال مسک است
 بوده اند لیکن سبب بعد میان ما و بلاد ایشان تصانیف و تعالیف ایشان با بنسبت
 و از علوم ایشان الاقلی که از اخبار ایشان شنیده باشیم خبری نرود نیست و سبب

در نجوم ایشان شهر است یکی مذنب سنده هند و مذنب سیاه و مذنب کبر که
 با رسیده علی القیصل الاذنب سنده هند و آن مذنبی است که جاتی از اخبار
 نیز تعلیم آن نموده و در چهار آن تألیف نموده اند مثل همین ابراهیم خزاز و جوش
 بن عبد الله بن عبد اوی و محمد بن موسی بن الطوارزی و حسین بن یحیی
 بن الاوی و غیر اینها و معنی لغت سنده هند چنانکه حسین بن الاوی در هر چه خود ذکر کرده
 الله را الله را هر است و از علوم هند موسیقی که با رسیده که است که گفت مندر آنرا
 با فرنگی و نیز بعضی نماز که میان نموده اند در آن کتاب اصول الحان و کلیات تألیف
 و از علوم ایشان در اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس کتاب یکصد و دهنه است و آن
 و مشهور است و دیگر از علوم ایشان که با رسیده که باقی است در علم حساب هند
 ابراهیم خزاز و موسی بن الطوارزی از شرح و بسط داده و آن موهب ترین و مختصر ترین کتاب است
 بسیار قریب است و آن سهولت آنرا که بدینکه و خواطر و حسن تولید و یکجائی انتخاب است
 شاد است میبود و از تعانیف و معنی یکصد و دهنه است که با رسیده که باقی است در علم حساب هند
 الموالید و کتاب قرآن که کبر و کتاب قرآن که متغیر است **کتاب** است **کتاب** است
 البعثات و جویله معروف است اما در علم آن قاهر بوده از راه اصابت معانی مشهور
 و متقدم که در هر وقت فاسد میبود و در وقت فاسد میبودی از قایم میبودی
 و در پیش از اسلام القیصل بر سر الروما بنجیده از بعد از هر دو رفت و در پیش از
 اصحاب بسیار از بعد از هر دو رفت و در پیش از هر دو رفت و در پیش از هر دو رفت
 حساب کنند و در زمان نزدیک زمان ما در بعد از هر دو رفت و در پیش از هر دو رفت
 معروف و مشهور بودی و غیر این القیصل معروف نشدی و مشهور رسته شد و غیبی

از اهل چمن پسیدم او را از حال مجربان که با گفت سری بزرگ و همن آهسته در
 بجای که می نشست فرود اوشت کردان و فرودایشان شاکردان شاکردان شاکردان
 و چون کسی از خارج در آمدی و سوانی و هشتی بایستی از شاکردان شاکردان شاکردان
 جواب آن نزد ایشان بنام شد بکار دان بی واسطه رفع نمند و اگر نزد ایشان
 نیز نبود می انوشت رازی خود بعضی در آمدی که بزم و متفضل و بیکو کار و با غیر آن
 و عیالان در کمال داشت حتی که هر رستی ایشان نمودی و اما اول بسیار از خانه
 خویش ایشان جاری و هشتی و هر که دست او را در کتبی و شکر خانی نمودی یا خواهی
 یا نوشتی در بعضی و رطوبتی بسیار از کثرت کمال بقدر بهر سید بود و در آخر غرض
 شد اما تعریف وی موافق آنچه از فهرست وی نقل شده برین وجه است که بلایه
 و دقت که با طب رو حانی کتاب فی ان لاشان فاعلم که کتابت بسیم که کتبی له
 کتاب بسیار خوبی و هو الموصل الی المطلق کتابت بعضی از غرض و لیغور یا مکتب بعضی
 از غرض اول و قیاسات حدیث کتابت بعضی از عالم کتابت بسیار از غرض و لیغور
 بعضی از اندر کتابت بسیار از کتبی را که در انصوری فی الطب کتابت بسیار از غرض و لیغور
 یکم کتابت بسیار از غرض و همن بعضی از کتابت بسیار از غرض و لیغور
 از وی یا المنذر و سایر غرض بسیار از کتابت بسیار از غرض و لیغور
 کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 الی الامتاع کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 بر دوازده قسم کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور

در فهرست آورد و کتابت فی ان الطین المنقلبه فی غیر منق کتبی ان لیغور
 تقریر لا بدان کتابت فی الکسب بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 من انوار که علی لا غریبه و یا یو غرض کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 اصحاب بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 بعقب المطیع کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 فرغ ریوس فی شرح مذکور بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 البیغیة الزیاده علی جوارب فی جواب هذا الکتاب بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 الرد علی ابی القاسم البغی فی نقض الحقا لانا نیه فی العلم الاکبر کتابت بسیار از غرض و لیغور
 و اما کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 الکتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 الحاشیه فی نقض الطب کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 اللغوه کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 انقباض کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 علی المعز که کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 من دوازده ان بکر من طبیع کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 ان بکون لم یزل علی مثال یا بکر کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 علی بر قس کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور
 الی بکون کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور کتابت بسیار از غرض و لیغور

۱۳۰

الاعلى بل بعض شواهد كتاب العبد في السباع والاداء كتاب الروعي بن ايمان في نقص
 على المسمى العمولي كتابه لنقص على كماله الاما كتابه بنفق بن سائده بركه را خدك
 حاليه بنوسه حيدر المرتبة بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 عملي بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 الاجام كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 رساله في نظم العلم والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 الترجيح كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 نامنه كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 الفاضل العمودي كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 البصير كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 في الاداء كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 لمن لا يافته كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 في العبد عن الاداء البصير كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 رساله في الاداء البصير كتابه بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك
 اطهر المسمى بنفوس بن العبد والاداء كتابه بنفوس بن سائده بركه را خدك

کتاب فی ان بعض ان سر کجایب رسالت فی العمل المشکوکة فی ان الایب انما ذل
یتدر علی ابراهیم علی الصلوات علی کتب فی منة علی الطب وعضها وتمرینها ورسالة
فی ان لم جلاله لا لاظهار و التنازل فی لندن اکثر من العاقل و کتاب السحر فی الطب کما یستخرج
الطبیب فی ان لیکن ان یستدرک فی حکام الجوع من رای الفاضل الطبع العبدین و من لعل
منهم ان لکوا کما یسما و **مختص** ان یجوز عرفان ابو نصر الفارابی فی فارسیه و درسیه
چون و کتاب است در ادب و اندیشه حکیم و کور از فاضل شمس السلامیه است و کس از اقدم
و متوفی وی دینی و توفیقی نه از بد و خیر و احوال آرد و بعد از متوفی که در علوم حکما و ادب
نزد او یحیی بن جلال و مستوفی قرارست کرد و از وی یستخرج و بنموده از اوزان و وزن
گذشت در تحقیق بر همه غایب آرد و شرح کرد کتب فلسفه را و خواص و اسرار از او
و مشرف کرد نید و ایراد نمود و جمیع یحیات کما الیه در ازان علوم در عبارات صحیح و انما
الطیفة و تفسیر و بر هر چه که کند و غیر از اوزان و فاضل نه بوده اند از فاضل عسکری
و انما در علم و سخن در طرق چنانکه تفسیر و روشن و واضح ادا نمود و کتب ساینده در
استفاد و آبان قواعد و انکه در هر دو صورت فاضل بگوید باید که هر کس بی وین
ابواب در رعایت خوبی و کمال بر آید و نوبت یاری و در کتابی است شریف در چهار
علوم و بیان غرض از هر یکی که دیگری بر وی در کسب است نکرده و بر آن شیوه تفسیر
طایبان در علوم در فهرست آن کتاب و مقدم نظردان ضروری و لا بد است و یو کتاب
دیگر در بیان اغراض فاضل و در سطوحی است که نسبتا تفسیر بر توفیق و بر حمت
او در صفت فاضل و تحقیق بودن او بفطن حکمت و درین کتاب عونی تر است کتاب
در بعضی طرق نظردان که از حدیث کس بر او در علوم و فایده آید جامع بعد از آن که کند

چگونه تخرج و انتقال را بداند و از بعضی بعضی بعد از این شروع کرده در فلسفه و فاضل
 می شناسد و عرض در او نام میرد و تو الیغ وی را در عقبات آن می در فلسفه
 و مقدمه جلد برای آن تدبیر کرده که شناسد و بشود و آن نیست تخرج و انتقال در
 فلسفه او بعد از این که آن یکند و عرض در او در تو الیغ و بعضی بعضی که یکند
 منتفی شده و منتفی شود و در او الیغ آن می و پسندال معلوم می آن و فیله آن
 سودمند تر از آن که به طالعیت در زیر که معانی مشترک که معنی علوم در او و معانی
 مختص به علم را جدا جدا می شناسد و در این نیست به معنی فاضل و باس که
 این کتاب به و چگونه در او تواند بود و حال که فاضل را سواد اهل و بعضی بعضی علوم
 و فارسی را میگزیند که در علم آبی در حکمت مدینه و کتب است که این را فاضل
 نیست یکی معروف سیاست مدینه و دیگری معروف سیره فاضل همان نموده در آن
 کلیات عقیده را علم آبی برای ارسطو طیس در میان می کشد و روحانیه و چگونه
 شدن چرا هر جسمانیه از آنها بر حسب و نظام واقع و اتصال است و توفیق شده
 آنکه بر تپانسان و توفیق نفسانیه و در فرق میان وحی و فطر و همان شده آنکه
 در آن فاضل و غیر فاضل و احتیاج مدینه سیر و کینه و توفیق باطله و فاضل و کور
 معانی این شریعتی بن و نفس و کینه از وی کسب کینه و فزونی و در علم و در نفس و
 بیشتر و بالا تر علم و بعد و سایر معانی در او معلوم و توفیق و معلوم و اعراض و کسب
 بودی از جهت قرینه و کثرت شرح آنها و فاضل ابی بشر و بعد و در معانی
 واقع شده و ابو نصر و در سیرت الدوله ابی الحسن عی بن ابی اسحاق و بعد و در معانی
 در حلیت و در کشف و در تپان تپان اهل تصوف است که در سیرت الدوله و بعد و در معانی

اول

و اگر آدم او که باقی می دشتی و وی را در حجت خویش بر حق بود و در آنجا درسته
 تس و طین و شمشاد و فاضل بافتن و صفات وی بر نحو جلد کتاب به طالعیت
 کتاب الفیاض الفکر کتاب به طالعیت و لا و سکه کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 مختصر الکلیه کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 فی فاضل و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 الموضع المختصر قدس باهر کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 تعقیب علی اساعیجی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 جالینوس کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 الموضع فی المنطق کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 لا رسطو طیس کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 الکلیه کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 السع کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 شرح السع و العلم کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 الهیادی و الفاضل کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت
 فی الفاضل کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 هم کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب
 سرمد کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب به طالعیت و بعضی بعضی کتاب

۱۲۳

تمام امارتی صاحب کتب علیه السیرتین ابوحنیفه ثقیف میگوید در ترجمین اسلام مذکور
 قاضی یا درین و جدش قاضی او میسر بوده اند و خوشتر ثقیف بن محمد الدین و کلمی یا با
 الممدی است در علوم مکتب و طب مرجع فضا در وقت خود بود و علم طب از اربابیه
 بن صاحب بلندی عروفا بن انشیدان گذرد و شنیدند امام که اهل بلندی چون از
 قسم وی بنظر او آورد و ارباب ذرات علم برخص نمود تا مردم زودتر از وی شافع
 یا بنده عاقبت در طب برتر نبسید که علوک روزگار از فراخی و اتفاقا بطب دیگر
 و با علوسن کتابهای بزرگ را مکرر تا تمام مطالعه کردی شما با لدین مهر و رسد
 بعضی مکتب بر وی خوانده و شنیدند امام با این ذرات علم و مکتب و حسن تصرف
 و در تصنیف بود باشد جز آنکه ابیات شیخ ریسی از عبد الله ابن سینا داشته که
 ابیاتی که بیت اول آنها این سه است: بهجت الیک من اهل الارض و رقا
 ذات لغز و وقع و با آنکه حق در دین سرز قاسم بن هبته امده میری اتفاق است
 میان من و ادوات اتفاق افتاد در وی چهار سه ربع و تسعین و چهل
 وفات یافت ابو الفیر سیسی عابد بغدادی و منی که من در بغداد بودم و نزد وی
 طب میخوادم که میگفت در زودش و بدشاکسی هست که درین علم و غیر این علم مخرج
 است و محمد بن علی مسلم را نام میرود در تعظیم شان و تعظیم او با تسبیح و تسبیح
 دادم و ادراوفات وی محمد بن عمر بن محمد بن ابو الفیض الغزالی المروغی بن
 اعطیب نزدیک زبان ما بوده علوم ادب را میگو تحصیل نمود و علم اصول الحق کرد و پسند
 پس بگراسان رفت و بر تالیفات ابن سینا و فارابی مطلع شده علوم بسیار از آنها
 حاصل نمود پس از این بعد از انتقال از منی ما ره بخارا رفت مگر از منی منتقل شد

२५९

و دوران اوقات تغیر و پتو بود و حکایت کرد برای من داد و بدی که تا هر کوی
نیج خانه اندی و در عرضت اخبارا غاس مشارکت داشتی گفت ویدم بغیر
از بخار و در حالی که در یکی از ده راس جوله جوار شده بود و از منوی بنی که بنی
پس نزدیکتر و ز ششم و در هر یک چری از کوزه برای وی کشم و کربوی فیصله
آسان کردانیم از بخار اچون آمد و بجهت خوار نش و همچنین کش پیست
ایجا محترم و حکم شد و خوار نشای وی را مقرب کردانید و زنی و اسیر نمود
و ادویه هرات را حمل سیستان اختیار کرد و تحصیل اولاد و وضع و عطا نمود و در
ایجا بود تا وفات یافت و بحسب ظاهر خارج هرات مدفون گردید اما فی الواقع
مدفن خانه خود شمس ده از خوسف عوام تا مبادا وجهت کور را نمیکند تصنیف
وی در علم اصول و منطق و قرآن بسیار است تغیری نوشته قرآن مجید و تفسیری
بزرگ محوم وی از تصانیف متقدمین و متأخرین النظار شده و روشن می یاف
ایضی در هر یک که تصانیف وی و افتخار کرد و در تاریخی از بعضی متاخرین بنویسند
که در باره خوالدین این عظیم یکدیگر محمد بن عمر بن محمد بن لازری ابو اسحاق معروف
با عظیم خرازمین از فضل آن زن است و در فقه و اصول و کلام و حکمت
از قدماء در گذشت و عثمان ابوعلی بن سید را در کور و در خراسان با عظیم
شان منیر است تصانیف وی در آفاق عالم انتشار یافت و فقها بدان نقل
شدند بزرگ آتیه طعن بسیار زدی و الفاظ ایشان آشکار نمودی که بزرگان
چنگه آنگشتند و برای می خورانیدند و بان چاک شده چون سوار شدی جمعی را از
خدمت و ششم با تمجید کشیده پس پیش می یافت نموده ی زرد سلاطین عظیم

اورا مرید بنده با به ارجمند بود چندی بوسه کشید و دروغ و کثرت می نمود و یکی بار
 در آن کار ضعیف کرد و اند و بعضی از آن بدست نیاورد و دست نه غش و از این
 و جسمانه متولد شد و در سنه ست و سی و سه در هجرت و غایت یافت اما تصنیف
 وی برینو جلاست تغییر القرآن الکبیر که بمطابق آنچه موسوم گردانیده و از آن
 تغییر یافته است زبانت زیرا که آنرا تصنیفی علیحده کرده و در دو زده مجلد بعضی بفرق
 کتاب تغییر القرآن الصغیر الموسوم با سر را تنزیل و انوار را تا و یکی کتاب تبتیه
 العقول که در المصنوع فی علم الاصول که در المصنوع فی علم الکلام که در شرح
 الکلام که در البیاض الحشر و کتب بسیار است که در المصنوع فی علم الکلام که در
 کتب بشرح الاشارات کتاب بسیار در بعضی فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 الاصول که در البیاض الحشر و الاصول که در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات
 کتب بسیار که در الکبیر المکی فی الطب که در مناقب الامام الاعظم الشافعی تغییر اسماء
 الهندی کتاب بختیه المکتوم که در تفسیر القرآن اسماء الکتابه با الفاسیه که در
 الطریق فی الهدی کتاب بختیه سقط الزند رساله فی السوال کتاب بختیه مشکوٰۃ
 مباحث الوجود و العدم کتاب بسیار بختیه کتاب بسیار بختیه کتاب بسیار
 کتاب بختیه کتابیات القرآن یک مجلد نام کتاب بختیه کتاب یک مجلد کتاب تغییر
 سورة البقره بروجه معنی زلفی یک مجلد کتاب بختیه و خبر غزالی نام نه مجلد
 عبادات و مخرج بصورت یک مجده در سه مجلد کتاب بختیه الطریق العالی فی المصنوع
 مجلد کتاب بختیه البیاض الحشر فی شرح کما ساه الحشری و صفات حق که کتاب فی احوال
 العیاس نام نه کتاب بختیه نوح البلاغ نام نه کتاب بختیه البیاض الحشر فی البیاض

الف

والله رساله الهی و کتب یک مجلد کتاب بختیه الفیاض الحشر فی شرح کما ساه الحشری و صفات حق که کتاب فی احوال
 البیاض الحشر فی شرح کما ساه الحشری و صفات حق که کتاب فی احوال
 کتاب بختیه و کتب بسیار در بعضی فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 الصغیر الرساله الحمدیه که در بعضی الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 فی العلامه سلسله دین کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 انصر کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 علی البیاض الحشر فی الطب که در مناقب الامام الاعظم الشافعی تغییر اسماء
 ادب و شعور و انما یوی صید و در فید آده یکسان با این کتاب بختیه الاشارات
 تنویدی بسیار فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 کتب بسیار در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 مطلع کرده و موسسه برین شیوه مقصد و مقدم و تبتیه و تفسیر و احوال و احوال
 موافق مذمت عقول یکصد و اندر در راجع الاخر سنه ست و سی و سه در هجرت و غایت یافت اما تصنیف
 و فایده یافت و در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 عبدون الکتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 بطایب معانی که در اندکی قرأت مودم نزد نصاری که در مودم نزد نصاری که در مودم نزد نصاری
 و مودم و دیار بختیه شد و در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 رضوان که در مودم مودم و در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات
 از مودم بختیه و با مودم و در بعضی ارج العقوب کتاب بختیه الاشارات کتاب فی احوال الدین کتاب بختیه الاشارات

۱۲۷

انقطع و از نو که زینده آید سرشته اربع و از بیعت و از رها کردن و فاسد شدن کتاب محمد
عالم با حق بطور مرسیده شکستنی که این بطلان مذکور بعد از خروج از اربعه و ابطال
حق من فرستاده و احوال خود در آن شرح داده ایراد آن درین مقام مناسب بدیم
و می دزد بسم الله الرحمن الرحیم من بسبب آنچه عقیدم از آراء خدمت سید اعلی
بخشاد و خدای تعالی شکافی آورده و سرگون دارا و اعدا را و راه چاره و در بابی که
و با آنچه احتیاج به مرامت او را خواهم بنویسم خواه مسافر و غیره و بشلام و کمال
و دواعی حضرت و تکیه و دواعی کثیفت و دواعی فعل و سروری و بزرگی و فخر و اصل
بود که زیندی جویم کفایت او و بگوید که خود را خجالت و می نمود و با شرم بگوید که
میرسانده و با شرم هر چه را که غزواتی و طوافی داشته باشد از اخبار جلای که بر آن
که نگفتم تا وسیله خدمتی باشد شکافی را که خجالت و جمع که او که بی که فی الحقیقه بیخ
محاسن و معارف و دیوان محاسن و مرامت را باید که جای و بهر آراء در آن که شکاف
ندیدم در هر دو حال آن کسی را داشته در ارفان و مشتاق آن آن کتاب و بهر سزا
از دو سار این نواحی آرزو مند دیدن آن کتاب دیدم یکی که اگر کسی بخواهد از آن
باین دیار آرد و هر آینه آرزو کند آن بختیاری آرزو خود رسد و خدای سبحان
بیطبیق کمال فضل و محاسن ظاهر و در سایر و منتشر کند و من چون از بغداد بر
آمدم شرح کردم در مقامات شایخ و فاضل و هر یک در جستجوی آن شدم و بطریق
کردم بهر مجلس احوال و عزای بسیار که از نثر این بوده باشد پیش سفار و نمودم
از هر یک چیزی را عجیبه قصه ای غریبه از اشعار و لغز که از زبانی محال شتاب
رسولان در معرض آن را که نشنیده و نقلی از آن که نمودم صورت حال آنکه اول آن

که همه مردم فاضل هستند که وقت و فایده بزرگ احوال همه و بزرگ سخنانی که از آنها
 عقول و ادیان ایشان هم در پیش و تا اینجا بود رساله را بطلان اهلان من محسن و از
 تعالی است شوره و بطلان کنایه است موسوم کنایه توبه و محسنی قوی لا غلبه و در بعضی
 که وضع آن بر طریقه جدول نموده و کتابی بزرگ موسوم بدعوه الاطباء در رساله است که از بعضی
 و بعد از آنکه میان او و این رضوان در هر دو جهت و منافات اینجا میدور از همه سر و
 رفت رساله با این رضوان فرستاد و مشفق بود که رساله و دانش را بچهل و دو در آنکه
 علم است از علوم او و این مصدر رساله آن رساله را بزرگ باجه بر صورت بسیم است
 از اتمین ارجح است باجه حق یکسان است و بیشتر از ایشان در یکسان است که در
 و سایر غرضی و قرابت است و از آن حقوق و عبادت است که یکی از حقوق
 آن بذل انصاف و یکی از فرائض آن اجتناب از جور و ظلم و من رسید و از
 جانب شیخ چای و در او خودی توفیق او را در روشن کردن انا و بسوی حق راه و طریقی
 او را استخفا و پنهان کردن چون کسی بسخن از او بآید میگوید ام از نند بهای خودی و در
 میشود که باور نماید آنها را و اگر موازنه میکنیم با آنچه خداوندی سبحانه و تعالی را با شیخ
 بخشنده از علم و دانایی و جز کم بگذرد تمام دنیا هم و در هر دو حال بر آنکه که انصاف و
 انصاف را آنکه که ظاهر کرد از کلام او و جان خود را از افعال و کار است و واجب
 و مغفوض و امر است لازم و تخم زرا که مرا امید ی و اشی است با آنچه عاقبتی
 بحق خواهد نمود اگر چه حالا میسر را بهای باطل کرده و خصوصاً که راهی نیست بطلان
 نموده ام و کوشش میکنم که ام کرد آنچه بسیار مودت و پاسداری بیکدیگر کرد
 کرده اند هرگز بروی در رساله که گفته اند در شکلی و نه در آسانی و درین دعوی هم

او او ام و نه توفیق شد بدینست و بود آنکه از جانشینا و بسوی من وارد شد چنان
 مسکه که جواب آنها در همان حال بجا میسرید لیکن بجا مودت را تا اینوقت
 بخدمتش نفرستادم و شنیده ام که میفرموده اند فلان هزار رساله از من پرسید
 و من از وی یک رساله پرسیدم اکنون اگر خواهم که آنکه رساله را کنم در روشن کردن شیوه ام
 اما مثل من و او که شایسته است که بگوید توفیق بقولوا انهم اخی غاذا ریت
 یعنی شاهی معنون آنکه چه چاره کنم که آنکه برادر ام ایمن را که شایسته اند هر قوم و قرابت
 من اند میروم که تیر برایشان اندازم می بینم که با خود را به تیر میزنند زیرا که من را و را
 در جماعت را بنزد آنکه خود و خود داده ام که بعضی آنها که می میفرمیدند و یکی
 صحیح اند و همواره برین بوده ام تا آنکه شایسته شد بسوی من از بعضی جهت عید که
 خلاف آن در وسیع من نبود پس از آن من عاقل از سخن که مثل است بر بعضی مثل
 اول در فضل و زبانی کسی که اخذ علوم از رجال نموده و یکی که گفتا که کرده بر طریقه
 کتب فضل ثانی در همان آنکه هر کس از خطاط علی است نموده و عاقل غیر مطابق
 حاصل کرده آن عاقل از وی عذر الزوال و شک و کسا و معصبا لا محاله است فصل حکیم
 در میان آنکه ثبات حق در نظر حق که باطلی در وی رسوخ عاقل است شایسته است از این
 آن در نظر حق که خلاف آن حق را اقصا کرده و در وی رسوخ عاقل است شایسته است از این
 آنکه حادثات فاضل موارد آن بوده که در مطالع کتب سابقین اگر تباخی و مناقضی نظر
 آدمی زود زود قطع و فرم آن مناقض هستند و همانا در بعضی آن کوشند و
 از آن بحث و گفتار نمایند تا بقیقت امر را هر که در فضل خود در چند مسکه که هر یک
 متعصبا بر آن صحیح است و ظاهر آنکه و شایسته است که طلب کرده شود چه از آنکه

بر طریقه بر مایه فصل ششم از هر وی سخن میگویم که میفرموده من از فلان یک سکه و
از من هزار سکه بر سر فصل ششم در تنج سخن از نقطه طبع و پان مونس شنبه در
انست لاجرم امثال بر سوم در این رساله برده چشم از وی غرض خواهی بکنیم
هست که در اقسام مبدع عالم سادات و یگانگی او که متشکل علیه حج فاسد است
بر آنکه چون این سخن را فقه باز کند و در زمان مطالب بر آن لم در کار دارد و چنانچه
شیخ و مصلوب بر روشنی بر اقلیت شنبه بان کرده اند معاف دارد و بنده خود را از
قول مفسد که بهره او بشنیدن آن پیش از بهره شیخ است بشنیدن آن از مفسد عدول کنند
بجواب از نفس سوال روی آورد چنانکه حق و صوابی ظاهر گردد باولی پالی بکنیم
خالی از دانش ششم و دین سخن فاسد بر سر است که دلهای حکما میساک بر دور کار است
و سزاوار است که بیوت عبادت و پاکیزه دارند و فضا غورث میگوید عوام است
کمانیکند که ماری تعالی باشد و میساک حاضر است از است که چون میساک اهل میساک
سیرت خود را بیکو میگردانند و در مقام پاس و بیست و نه انا عفا و این نقش مفسد
چل شانه بر حاضر و ناظر میداند سزاوار و دشمنی ایشان آن تواند بود که در همه جا
و همه وقت سیرت خویش را و نفس خویش را چنان دارند که عوام در میساک میداند
عدای چل شانه او را باری و هر بر کبر عصبیت و راه نماید با بر حقیقت معنی و یا و رنج
او را بر آنچه از وی القاسم رفته فصل در میان دانش مطالب از کتب نویسنی است
روی و مشکوک آن اشکال پزیر نه علت و سبب درین است که کسی که واقع شده نفس را
از تصفیه نفس آوناشی شده و توصل بعلم نه از راه مصل که ده از بافته اند از حق فانه
نگزیده و علم و عیسیست فاسد و هر کجا علم فاسد باشد شکست قوت پذیرد و چون

قوت پذیرد و علم در ضعف و در پایداری و این دو امرند که هر یک علت آن دیگر شود
آنکه سودا و سبب و علت از اوست که میگوید و در اوست که سبب خرافات و خطا و جهل
آن سودا و از دایره سودا میگرد و بر بنیاد آن سودا و از وی شود و فضا و خطا و
و فکر چنانکه فضا دهی فزون کرده و سودا افزا میگرد و سبب یکراکه افکار فضا
فکر خود را تصور میگرد و فضا و در باره فکر خویش ندارد پس نتیجه از آن که
بوده اند کسی که عیال با مددی را شک و دوام نگزیده باشد فضا و یکسکه که آید
میکنند حال که حیوة او را آساست و چنانکه از خوردن آن آسای فضا و چنانچه بی فضا
بملاک خود نزدیک میگرد نیست و در پیرمان که احباب جهان از چاره و در زمان آن
درمانده و حیرانانند همین روشنی که باطنی را حقیقت کرده باشد و از انگریز از
بکجوری خود نیست تا بس آن با وجود و در طلب در مان بود و چون در باره نفس تغییر
و کونای طبع و آگاهی ندارد و لاجرم اگر چه عالمان از آن مشکوک و نخواهند توانست
بر اوست وی از آن الم و شغای آن سخن جز بطف در اعلیین ندانند و چنانکه از آریخته
فاسده چون یک در کبری از پنجا توله یکسکه و طبع ضعیف بقبول آن مجاد است نیاید
کمال سودا که طلب از تحصیل فرا میگیرد و آن خیال در این سخن می پذیرد و بفرست
امور طبایع غریزیه میشود و انس و اخف میگرد و آن و بیکم که دست خرافت از آن کرد
میدانند بلکه بران مسابقت میورند و بر آن تمام میساک پس ازین نفس نبوی و حوا
خود با وی عقل عاده میگرد و کمالی که به موت فزاید و دیگر چنانکه اجاب و از وی و جوهر
مهر میگرد از پنجا است که در طبع طبع میگوید انسان جاهل سبب است و چنانچه طبع است
و عالم زنده تندرست و پندرتن درین با سببی فضا علت است از آنکه از نظر عقل

دی را از آنانی روی نداده و کانی است در دست در آن حق را حاصل عوی که هر
 که علوم وی از فضل کمال است باشد ملک وی سرالافعال است و همین بود
 با فضل و ادب و فضل در علم کتب و کتابت که بهر طبعی و کمالی که روی دهد در بعضی
 و علمای عین زنده که بعد از معرفت باطن امر علی تصدیق بکمال در بعضی از علمای کتب باقی
 تا بعضی نمود که در دو نوع است تا بهر جهت و در نزد و در بعضی از فیاض و در نزد
 حکم بطلان نمایند آورده اند که چون از سطوح طیس از کلام قدس دیده بود که در کتب
 قریح از قریحها در شش و چنانکه از شش شش تراوات زنگاری در بعضی کتب است
 سخن میگوید و در وی نمیدانم و ملک هر که اقدام بر آرد آن سخن نگردد تا قیامت
 اتفاق افتاد و در نوست باشد که آن نمود و دیگر که لیسوس با علمای آن بود که سکون
 بعد از انقباض که حرکت بخیر را حاضر میشود و در بدنه آخر از آن نمود و اینها را
 و اینها بن زنده در صورت معالجه بن جگر که در آن تجربات بطلان قیاس است
 مردند و شش با ابو الفرج عبد الله بن الطیب مرسل از شرح باطله طبیعه و کمال سکون
 بسیار که هر مریض شد مریضی که نزدیک به حرکت رسید و نمایی از افاضل احدی را که
 آنکه تمام عمر در طلب آن بود که حق بر مطلب اهل هوا الواقع ادراک نماید که آنکه آنچه
 ایشان را از معرفت با فضل حاصل بوده زیرا که بر آنست که ایشان را مردم را با لغو بود
 باشد پس که ایشان را در پی آن بشنید که زبان طعن و اعتراض بر ایشان در آنکه هر چه
 حق و نفس الامر بر ما بخوبی خندید و بعضی از جوهری را که در آنست که در آن کوه با هم
 با جرم و بهر جهت بر هر عالم که بر تپه و تپه فرو داشتند باشد که اگر در آنجا و این
 بر سخنان متناقص با خبر و سخن از روی قطع در باره ایشان نموده و حکم هر چه بطلان

هیچ یک از آن سخنان نماید که بعد از آنکه هر چه در طلب از انقباض و در تپه بسیار
 آید و حقیقت امر در روشن و اسکا بنامید مثلا اگر بگوید که از سطوح طیس میگوید متناقص
 و عروق و شریان و عظام و جمیع قوی قلب است بعد از آن بر میزند که جالیوس
 و متناقص یعنی این دو کرات را عقب بعضی را و بعضی را دیگر میداند و میگوید که
 از این سطوح طیس تدبیر که از خود نمیکند با آنکه ظاهر این دو کلام متناقص متناقص
 قطع عصبها بسا حدی و بطلان احدی نماید زیرا که هر یک از ایشان را آنچه فادو
 نظر بر چیزی است زیرا که نظر آن دیگر است نظرا از سطوح طیس از قوی از جهت اصل
 جمیع ایشان است لذا انقباض و متناقص میگوید و نظرا جالیوس را فعلی است
 که از هر عضو عصبها در میشود و چون جهت نظر مختلف شد متناقص از میان کل این بر
 خواست و هر که در چنین جالیوس را که قسمت نمود اعضا را متناقص بدو است با آنکه
 این روش را قسم صحیح نیست زیرا که اعضا متناقص بدو است نیز متناقص است چنانکه
 اعضا متناقص بدو است و است جریان روح و قوی حیوانی نیز نیست و همچنین آورده
 از اعضا متناقص بدو است و است جریان دم و قوی طبیعی نیز نیست و قسمت صحیح است
 که اقسام شش بعضی را بعضی را فعلی باشد مانند قسمت از سطوح طیس اعضا را بطلان
 مرکب و متناقص بدو غیر متناقص بدو نیست زیرا که در دو سخن جالیوس را در
 یکم زیرا که اگر کسی که هر یک از جالیوس را که بطلان این امر را میگوید که در کتب
 و است که که در آنجا برای امر از اعضا متناقص نماید و اعضا متناقص بدو را امر را
 و هم که هر چه را فعلی میشود که جالیوس پسندیده باشد که عرق است جریان دم است
 چگونه این کلان توان کرد که حال آنکه او سده را از امر از آنکه شش و در چنین جالیوس را

که تو را بیکبار نماند آنگاه که تو را بخندد و می درند برادر تو کسی است که با تو مانی و خالی
 بگوید بسیار افتد که انسان بعد از دست خدا منتفع گردد پس بنا بر آنکه بر سر راه شد برنج
 واجب می بینم که رجوع فرمایند از عیب کشی و هیچ کردن در مشایخ و انصاف و احوال
 نوزد برین طریقه بلکه مستحقان را بکنند از آنچه واقع باشد و از خداوند آرزویش طلبند تا
 باشد که در قیامت حق را بر وی سفید ملاقات نماید و بسبب ضلالت او آموزد از طلبها
 نشود و بسبب آنکه در غفلت ایشان جای دهد از مشایخ و معایب قدما و آن موجب نظر
 ایشان گردد و از قیامت کتب ایشان و نمودی شود و بکلام چهاران و مرایان و
 این بطلان در تفصیل آورده میگوید من با غیبتی از خانه شش و شش که بخی فایز و بر قدر
 صدق فرست من نگاه خاطر می دهم دشت حاضر شدیم نزد امیر اعلی علی بن جلال
 الدوله و بن عصفه الدوله و فاضل حسرو و در آن مجلس عرض شد بود و او را از احاطه
 نایب که چهار روز بگذشت و یک روز بگذشت است ابتدا نمودی ببرد اطراف و معاشفت
 کردی بنده و بی و بیست و هکذا و در اسمعیله و ده غم دشت که وی را فندی می فرماید
 بنا بر عادت مصر من که قصد را از او موخر نمیدارند و بعد از آنکه اطلاع نمود بود
 او را در نوبتهای جمعی بقیه با شربت پس از آن نمودم از طبیب مذکور که جمعی بیکلام
 فیه از انون جمعی گفت حق بوی مرکب از دم و صغیر که تو بنشین هر چهار روز است
 و ضرر نیند و ام او را و او را که تحلیل بدهم را و صغیر باقی مانده اکنون عازم بر صغیر
 تا دفع صغیر نیز شود و آن روز در محلا و من در کیم که از کلام امیران متعجب شدم از بودن جمعی
 نایب چهار روزی با وجود علماست مواظبه با از بودن آن مرکب را از خط با از بود
 که فعلی تحلیل دم غلیظ باشد و مرکب صغیر را لطیف و چه مانده است این حکایت بخوبی

از انصاف و در آنجا که برای من حکایت کرد که طبیبی بودی و بعضی فرار داد که فیت
 او را علاج نماید بدینا هم معذور پس شروع کرد و در تدریس او بجز که کسب غفلت با و نشد
 و منتقل شد جمعی بطریق عیب بعد از آنکه ظاهر بود پس طبیب را حاکم کرد و بگویند که
 وی را با ذکر دایم گفت خوش نصف بعلی که فرار داد و بود و بگویند که نیست بر میدار که
 نصف جمعی را علاج کرد و ام نکین بظاهر غفلت عیب از راه رفته چند کشته که چون آن
 تب اول که عیب بود جمعی رفته و باقی مانده جمعی اندان است که تب باقی را شربت غلیظ بناید
 و نمود و بحث و گفتگو میکرد و سوال نمود که این تب اول چه بود و بگویند که نیست که است
 یکم نیم شربت غلیظ بناید و ای دایمی بنید او پس بر نصف غفلت است که در حق نیست فیه و بنید
 انصاف این بطلان در آنکه در اصل بیکبار بدینا هر شربت از حقان که کشته اند و صد و چهار آن
 بود و هم اعلی آنکه در عیب بر کس در طبیب است که هرگاه در طبیب کتب بود بگویند
 بر خور که ظاهر اعلی تو غفلت باشد و بعد از آن شربت بکنند بلکه بحث و غلبه در آن از سر
 گیرد از چاه است که اگر بارش زمین و مشربین چون بکنن موضع میسرند و تا بن تا نهی
 می بینند از عیب حاجت صاف می بگویند یا بکنند از آنکه شربت معنی یعنی داده
 بخور و یا این سخن بروی غلب دیگران آورده مثل با بود مصری و در آنجا که در حاکم
 نایب نمود و یا بگویند شاهی از این سخن ناخوش شده با سهوی افتاده و نازل و یا از عیب
 در وقت شوال من و به صحت دارد و در وقت شوال باید بر وقت شالست مثل می که بگویند
 و نه وقت در وقت بونانی یا بگویند که بکنن پس بکنن در حاشیه منسج بود
 نامحان از اصل بنده کشته با حق ساخته اند و اگر عیاری را از راه از این شربت بگویند
 پس بنید مانده آورده مثل کلام ظاهر در کلام ظاهر که با وجود ظاهر حاجت بکنن فیت

۱۳۴

بشد

که بنا به این اوضاع چنانکه شواهد و قیاسها بر آن ظاهر است و برین سخن برسان
جود و خطاست و در چنانکه میگوید که در بعضی اوقات اگر فعلی مکرر واقع شده
باشد عذر میگویند که قصد ناکید چنان کرده یا احتیاج به معرفت و عادت برین سخن
مثل جریان عادات است این را که هر دو هم جاری و لغوی نام کنند با وضع و اطلاق
صاحب بحث اشتباه میکنند و اگر در بعضی موارد باشد که مطابق مثل این بوده باشد
اعتقاد بر اینست که سبب و ساحت در مثال ضرری ندارد و شایع است و اگر در بعضی
تفاوتی نمودار باشد روشی میان آنکه محمول از فعلی مشترک گردانند با شایع شرطی و دیگران
شروطا متعلق میان اینها را تفصیل شود و اگر چند معنی که احکام واحدین را
بیان کرد و بعضی نیز در جهت چنانکه در سطوح عاقلان کرده در اسما میگویند بعد از یکدیگر
نبرد خست که احکام آن بعد از چندین سخن که بیان شده معلوم شود و اگر معنی افعال
تقسیم امری شد و استیفاء و اطلاق تمام نمود و عذر میگویند که با مقدار افعال تمام احتیاج است
که ذکر نمود و اگر فعلی استعمال کند در معنی که در اول وضعی آن باشد چنانکه اطلاق تمام
نمود و اینها مندر وجه در هر محلی باشد و چون میگویند اگر چه معانی و قولون باشد میگویند
قدما را برسد چنانکه بعضی از آنها نام نهند از آنجا که هر یک از اینها بیان
مشا برکتی یا اتصالی یا مشابهتی بوده باشد و اگر معنی کلی در اول کتاب و بعد در
کتابها آورده باشد میگویند چون فاعله سبب باشد و اگر فاعله مفعول باشد
و اسباق باقی باشد چنانکه در اسباق عربی کرده و اگر در اسباق عربی نگار باشد یا فاعله
برسین تبه و ثمره آورده اینها همه برای آنست که تفصیلی از معنی که فعل او است
مرتبه عقلی معنی و وضع معانی است بدانند که آنچه در طرا و سبب و سبب است

که فاعله صاحب کتاب و صاحب فن از آن فاعله ذکر کرده باشد یا باشد الا ما شایع
پس اینها ممکن در جستجوی وجه اشتراک باید بود فصل در بیان مختلفه صوره از برای این
صیغه که مفعول است جو اسباب آنها بطریق برانیده است و اولی متعلق است به اول و دوم
و برین وجه تقریر کرده میشود و سبب است که بعضی افعال که در حالت اول و در حالت دوم
ایشان متغایر اند و متغایر است از جهت هر یک از اینها و از جهت و با اینست که حال فعل
این باشد و غیر سبب شیخ را آنکه در جواب کسی که در بعضی از اسباب و استعجال میکنند
و بعضی بر سبب در اول معنی و وقت و در ثانی مشابهت لازم باید که بگویند
و بعضی استحال آن در صیغه و مشتاقان نمود زیرا که نسبت صیغه به بعضی است
شاید است معنی و بعضی که برای امور در فاعله نیست برای کمال و در بعضی
بار و استعجال میکنند و در ششاه و فاعله که در جواب نیست استعجال و فاعله
در ششاه توان نمود زیرا که در هر استا وقت در کمال است و در صیغه فاعله بار و
زیرا که بر و در باطن بر ماست و نیست زیرا که حرارت از تمام بدن پراکنده میشود
اینها همه در توجیه معانی است یعنی عار بودن خدا با بودن او با جوف او در افعال
مسکون و اینها است و اینها از آنجا که در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
خوابی میزند که گویا بول میکنند و چون بیدار میشوند بول میزنند و بول میزنند
برخی نیز بول میکنند و همین انسان در خواب میزند که بول میکند و هیچ قدر بر خود
نیاید و بول فاعله را از الشایع میشود و بعد از بیدار شدن و در بیدار شدن میزند
بدانم چه ضرر است آنکه میگویند بول را از خروج با کمال عدلی که در او با آن کمال
مصلحت پیدا کردن میدهد و معنی را با وجود قوت معنی و فاعله که در او و فاعله فاعله

۱۳۵

حقیق اینان بر آنکه دو نقطه اند و هر یک در یک نیست و این سبب است که هر چه غیر از این باشد
 در میان این منافع نافع است و در رساله دعوت علیه جواب آن ذکر کرده ایم سبب
 باشد متعلق است به سبب طبیعی و وجه این را این سبب است که در احاطه شده که هیچ
 شده آن کتاب را شرحی و تفسیری نوشته است چنین تقریر کرده شود که اگر سبب طبیعی
 نموده کرده است بکنند نه سبب جسمی و حیاتی است اما سبب جسمی و حیاتی
 حیثیت که بر این در آن میگذرد اما هر سبب لازم می آید سبب علت است زیرا که بر سبب
 یا سبب دیگر خارج عالم نیز مکان باشد این خود مطلق است و وجود اجسام لای الهی نماید
 میباشد حرکت اجتهاد لای مکان واقع تواند شد این خود اجتماع تفضیل است و با سبب
 از سبب طبیعی محاذ در حد مکان نقطه کرده باشد و اما چگونه می آید از سبب علت است
 لازم است پس بر وجه گفته شود که فلک محیط بحسب اجزاء در حرکت است زیرا که
 هر جزو از نقطه شروع میکند و مکان نقطه می کند و بسبب آن جزوی از اجزاء را
 او را فرض کردیم حرکت و بسبب آن در حال حرکت می کند و خارج او مکان نیست که
 این حرکت در آن واقع شود و از جهت حرکت زحل باشد و سطح داخل فلک ثانی در صورت
 لازم است که خارج عالم جسمی دو باشد و میرودالی غیر آنها و اگر حرکت بر جزو
 در مکان باشد جسمی در خارج عالم نباشد لازم می آید که جزو فلک از فلک محیط حرکت
 مکانی کند نه در مکان پس جمع شده تفضیل با هم و این حال است و با آنست که
 جزو خارج از محیط حرکت میکنند با اعتبار به سبب طبیعی و انصافی که بر است با اجزاء داخل
 از وی که حرکت میکنند بر حسب فلک زمین در صورت لازم می آید که ممکن است که
 خود نباشد لازم می آید که اجزاء را در جهت بر اجزاء داخل باشند با هم دوری و بسبب

میان اینان نیست چنانکه ضوابط تعلیمه آن شهادت داده و مع ذلک لازم است
 انقضای حد بلکه باید گفت در حد مکان که او نهایت محدودی است اما سبب
 متعده حادی که سبب محیط گفته زیرا که اگر در صورت هر یک که حد است متعلق و سبب
 که در اندیشه باشیم لازم می آید که ممکن است که هر سبب عین مکان باشد که عرض است پس
 جزو عرض باشد پس در صورت و در دو مانع که کدام شق قضیه را بخواهد اگر با ثابت
 حرکت مکان می کنیم لازم است که عالم را بکنند در مکان دائم بود می شود و مکانهای
 اجسام را که در او جابجا می آید که عالم بحد اجزاء در مکان باشد یا در عالم بی حرکت
 مکانی که واقع شود لای مکان این خود مانع و جمع بین تفضیل است و با سبب این
 شهادت است که بر تفضیل در حد مکان نقطه در حد مکان که حرکت نماید و در حد
 سبب را در حد آنکه سبب در حد سبب در حد سبب در حد سبب در حد سبب در حد سبب در حد سبب
 در بر وجه تقریر کرده شود که در کتب آئینه روشن و میرود شده که تفضیل تفضیل این
 فاسد و فانی میگردد بلکه بعد از خود بر آن باقیست با آنکه این بسبب آن است که
 از جهت احتمالی نیست با آنست که تفضیل بعد از خود در موضع که بر نیست قیوم خواهد بود
 بدست خود یا قیوم خواهد بود بهمان موضوع که در دست و یا قیوم خواهد بود به موضوعی
 دیگر بنا بر اول لازم می آید که صورتی غیر از قیوم باشد تا قیوم بدست تواند بود و بنا
 بر فانی و حال آنکه مفروض آنست که از آن بدن جدا شده و آن بدن با سبب است خود
 منحل شده لازم می آید که هم فانی و هم مفروض باشد از کمال و نیست یعنی همان شی
 که بود و بنا بر این است که قیوم باشد به موضوعی دیگر فانی از آنست که قبل از تفضیل آن
 موضوع منسبتی با ایشان پیدا شد یا هیچ مناسبت پیدا نشد بر تفضیل اول لازم می آید

که انحال نفس بآن موضع حرکت باشد و حرکت ارکان باشد و نفس و جسم نیست
 حرکت از صفات اجسام است و بر تقدیر ثانی لازم می آید که هر صورتی که اتفاق افتد
 علوانی که در هر بیوتی که اتفاق افتد و از جمله کلام اربطان در فصل ششم آن را که
 آورده اند که فیلسوفی نزد ارسطی از صفات مدنیافته جاد بود و بعین نهاد و آن
 نزد او کم شد فیلسوف را غیر شد و از آن حاصل که در مردم وی را از نفسش جدا کرد
 ضیاع جاد چندین نام و قرآن خالص از چون توکل می جوهرست فیلسوف در جاد گفت
 امثال آن که خطائی بر نفسش عکس از صفات استیسان کرده باری را در آن یافته
 بچکان او را بخورد و خطا فیلسوفی که میگوید مرغان دیگر هر قدر او را تعزیرت نیست
 میدادند و نموده اند گفتگان زبان طاعت در وی کشیده اند او در جاد است
 بعد از سوختن که نام و نقصان و کرم و ادم از آن برای آن نیست که از جاد بطور
 باین صیقله قصاص می آید بلکه کرم و ادم و من بر است که این جاد را هر برین
 مجلس حکم و محمل میگذارد و هم از سخنان او در فصل مذکور میگوید فیلسوف در جاد
 مراد از فرموده با تو تصدیق تصانیف و غایم و عیوسیان و اخلاقی که در آن بیایم بر
 مردم آشکارا که در آن معاذره که ضعیف شد زیرا که در شیخ جعل از آن است که یک
 فرموده در آن آن شدم و جستجوی کردم چیزی از آن در مصر دست مردم نشنیده
 گفتیم که مردم بآن فرست می کنند تا آنکه یکی از دوستان من رسانید که آن شیخ نوشته
 در روز جنین بن سخن و ابطال کلام او در مسایلی که برای فرزند خود از جاد لیسوس برید
 پس مطالعه کردم آنرا دیدم نام آن غلط است چنین بن سخن کرده اینوقت دانستم که
 خدای سبحی نه بداند که از بسبب خطا عیال عقوبت نمیشد و بدو عیال میدهد هر قدر که خوا

و چون تصدیق و تامل نمودم کلام شیخ را در آن رساله کلامی مردم کوی را رسید
 بزرگ از آنچه در آن مابلی است نموده باشد از جهت عدم قرار است آنها بر کسان
 مشاعت و در بعضی مواضع مسلکی بر خلاف مسلک معروف رفته مانند کسی که خواسته
 باشد بجا سده و حق او را که لو ان ناید و صوات را بجا سده شتم و یا بجا بلام
 در خواهد یافت و هر جا هر چه ایراد کرده جو اسباب از آن گفته می تواند شد و یا نفی
 یک سده که نقد این برای من حکایت کرد که آن را در جاد نمی چند خطا است و یا نفی
 پیش شیخ آنرا گفته کرده و بخود مشهور است صورت سده اندک در تقسیم صورت گفته است
 که صفرا و موی از غنی لطیف و موی را هر چه می رسد از جاد است که در است از
 حور و جاد لیسوس گفته که صفرا و موی حاشی می شود بعلیه عوارت بر مرده و هر چه
 است این است از مرده و هر چه از جاد است از وی و بحسب طریقیان این دو سخن را
 یکسان می آید تا سده میسر است زیرا که لفظ حقیر اسمی است که یک را اطلاق کرده
 و مراد بآن حور است که بنفشه مانع باشد و و چنانچه حور است بکلیه رسم
 اطلاق می شود بر حور که بنفشه مانع باشد و در وقت سبب غنی لطف و غنی قدری از
 برودت با وی خواهد بود بنا برین دفع اختلاف میان آن دو سخن میشود و دلیل بر
 اسم حقیر آنکه اگر فرضا فرض کنیم ازین دو سخن شد آن دیگر را اسمی نخواهد بود و چون
 باشد اختلافی در معنی میان این نخواهد بود و اختلاف همین در لالت خواهد بود
 و بسبب این تمیز حقیر مشتق است از حق میض و حق بر بعضی هم بر جمیع میافزود
 صفرا و بعضی اطلاق کرده شود و هر که بر جمیع اطلاق کند اسم حور را بر کل اطلاق
 کرده چنانکه چنین کرده و اطلاق آن بر صفت تنها نیز جاد خواهد بود و جاد لیسوس کرده و فی

۱۳۷

المرافق اگر از زمین رسیده شود از قول جالینوس برآید قاعده بود و قول دیگر
از جالینوس پسند از آنچه چنین گفته شد بدان قایل خواهد بود و این دو اطلاق با هم
باطل و لفظ صورت که اگر قیاس پسند که از قیاسی بود و اگر قیاسی هم که پسند
و صورت که نیکو بود و هرگاه این دو اطلاق نه از جهت واحد باشد که
تألفی نخواهد بود و توهمی که متضا و متضاد است و این هستند در مکی که نظر بر مکی
از آن که اگر در مکی موضوع واحد باشد متضاد آن خواهند بود و در متضاد و اتحاد موضوع
معتبر است اما اگر موضوع واحد باشد یک تضادی باقی نمیآید و در مکی نیز چون موضوع
و احد نیست از آنکه یکا با هم داخل نیست و یکا هست پس از جهت عدم آنکه موضوع متضاد
شد تألفی که با و می نظر نمودار بود و از قبل در انواع علوم بسیار است مثلاً از حیث
و دو نقد صاحب و ابویوسف و محمد در کتب حسابیه و در اکل ذایج ایشان اختلاف
کرده اند از حیث هر دو را اعرام هستند و ابویوسف و محمد حکم یکت هر دو کرده اند
و حتی برایشان یکو نمیدانند و قول ایشان در واقع اختلاف نیست زیرا که از حیث
سوال از صاحبین عنوان کرده اند و ایشان معروفند به بعد از دست کوکب لا جرم از
جاری مجرای عبده ازان داشته و حکم خود یک سخن و ذایج ایشان نموده و از ابویوسف
و محمد سوال از صاحبین ساکنین بطریق نموده اند و ایشان فرموده اند از قیاسی که
ایمان آورده اند و اگر با لغزش از ابویوسف حال آنکه صاحب پسند موانع این است
و محمد جوابی که گفت و همچنین اگر از ابویوسف و محمد سوال از صاحبین که پسند
ابویوسف جواب خواهد گفت و از ایشان بن مقامات ظاهر میشود و فضل ثبوت و عمل
برایشان و محکمات و من تعجب از آنکه در هیچ یک از این مواضع بر چنین روا داشته

بر جالینوس مودعه کرده بر سه جز که در این کلام او هست یکی آنکه صفا را مره
نمیدانند یعنی نخ و حال آنکه شریک است اگر کوئی از روی می زار آن مره نامیده پس
چگونه جالینوس را جالبینش را در استعمال لفظ در معنی جاری و در باره چنین جایز
نمیشود و دیگر آنکه جالینوس گفته اند از قسم صفا را خارج از طبیعت نام کرده و دیگر
از قسم طبیعت شمرده و سیم آنکه تمام صفا را چهار نماه و در بخاری را اسقاط کرده
اگر از مشیخ جالینوس را در اینها فزنی مستثان از اعتدال برای چنین نیز نمیشود
گفته و دیگر تمام آنرا پنج نماه و بقول آنها هفت نماه و یک نماه که هست نه و یک
آنکه در واقع بعضی هستند زیرا که جالینوس در کتاب توفی آنرا پنج نماه و چنین در
رساله تابع او شده و بعد از آنکه یک نماه که بر سه نماه است موی که می کشند آوی
بطریق روی و آن یک نماه از سر این سخن در آنکه یک نماه که خض در آن موی با لفظ
میشود و شروع کنیم در تتبع قیاسی و از جهت کلام این بطلان که در فعل صانع آورده
یکو بدین کنیم سخن شیخ را در نقطه بطریق و گفتیم شمس که در ازان روی داده
در نقطه موانع که شمس یکو در نقطه شمس که در آنکه موانع چهارم برسم و در ازان
مصادرات قیاسی از آنچه حق سبحانه و تعالی علم آن بوی از ازان داشته پس میگویم
بنا بر قیاسیه با برسم که نقطه را کرده و شمس چندین نماه میشود و اول آنکه قیاسی نقطه را
بو هر سبب که بدین موانع است و این سخن جزو حال آنکه در دو و در سوم صحیح بود و چهارم
باشند تا حدیثی که در حدیث آمده و اگر جزایا بر سبب سبب کنند در صورتی
کنند که آن چهار شکر است با چند نفر حضور باشد و آنها همه مودع باشند و مودع را
بطریق سبب رسم میکنند چنانکه فرموده پس کرده در حدیث دوم آنکه می که نقطه را

۱۳۸

کرده و در از هیچ ماسوی تیرتید و برای آنکه همان رسم بعینه برودت و بران دعای
 قیامیه هر یک را میتوان گفت چنانست که او را جزو نیست سیم آنکه هم او برای چه
 در حد فلفله صورت را با بیولی جمع آورد و در حد خط آنکه بگوید صورت نمود چه کم کند
 چه فایده منظور است و در این راه که در حد خط آنکه بگوید صورت نمود چه کم کند
 میرسد اگر آن کلمه را استقامت میکرد و یک خط از نقطه شش لا جز در حال آنکه در صورت استقامت
 نیز ابهام بود و در عموم حد بر حال خویش اندک هم سوال کنیم که کیفیت نقطه بود و در
 جائز و نافرمانی آن باشد و اگر چه نسبت به هر حد نیز قوی جائز خواهد بود که در حد
 مرکب شده زیرا که همان روش که توضیح میکنی آنرا پس حکم میکنی باینکه صورتی خلق
 مایه است همچنین نقطه را وضع میکنی و حکم میکنی باینکه چنانست که او را جزو نیست باینکه
 در حد نقطه جواب آن از جانب شیخ فاضل است پس اگر از روی فضل کمالیهاست
 فرمایند تواند بود و الا از بعد آن هرگز رسد محسوب دارد که خود رجعت داده اند که
 از جانب بستان سوال کنیم و هم از بر فضل میگوید اینها بستان اما اتفاقاً و شیخ باینکه جذب
 متعادل پس حد را بآن است که خطها از بجز برودن می آیند پس اگر چنان باشد لازم می آید
 که هر قدر بجز جذب حد که بجز نقصان نپذیرد و حد را افزونی کرد و از آن این خطها را
 بنا برین رای میول پس خواهد بود پس اجاب میگوید خواهد بود و افزون می آید و در حد
 مکانی نمی کشند لای زمان و اینها همه همانند است و در مقام سوالی با خطم میرسد به شوا
 که از آن بجز شیخ از بعد از رسد حد را بجز سوال آنکه آیا حد را طایفه بجز حد اعتبار
 شوی که بسوی او دارد و یا آنکه بجز حد را بجز حد است و او را قرا بسوی چنانکه کشند
 و قیاس است برای ما که واقع این را ندانیم و حال آنکه چنانست که اگر آن بجز شد و میگویم

این سوالی است که اگر در جواب آن رجوع کنیم باینکه چنانکه گفته اید اما در حد
 بران و در حد کردن خواهیم ماند بعد از آنکه باینکه بجز بسوی او را در حد
 در حد خط شیطان کرده و بران روشن از فرمان نماند و بدین شیخ را در حد خطی
 خویش که بطریق نشانه شده و غرضش از حد خط شده و آنست که نشانه کشیده و در کمالی
 که در حد خط بخواسته نسیم را بجز و نام را با شاره و در حد خط پس از آن شیخ
 صفت مرئی نموده و رعایت مرست آن رسید نموده و مرابفا و در حد خط کشیده
 و در حد خط نموده که من ضرری از عموم او این نخواهد و در حد خط کشیده که خوانده میشود
 برآیند بعد از آنست که این بخش که در حد خط از اجابت در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 که در حد خط است که از آن نقطه نیست و در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 شیخ را از حد خط در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 گفته کلان کرده که این بخش را در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 امتحان اینها نوشته نظر بر روی دارد و میگوید که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 هر کس و ما و عکاشی باینکه کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 که از اینها بستان بر حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 ملاحظه که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 آن شکل که بر حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 منسوب شده و نام آن از حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده
 این بخش که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده که در حد خط کشیده

حکم کلی کرده که رجال تا طبعه عدو اخلاص ایشان بکلی از عدو اخلاص نشاء ناقص است
 و نه آنست که بر قدر محبت روایت باید که در آدم علیه السلام مشهود باشد در سنا
 بشر پس این بخش جان کس نیست که قول او را در وجود نقطه بپذیرد و آنست که در
 اجتماع نماید با بقدر رستی با حق تعالی را تا مبادا متعرض بهای بلاست یا بدین
 اشیاء انگیزد این مختار از تصدیق نماید یعنی که دوی الیها بکنند و جواب نویسد
 و هر بابت اجوابی که بیکدیگر واریتایی باقی نماند و در تصور شما که در نظر
 سخن نخست جوایمی که بیکدیگر و فایده نماند و عاقبت با یکی را موقوفه است و هیچ ثوابی
 قضای است که هر دو در مریض است اینها با فردا که کل غلظت خواهند کرد و طبع
 نمود اظهار با فاعلی که مودی همگانی است شده باشد و ایشان مسامحه می کنند
 شیخ را چنانکه من مسامحه کردم او را از دشنام من و قضا می کنند از وی قضای که
 با و کردم از مسامحه من باید که شمشیر بکشند که ایشان را از عین طاعت
 که ایشان از وی راضی نخواهند شد الا بعضی حق است که خداوند جلالت توغی
 ما را و او را تا عمل کنیم بر وفق طاعت او و تقرب جوییم با و بطلب ثوابی که
 او بپوشید و نعم او بکلی این بطلان مذکور اگر و اجتناب باید از انحراف این طبع
 است و او انحراف وی را با احوال اعظام کردی در برابر ما میزد خود تقدیر فرمودی
 بطلان هر چه باشد از وی باشد و بشکری او سر گذشت و من دیدم صورت
 آنچه او انحراف برای وی نوشته برکت ثواب را بطلان و در حقیقت نیست قناعت
 نمود این کتاب را از او انحراف بر من شیخ بزرگوار را بگویند حق را بگویند و اتم
 عزه و فخر که او از آنجا نیست نهیم باید که در کتب مذکور بعد از طبع این بطلان

چون بکلی رسید نزد حکم اینها تقرب و تقدم یافت و از وی درخواست است اما
 متعقد بعبادت تعالی را بوی مرجع دارد پس قبول نمود و شروع کرد و این بطلان
 در اقامت قوانین دینی ایشان موافق اصول و شریعتی که بر ایشان بوده گام
 بر تعالی در شوار شد و از آن گرامت داشتند و در صلب کاتبی نصرانی میبود و
 باید انحراف بر سر زد و بهر وقت بخت این بطلان رسیدی و با وی شایسته ای
 کردی لیکن این بطلان روی با عقاید متساویه شد که وی را و فطنت کردی و
 چون بیرون رفتی آن چشم وی را بر آن دشتی که شبانه این بطلان باز کردی و
 بروی او را نماید این بطلان بر کس قاضی اختیار کرده از صلب بیرون
 رفت و این شراره بعد از خروج او نیز گفتی که قضاوت وی بر منی و پسندید
 بنود از بعضی از بهانه ها انکار نکردی که ده اند که او می گفت آن موضع که بر بطلان
 در آنجا مستدل گشته بود و این بطلان انکار را موعظ و بعد کرده بود و
 آن موضع چنانست که هر وقت چراغی اینا از خود خاموش میگرد و با بطلان این
 قسطنطنیه را از وی باز گذشت و تعالی را طلب از وی که متولی موازین بود
 وی را بخواه نیز گفتند و اندک علم بسیار عباد **موسی** بن سارک را و در پرتش هم
موسی و احمد بن موسی و حسن بن موسی یکی در علم سرآمد بوده اند و همچنین
 ایشان را در سایر علوم و یا غیبا از علم میاست فک و حکمت نجوم و تقدم علم بود
 بهر از شما به تحقیق می توانست و پس از آنکه آن چهار تن مردمان اند بهند
 علم حلی ایشان را درین ابواب تالیفات عجیبه است و در فیل بن موسی فی الواقع
 مشتمل اند بر انواع خرافه و نواید غیبه و ایشان از مردمانی اند که نهایت سی و

علوم قدیم کرده رغیب در آن بنی نموده اند و قبل ازها برانوس خود نهادند
با طرف جادویم فرستادند و کتابها بدست آوردند و بهر کس آشنیدند که
نظایر آن کتاب از یونی در وی می تواند کرد هر جا بودی بنیل و بخشش پس حاضر
کرد از اندوزی و به نقل ترجمه آنها شغل داشتند ای لاجرم کسی از عجب بکس این
خاکه کرد و غالب بود بر ایشان از آن علوم علم هندسه و جیل و حرکات موسیقی و نجوم
و همین موسیقی که بر کزکون اولاد ابودردر سنست و همین و یاقین و فاضل و احمد
بن موسی را پسری بود چندان ادبی نه آشتیغ آنک از جمله نامتصف بود که نسبت به
بجی موسیقی کتاب فرستون کتاب جیل احمد بن موسی کتاب بکشی را در حسن بن موسی که حرکت
الافلاک همین موسیقی کتاب فرستاد حرکت کما کتابات جوهر کما کتاب الالاعلم
کتاب در الکاحر سکون افلاک احمد راست کما بستکه که احمد از سنند بن علی سواد کرد
کتاب به صاحت کرد و قسمت را و بدین قسم تمامه موسی بن اسرار الکوفی طلی سنان
اکل کوفه خدمت برابریم بن مهدی کردی و نزد وی تقدیمی و تخصیصی داشت بنی این
آن عصر مشهور و مذکور بود اگر چه بحسب علم در این معاصرین خود نبود اما خدمت بیکو
در وی جمیع بودند و از شمار ستیسیس او که در اندیشه و فاضل بود و در علم و در
سیر و تاریخ و در ادب و در سنست و عثرین و مانند متولد شد و در این و در فرزند
یاقین و فاضل و ابوسعید بن مهدی او را بسبب فضائل مذکوره اختیار کرده بود و از
عربان فاضلین بیکو میبودی که او را فرست بن ثمانی گفتندی خدمت عیس بن موسی بوی
و عیس بن موسی در هر کار با بودی مذکور و زود نمودی همین موسی بن اسرار ملکها
از شما در استانش و در موهله بودی مذکور و در راههای حساب منتقل نموده **جوسه**

بن بآل کفنی بد عمران از اغضا را اظهار دشواری بن زمان خود بود و بر تواریخ بنی بآل
اطلاعی تمام نمود و نظر و مباحثه بدی طولی داشته و او را بطیلس بر بعضی بن نصر گفت
یکدیگر تدریس هر مضمی که دخی و هر یک از ایشان تعیقات برکشش بوجد اند **و**
بن یحیون ان السرا علی لانه لمی برمت یهود بوده و در آنس قنارت علوم او را بیاف
ریاضیات را محکم کردار دیده بوده و از منطق نیز بهره داشت علم طب را حاصلی بنی بکار
بود اما جرات بر عمل نمیکرد و چون جدا المومنین علی الکوفی بنیدری که بر بلاد مغربست و
شده بود و حکم کرد که یهودی و نصرانی مطهار و ملکست و بنیاشند و در خارج ایشان
و حد و قرار داد که هر که از ایشان در آنست اسلام در آید حکم مسلمین داشته باشد
و عالم و عیبه و عیلم و هر کدام خواهند بر ای امت خویش شاف باشد قبل از اغضا رست
مقرر از بلاد و بیرون رود و الا لعن الله و فضل و حکم سلطان خواهد بود بعد از استقرار
و جدا گانه سبکبار بودند بیرون رفتند و بعضی که میباشند که اهل عیال خود را بیرون
توانند برود و از آنجا که نشین نمیشوند بنی چار اظهار اسلام کرده و بعضی بنیون
نیز که از اغضا بود و بعد از انظار اسلام دید که الزام نمیشد او را و خود آن از قنات
حدود و صیام او نیز بعد از التزام نموده بای کمال آورد و آنقدر که اهل عیال و جوان
متفرقه خود را بدریج و از روی طمانی جمع کرد پس از آنس بیرون آمد و بلاد مصر
اشغال نمود و در مدینه منقطع در میان بود آن بختی نزل کرد که در ملک که از آنجا بکشتی
و بختی رست جوهر و مال آن و جمعیست تحصیل نمودی و مردم نزدی برای خدای عز و جل
آمدند و نزدی و این و او را قنات عویص مصر بود و او را بآل و دولت و برانجا
که در بلاد اظهار خدمت فرماید و ملک عثمان که از فریج بود و از ایشان ستمه طبری

می نمودند و فرستاده را می کشید و می کشتند و بر سر عالمان آن دولت
 منتقمی شد و قاضی فاضل عبدالرحیم بن علی البستانی در آن بلاد اعتباری تمام یافت
 منوط به طلب نمود که در روزی برای وی مقرر فرموده و با سایر ارباب حضرت نشست
 داد و موسی که کو را اختیار کرده بود که در خواهر ابوالمعالی بودی را که از جمله کاتبان
 نورالدین بن علی بن عقیب با الملک لافضل بن صلاح الدین یوسف بن ابوبکر است
 و از وی پسری دارد که امر و دنیا را بدین پیشه است و ابوالمعالی نیز خواهر موسی
 مذکور را بخواند و فرزندان آن مرد از جمله ایشان است ابوالمعالی مرد عمو و عاقبتی بدین
 رده در خدمت آن تبع از سلوان می باشد موسی بن میمون در مصر در خدمت فرستاده
 و فاضل است و با علمت خویش و صفت که در چون را که به جسد وی منتقم گردید
 بجزیره طبریه نقل کنند و آنجا دفن نمایند و در جوار خویش آن خود باشد و تا در بلاد
 مقدسین شریعت خود را پس اوفی و صفت و جمال و در خدمت شریعت بود و اسرار آنرا
 بگویند است که تب نموده را که شرح و تفسیر تورات است شرح و تفسیر کرده که نویندگی از
 وی درخواست نمود تا در خدمت شریعت تصنیف نماید پس رساله نوشت و در آنجا احوال
 معاش و شریعت خود را و سایر بودی آنجا را که در خدمت او در آنجا می آن که شریعت را که
 که او را موافق خود میدادند و دیگر که بهای شایسته که به جانیوس ادریس یک
 کتاب با خطها نموده و مقارن از خدمت شریعت و حکیم الفایده با جمله در آن کار
 فاضله و این کتاب بسیار با فاضل اندلسی را در هیأت تهنیت نموده و در واقع بگو
 تهنیت نموده و این کتاب را به کمالی بن بود را در ریاضه تهنیت نموده آن نیز که
 جامع بود و افضح بود و تحقیق و اصلاحی و چنانکه بالیده کرده و در آخر عمر حضرت مرقوم

از اهل آن ملک که کشته بودند و ابوالمعالی یکصد هزار شمشیر زدی که کشته
 او را منین شد و حال او را در خدمت بود و برین سبب او را از کردی تا آنکه قاضی
 فاضل عبدالرحیم بن علی البستانی در آنجا که در خدمت است و از کردی تا آنکه قاضی
 مذکور بنام **موسی بن العیاض** است در ساجد و در کتب او و در طبع مقرر است حضرت
 بگویند نموده شریک لافضل بن صلاح الدین یوسف بن ابوبکر است و فاضل بن علی بن عقیب
 به جسد که در خدمت شود و آنرا از خدمت طریش میکند و بگویند که در خدمت را در خدمت
 با فاضل بن علی بن عقیب که در خدمت طریش میکند و بگویند که در خدمت را در خدمت
 و تهنیت آنجا میکند و فاضل بن علی بن عقیب که در خدمت طریش میکند و بگویند که در خدمت را در خدمت
 که با برسد آنرا در آن با عاقبتی عفا و مرخصه و آنجا صفر را از شکم خیل صبر و بخت
 بول دفع میکند و موسی بن العیاض در دیار مصر بر طبقا بشیخی میبود تا شریعت با فاضل
 احوال مصر معلوم شد و قاضی که از غرب است و دوایا بسیار برای وی تصرف کردند
 خصوص وی را و قاضی و سعادت روزی شده بود از خدمت شریعت بنام **موسی بن علی**
 و شرط بسیار در آن قرار داده و فاضل بسیار را که بجز هیچ برآمد و بنی محمد بن موسی
 آنرا در بلاد البلیضا که نموده **منصور بن علی** بنیست از حکام یونان قوت علیه السلام
 چنانکه متعوض شریعت که سلطان طریش شد و فاضل آنرا را ابروی زجر کرده اند و متعوضین
 ذکر احوال را در خدمت را که بجز سلطان طریش نموده اند که **ابوالمعالی** بنیست و در خدمت
 بشیخ چندی از کتب سلطان طریش وی را نیز تهنیت از شریعت که سلطان طریش نوشته اند
موسی بن علی بنیست و در خدمت را که بجز سلطان طریش نموده اند که **ابوالمعالی** بنیست و در خدمت
 علوم شهرت دارد و در خدمت را که بجز سلطان طریش نموده اند که **ابوالمعالی** بنیست و در خدمت

۱۳۲

آلات آن قیوم و دانا باغ و قنطاریس در اسکندریه آلات رعد و برق و کشتن بسبار
 از کواکب را رعد کرده و تعیین مواضع هر یک در زمان خود نموده و ایشان را
 هفتاد سال قبل از میلاد مسیح بود که **منا** از آنکه بپندسد و ریاضی بوده از حکماء
 یونان است و قبل از میلاد مسیح بوده زیرا که بطلمیوس در آن جمعی ذکر نموده در پیش
 اسکندریه داده علوم کردی و مصنفات وی کما برسانی و یکبار بعضی نقل نموده
 در احمد تصانیف وی کتاب معرفت کیمیا را هم منقسط است که برای طریاطیوس
 مکاتبت نموده **مسو طرس** وی را مورخین نیز میگویند که کیمیت بر ریاضی حاصل
 و از مخرعات وی آتی است مسیحی یعنی بوقی و آتی و کوسمی یا سخن نرمی که از
 مقدسین است و این صفت او از آن شنیده میشود **مرا با** با پی ابرو معترض ذکر کردی
 کرده کفط او دیده شده که با پی مذکور بجهت مختصر بوده و در زمان خود نامی و شهرتی آ
 و از تصانیف او بنا بر آنچه ابو حشیر ذکر نموده کتاب علم و ادب و اوقات و کمال است
مقالس طبری نام دارد و از این حصص بوده از کتاب که در آن بقراط است و بر جای نوسق قدیم
 تصانیف او یکی کتاب الیول است که گفته اند **طبری** است از اهل اسکندریه در اوایل
 اسلام بعد از آنکه کوی بوده و وی را در میان اهل نام شانی است لیکن تصنیف از کما
 بنظر نرسیده ذکر وی نموده عبد الله بن یونس انصاری الکنتی بای انصاری
 در بغداد تعلیم بودی و در علم منطق و مقدم الایض خوشنشین بوده بسیاری از تصانیف
 قدما را او شرح و تفسیر نموده که از این شرح و تفسیرش تعلیم و تعلیم است اصحاب را این
 علوم را در عصر او و مهاد و اعتقاد برکت او شرح او است در ایام خلافت ارضی باشد
 عباسی در بغداد و بعد از رسیده عین و ثلثه و مناظره واقع شد میان او و ابوسید سیرانی

کوی در جمعی عام در حضور فضل بن العزات مجربین اهل اندلس در کتاب خود ذکر کردی
 نموده و گفته ابو بشر بن یونس از اهل ابرقنی بود و در اسکول مرا می نشاند
 یا شمر نزد قبری و در ویل و سایل یعنی بر یا همدین که نسیب فرات علوم کرد و در
 مسیقین در آن عهد کوی نسیب سکنا به تفسیر معانی اقرن از تفسیر یا مسیقین
 کتاب نقل اصل بر آن و کتاب نقل اصل بر مسیقین و کتاب نقل اصل بر کون و نقل
 کتاب کون و فنا و تفسیر اسکندر و کتاب نقل اعتبار حکم یا مسیقین و کتاب نقل
 تفسیر اسکندر کتاب سار و علم را جمله مذکور است تصانیف وی اندکین اقرن را
 ابو یحیی بن عدی اصلاحی کرده و نیز تفسیر کرده کتاب رعد و برق را با تمام و توحید
 مردم در قرأت است آن کتب بر تفسیر و است و هم در است تفسیر کتاب سلیمان غوجی ذوق
 ریوس که چهارست از حد فحل و انطق و از تصانیف او کتاب توحید و طریاطیوس
 معانی سر طریاطی و تصانیف او **طریاطیوس** طبری است حکیم و مانند ملک فاضلی
 و شنیده است که یک کشته در بختان شهر که کوی جنوب و با اسم او موسوم است طریاطی
 و اهتمام داشتی تجربه او دیده نموده که وضع عموم و قدر غایت امتحان قوی آنها نموده
 و هر دو که نقل بر ایشان واجب شده بودی و با طریق معلوم نموده که بعضی از آنها
 موافق کردند که بیک است و بعضی از آنکه که عیار است و بعضی از آنکه که حیات و
 بعضی در دفع خافق الذنب و بعضی در دفع حضرت از نسیب غری و بعضی در مفسر کیم
 دیگر نافع و مؤثر اند و بعد از استعلام فرمای مژدات آنها را با هم ترکیب نموده
 شایسته کمالی توانی که که از جمیع علوم قدامت یافته باشد از روزگارهای اندر
 ماحصل ریس اهل اندلس آردن در آن ترکیب تفسیر نموده و کم و زبانه کرده و توفیق

۱۴۳

بر چون می تریاق و منفعت او در سح افعای فوقی منفعت شمر و بطوس را که
ما سر جوید البیضا البصری بودی نه بسلست و در زمان عمر بن عبدالعزیز بود
 اسم وی را ما سر جوید نیز میگویند از علل رطبه است و ترجمه کن با جونی شمس را
 عمر بن عبدالعزیز را که در آن کتبی است بگوید بهترین کتبیهای قدما را بر جمل
 اندکی بگوید ما سر جوید اصل وی سریانی بودی نه بسلست و او است که از نام
 مردان دولت مروانید که با الی نفس الی یمن را بوی تفسیر کرد و چون تو
 بوی بن عبدالعزیز رسید آن کتاب را در فرائد کتب یافت مژده شد که آنرا در
 میان مصلین پیدا کرد آنکه نه عاقبت بفرموده آنرا بر آورده در مصلای او نهاد
 و او همواره در آن باب استخاره کردی تا بعد از جهل و در مطهر شد آنرا در پیش
 مردم آورد و شایع گردانید تا آن تنقیح شود بگوید حکایت کرد این اسحق را
 من ابو بکر محمد بن عمر و بعد قریبی در سمنق و غنیمت و غنیمت و از غنای غنای غنای
 است کتاب قوی الاطهر و منافعها و مفاوئد و کتاب قوی العفا و منافعها و مفاوئد
 ابو بکر بن احمک البصری که حاجب محمد بن طاهر بن عیسی از اهل اربل عالم باخبار
 بود ذکر کرده که ابو نو حسن بن طاهر شاعر مشهور عشق و زهدی بجا بر یکم
 بر سال جاری زنی تفسیر کرد در موضع معروف بکلان از زمین بصره مکن رفت
 و ابو عثمان و ابو امیه از قبیل ثقیف از ارباب است مولا آن جاری بود نیز میگوید
 هر روز ابو نو اسرار شهر بصره بکمال پرفروان شفی تا مکر بخورد و کسی از حاکمان
 و او خبر جان از وی بهر پس روزی پروان رفت و من با وی رفتی و او
 کسی که بخورد ما سر جوید بود ابو نو اسر رسید به حال گذشتی ابو عثمان

ابو امیه را ما سر جوید در جواب گفت جان خوشحال سالم هست پس ابو نو اسر
 و این هشت گفت **اسال الله** و من من کلان **کشف** ثقیف ابو عثمان و ابنا
 و من المندلس لما مولد و المندلی الارب الزمان **فیقولون** لی جان **کما**
 سرک من ما فاسل من جان **ما** لایا بارک الله بهم **کشف** لم کشف فمکم
 با زاویه بین احمک و او است که در کتبی بودم نزد ما سر جوید و او نظر میکرد و در
 تو را بر بول در آن اثنا نزدی از غایب خود نزدی آنکه گفت ای احمک
 مبتلا شد ام که کسی بشن آن مبتلا نشده ما سر جوید پرسید که در تو هست گفت
 هیچ که میشود و شما هم تا یکی بکنید و جان می ندارم که ما کند کسی وانی در مده
 منست و آنرا میسید و بر جالی میباشتم تا که چیزی بگویم آنوقت ساکن میشود و او
 نمیدارم تا چون نصف روز گذشت دیگر باره آن حالت بود میکند من نیز بخور
 طعامی شوی بشوم آنرا هم نیز ساکن میشود و الی فمیدارم تا وقت خفتن یا وقت بکرت
 میکنند و تا چیزی بخورم آرمیده می شوم ما سر جوید چون تفسیر کند گفت غصه الی
 برین درد تو با که بر منشی برای خود افتاد کرده که خود را قریب چون تو نزد
 ما بکرده که کسی این درد از تو جدا شود و سوی من و فرزند ان من آید و من غرض
 نصفش خود بودم آنرا کشف فمکم چه میگوید گفت اینها که تو گفتی نشان کلان است
 است و تو نزد و اینی از غدا میسید تا که غدا هم که نقل فرماید آنرا از تو بسوی کسی
 که از تو آن سر را در تر باشد **سید** بن احمد ابو القاسم المعروف بالمرحط الاکبر
 در اندلس امام و متقدمای ریاضیین و از اصحاب یقین اعلی اندک و عکات بگویم
 اعلم بود غنای تمام بر صد که اکبر میوزید و غایت شریف فمکم که بر جمل شریف

۱۴۴

کتابی بنویسد در حدود دارد و معروف است آن کتاب در اندلس بسیار است و کتاب
دیگر دارد که در آن اخلاص را که در تعالیات کوکب از پنج کتابه عارفی است
محمد بن موسی قزوینی داشته تاریخ فارسی از کتاب تاریخ عربی بوده و او صاحب کتاب
از اول تاریخ هجرت در آن وضع کرده و جدا دل میگردان افروخته و با وجود
در خطای که محمد بن موسی افروخته و تابع آمده و صاحب مواضع غلط نموده است
نیکو در سینه شان و تصحیح و غلطی در اندلس یافت میگردان وی هم
بر آمده **کتاب** **راشد** بنجم اسمی میباش از بنی است یهودی نه باب بوده و از
منصور زمان نامون زندگانی کرده و فاضل نمایان و در علم اخبار و شایعه و از
در سدهم الفیه خلی قوی داشته آورده اند که سفیر ثوری را با **کتاب** **راشد** نقل
علاقات شام و میان او را گفت تو از زحل میترسی و من از زحل میترسم از
شتری امید میداری و رجای من را زبشتی است تو هر روز در کارگاه نشانی
مینمایی و من کار را بستم را بکنم بنا بگو چه قدر فرق است میان ما **کتاب** **راشد**
گفت فرق بسیار است حال تو را چلی و کار تو انج و اجمالی است که بسلا میگرد
که بسلا فقرات و الا دیان و الا ممکن بر سطح اشعاع که بسلا میگرد که بسلا فقرات
و اهل بهای که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات
بالباع و العشرین که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات
اکو اکب که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات که بسلا فقرات
الاعلا طلی است نصرانه در واسطه سکون کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
طیب را بگوید نیست و بان از اثنای نمودی نیاید محو را محو بود و در بار علم و کرامت

و ادبی نمایان و شعری پاکیزه و روان داشت در عراق ناسنه قمر و شمیرین
موجود بوده **کتاب** **راشد** بن احمد الاصفهانی المعروف بالبروی الکفنی فی الفصولی کالموجود
در کوهی از بطنها نجام افتاده و این نشود و کار علم طبع ادب و شعر تحصیل نمود
بعد از آن باصفهان مراجعت کرد و در ایام ملکش ازین چند بیت مراد است که در هجر
اصفهان گفته **کتاب** **راشد** بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
و کوه **کتاب** **راشد** بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
و لایحه **کتاب** **راشد** بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
کتاب **کتاب** **راشد** بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
نظام از حد ارسال اصفهان موجود است **کتاب** **راشد** بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
در سراسر استان چند باب که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
او و بهشت خال نمودی هیچ سانی از اسنه قدرت نکرده بود اما بکثرت درت
و بهشت و آزمون از وی معرفی تمام با مراضی علاج است تمام داشت بکثرت
بنی تری کشتی فاضل نام در و جلیل القدر بوده است
با کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
آن کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
از آن کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
و کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
از سست یونان حد کثرت و با کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت
بوده اند و مواضع کثرت و از وی کثرت که از حد مشهوره و خارج استان است بحدت کثرت

۱۳۰

ادویه را که در وقت و هر چه که من باشد من بخورون و خور ایند آن قدر که من
 نمون خنک و ری را غایت که گرم کردی و خوردی و دوائی که از ترکیب و یا آنچه
 اصلاح وی رسیده باشد و که نه مستقیم بعد از تجل و تقطیع که او را که دندی غلظت
 نکرده ای نمی کنی که در حاکمیت نموده که چون نمون بعد از رسید باطهر و پس
 منادست بکشد و روزی در مجلس خنک هر که است یا با طبعی تلخ بن شراب بگوید
 طهر که است دیده ام که گفت در کافیت در نوشیج نمون فرمود و نویس برای از آن
 با و در ناسط که هر کس که خورشت و او و قوی از آن بنرسد و کاشته نمون
 نه روان نمون را اعلام کرد که با رخا نه از و کس که هر سببی طهر از آن که شایسته
 هر قدر را شفا کشید طهر اصلاح آنها روز و آن شراب بگوید تا بعد از چند روز
 نمون گفت یا با طبع بنید با طهر که است در پناه خدای بکبریم امیر المومنین را
 از آنکه بنده خویش را در مقام غری و فضیلت دارد و بکشد امیر المومنین عرض کردیم
 شرابی که خورده بوده ام آنرا در ایام فقر و فلاکت و در قریه که آرزو میکردم
 که مالک آن باشم اکنون که امیر المومنین را میبکشد که داند به بر حالگی که آرزو میکان
 در من نمیدی چون آن شراب حاضر شد چه بیدم دانستم که فضیلتی از نصایح بود
 فرمود هر چه باشد بخشی از آن برای باغ فرست و چون حاضر کرد نمون فرمود تا
 در غزانه نهادند و بر آن بنویسند الله هر بنده ای یعنی فرستاده طهر بنید خوبی
 نیست بعد از آن که گفت که در عراق ناخوشتر از طهری نباشد از وقت نمون فرمود
 تا آنرا از خانه بردن آرد شرابی بود در غایت خوبی چه کند مثل بهتر بود از شراب بطریقی
 که عملی است از خواجه بعد از دو شراب با طهری فرستاد که هر بنده ای شراب اصل بعد از نوش

معلوم شد که موای بعد از اصلاح آن کرده **اول** بن شراب و لکنی با طهر از آن
 هم طبعی بوده و بهم کاتب و نصرانی مذنب بوده و این طبع را امید بسته و این طبع
 بهره نداشته از آن کتب است نمودی رساله ای نمود که در علم کتب است در و در
 او در آن طبع و معروضه با طهر با طبعی کتب فواید و جوان را که از اخلاقی اندر
 امری معلق کتب است بر سبیل وی رجوع کنند و او بگوید که در این بطلان در و در
 دارد و صلب شد و بود اتفاقا قضاوت شد و میان ایشان تذکرات و مناسبات
 روی داد و بنا بر آنکه میبرد و در ترجمه این بطلان در آن که شسته با طهر او شد
 که در جموده در صلب بعضی علت خوشنویس بودی تا سبقت با طهر که آن منتقل شد
 رضوان بن تشیع الی آنجا که دید روزی این شراره زردا حاضر شد و او شراب
 بخورد و مستی وی در آن داشت تا او را بکشد سلام کرد او را شفاعت نمود و آنی که
 زرد و آنرا در دست وی که بعضی از آن را در او بران بردند و او دیگر که نه خوش
 عود کرده از صلب هر دو رفت و تا آنجا که هیچ جا توقف ننمود و از آنجا که بدیدند صوب
 رفت و غریبا نه میزیست تا در حد و دهنه شیعین و از بهانه و فحاشا و ویرا
 کنایه است در تاج که خواست قریب بدان خود را نوشته شش است با مودت
 از آنجا که طبعی که نمون از آن منظر رسیده که مختصری از آن که از مصر آوردند و بنده
 که یکی از متاخرین آن را کرده بوده اما اختصاری بیغایده **بعضی** از آن بلی مصری روی است
 معروضه بر فتنه حکام نجوم و غیره بنده از جواد شایسته در باره خوشی حکم کرد
 بود که مختص با ملک مملکت مصری خواهد بود و لا جرم در مصر رسیده ثمان و سیصد
 و شصت و هفتاد و دو در ایام عزیز بن معز و مردم را از راه برداشت و عورت بعد از کتب

و در این حال منعم است و سید و کسی که این عقیده یا خود یا گردانیده بود
 روز از صفر همان سال گذشته از سعید خبری آمد که وی را اسیر کرده بر دست قی
 ابوالفتح فصل بن صالح در دوازدهم صفر مذکور بکفرت رسانیده اول حسن فرمود
 و بعد از چند روز چون آورده گردنش بزده شد **ابوعلی** از آن از کبار علماء
 و جدایا فضل را رسانست هم در علوم او بید و هم در علوم قدیمه و خان غفد
 الدوله این بود و در نزد او معتقد و متوسل بود و او را انعم مشافرات می کرد
 مصنفات است از آنکه است که بکمال انفراد آن بهترین کتابی است که
 تصنیف شده در حکایات متفرقه و فوائد لطیفه دیگر کتابت بسلام تا نسبت
 که تا سده این و سبعم و شصت که سال وفات سعد الدوله است رسیده و میگو
 یکنه است بهمان اردو بر هر در تواریخ درده شده از نوایم عزم و معرفت
 تفریط مفروض و دیگر کتاب فزاید و کتاب نور اصغر و کتاب در ادویه مفروضه و کتاب
 در ترکیب طب معاصره در غایت حکم بر داشته شده و اینان نموده در آن از اصول و
 علم طب بر هر چه من و غایت در دوزخا در از زنگنه که در دوازدهم و سده شریفین
 و در بعضی وفات یافت ابوعلی بن سینا در بعضی کتب بقریب ذکر شده میگویند که
 بر سبیل همان فرقه با ابوعلی میگویند در میان آوردیم بدشوار می نمود و مکرر عاده کردیم
 و آنکه هشتم و چنانکه بایست فهم نکرد این خلاصه سخن بایست که نزد آن میان حکایات
 از حفظ نویسم **سی** بن ابی القاسم بن ابراهیم اصفهانی ایشانی که با ابوالمود
 با بنی العطار در بغداد وقت است و در وطنی است خیر و بعد از آن که در آن
 در دار الخلافه محل افتاد و اعتبار است طبابت توان و خدمه بوی مروج است و مسلط

او در این میان و مبارک بشمارند اما هر قدر که به ابوالمود و ابوالمود و ابوالمود
 تغییر نماید و وی و قی و ابی و مصلح که آن را بکشد نمی بود بسته ای حضور را و نمودن
 خلیفه و او را انعم و بکشد که سبب ری در حکمت و معتقد است آن مع کرده بود که
 از حکم که گذشته می نمود **ابوعلی** که مذکور چون حکم از کتبی از وی آورده اند
 بهیچ رضاء او و بنا بر وی نیز از بعضی از آن که فخر کرده ای به پیش نشان پذیر
 و حاجت نزد وی آورده این عمل از وی نبرد و پشت بین سبب او به پشت و بنا
 منسوب و کشیدی عمری در از یافت و ابی بسبب رجم که در حکمت او در سده شان
 و ستم و وفات یافته پسری از وی با نذنی بعد از آن که در طریقه چنانکه میگویند
 نداشت وقت و بایست و سواد و هر چه فیض و حال آنکه او را و کردید و چون حکم
 المعرفه و بایست و انفعی در تاریخ خود میگویند و ابوالمود و ابوالمود و ابوالمود
 نداشت فنی عارض شده بود که بعد بطن و غشا و معده و سراج گردیده بود و در
 آن زمان خبر میداد که تا مدت دو ماه در از زنگنه دفع میشد عاقبت بخودی خود از
 اتمام یافت و عود کرد و بر سر زنگنه معتقد و حال آنکه بعد از آن که در دوازدهم و
 کمالی آنکس و در ظاهر حکم فیضان المهر و حکم **سی** بن ابی القاسم که با ابوالمود و
 با بنی القاضی و او را در این میان نیز رسانیده و بایست و ابی القاسم و در از زنگنه
 و در ایست و حکم و شاعر در فروع جنتی و بایست و در اصول بنده و بایست و ابی القاسم
 و بعد از آنکه فانی بودی چنانکه میگویند و ابی القاسم و بایست و در از زنگنه و در سده شریفین
 و ستم و وفات یافت **ابوعلی** که در این میان نیز رسانیده و بایست و ابی القاسم و در از زنگنه
 خبر از خود داشت چنانکه در وی و در اکثر اوقات که ای من بنی القاسم که بایست که کردید

[illegible]

سلطان شد و بعد از آن طبعه اورا کمال محنت باز آورد و لا جرم سلطان عظمای کاشانی
از احوال او مرگاب و حاجس توقف در باره وی انعام فرمود و با بخت و غای تمام عمر او
معاودت نمود این افعی چو پلشند این دو پست بگفت ای نایب یهودی حاشه
اذا تخلم بدو خیره من نه تپید او کلبه صلی من شتر نه که از بعد علم خرج من ایست
چو بیسع ابا البرکات رسید دست که فرخوداری از ان نعمت که بوی رسیده بفرز
اسلام میرفت و عرضش را سلام نوی شد مکیان و دختران رسیده داشت و دست پرت
که تابع او میخو شد و حمان ایشان از ارش خود روا نمیداشت پس خلیفه وقت فرمود
که متروک است و در ابعاد زوی بپسین انعام بفرمان او ده خلیفه میدوید داشت
و توفع همدا فرمود اینوقت سلطان خاطر مدبر ساجد بابت نشست و مردم از هر سکی
متوجه او شدند و ندانکاره داشت و مردم را از انعم وی حقی وافر حاصل شد
یکی از فضل برای من حکایت کرد که زوی ابو البرکات را مجلس درس شستره وی از او
ان من بعد او در او کشت که از ان سلی که مدتی بوده او را حاضر شده و او را در دست
کرده و مفید بیجا و ابو البرکات از او امر که به جوس فرمود پس که تورا اسکا که رفت یکی
از روابط که آن را سبب کند شد آنرا بر زمین می اندازد و مرا از ان علم کن و بر سرش بپشت
که با جماعت در میان داشت بعد از ساعتی مرد علیل اسکا که گفت و معلوم شد که چری
از سبب این کشنده شد پس ابو البرکات است او را از یک خود پیسیده دست خویش را استین
همان جا را همسک سلطان و بر آنخت داده بود که در پیش داشت گفت بروی ایطرس
انداخته اند دوست که توقف نماید بکنه بروی زنده تا از آنرا بروی طلاس فرستی که
دست ابو البرکات بر میگردد و ابو البرکات آنرا بر هم میزد و با سبقت شغل شد پس آنرا

بکشود و بعد از آن تا بعضی از عاقران را در کم کرد تا از درختی از درختان باغچه‌های او
 تاریخی باز کرده با و در چون تاریخ حاضرش عیال را فرمود بخوان این تاریخ را از او بگو
 که من اگر از این تاریخ چشم‌هاک بشوم چگونه بخورم ابوابی که است گفت که عیال
 طریقی نیست که نمودم آنرا چاره نه داشت شرع نمود تا آنکه شک از آن تاریخ بخورد
 تا جوی خورده شد یکم گفت اشبیه من که حال تو بود که نه میگذرد و فردا نیز ترا با جان
 فردا شد عیال حاضر گشت شعیف و بر بخور ترا زوی و خبر داد که شب بیدار است تا که نه
 باز فرمود تا تاریخی دیگر که کرد نه و بفرمود و زاری عیال گفت که نه الزام بخورد این
 تاریخ هم نمود و دلدار را و نوید داد که یکبار این تاریخ بخوانی شید و سفاکش شود که نه
 نیز باید چون سیم روز حاضر شد و ز حال شب سوال کردند خبر داد که اشبیه را حکایت
 و احوال از حال زحمی نشنیدم یکم گفت نه ای بسجی نه سگ کوئی که خلاص شدی اما نه
 زنه را که دیگر تاریخ بخوری که اگر بخوری حادث خواهد شد تو را تاریخی که امید عیال این
 توان داشت و میان نمود برای وی که بعد از این یکم دستور عیال بیدار چون تاریخ شد
 حاجت در مقام سوال شد نه و سبیل بیدار نه و نشیند نه با جسته گفت فرض اگر گشت
 نقل در نوبت آن بود که بعد از آنکه رطب با است آردا بد فرود عاقل شود که نه نشود
 و سفاک جوی با نه میانه تا نه که اگر باقی ماندی دلالت کردی بر فقره ریه یا سینه و بر آن
 تقدیر عیال مشکل بودی و چون خبری با نه غانه با و معلوم شد که ده مرتضی غم نریخ
 ز جایی است که بفضله ریه و آلات تنفس چسبیده بجای آن عضو با است لاجرم امر کرد
 تاریخ کرد و چون بر گشت و شکایت از شدت کم کرد و استم که تدریجاً او را قطع
 نموده اما قطع کرده لاجرم فرمودم تاریخی دیگر بخور و با تاریخ تا قطع قطع مالد و

عضو یا بکشد شد پس نمی‌کردم از استعمال تاریخ دیگر تا بجز جهت غرضی بخانه پدر اگر است
 دشوار کرد و پس عاقران را در کم تحسین رطافت تدبیر ابوابی آوردند و در عهد او
 عاقل را طهارت آن بودی که از وی بپوشته سواست که در پشتندی میگرد و او جوی
 بخت خوش خوشی و آن نوشته‌ها را داشت جمع میکرد تا آنکه موفقی شد عیال و
 عاقل با ابوابی که است سعادست عاقران داشت تا آنکه روزگار پشت پسر بوی او کرد و
 بعد از طعن او در سست سرستان خوش بروی او بر پست و لا اقول با عاقل
 یکم شایه یافت که طبع خوش دشت زنده عاقل با آنکه بمانی آید و الام و شدا بر روی
 مستوی شد حاجت کرد که در تفری این کلمات نقش کند و از آن الی الی
 ذی العیال حاجت بکشد که تفری را اید و حکایت کرد که بر صفت دید که که گوشت
 و در باره یکبار با ابوابی که است و توابع ابوابی که است بگوید این چند است را بگو
 ابوابی که است طبیعت متعینه ابوابی که است فی طرفه تعین مذکور من الموضع الشریح
 و هذا لکثیره الخفیض این را عیال آورد که سبیل سلام با ابوابی که است آن بود که
 صحبت سلطان محمود و ای عاقل ببلاد بمل رفت و در جوار و عاقل توانست عیال سبیل
 محمودی را حاجت عز و قدرم و استی بر صفت و فاست یافت و سلطان فرج
 کرد و چون ابوابی که است بگویند جوی بیدار نقل بر سید چون ماس شریح ابوابی که است
 سلامت را اسلام آورد و هر ساله وی عیال با بلی است از اهل با بل در دره بکشد
 اقامت داشت و کسم آن کار را بدو و چون شخص با آن درین نسبت او بکشد با
 کفندی بر فو اصل هر سبیل که بعد از طوفان بوده و او کی است که با بلی با
 بعد از فرود آمدن کوس در علم طب و فلسفه با رع و فایق و طبایع اعداد عاقل بوده

۱۵۲

فیثا غورث ارثا طبعی است و هر سبب که در کتب مذکور آمده و در این کتب از علم طب و فلسفه
و عدد و سبب طوفان در این کتب مذکور شده بود چنانکه ذکر کرده این سخن را از او می شناسند
که در این سخن باطل و بدیهه است و این سخن از علم طوفان است و فلسفه اولین فرقۀ ایشان آنست که
بجای خود و ترتیب قوانین نموده اند و ایشانند فلسفه فرس و هیچ یک نیست و قدرت
هر سبب ایشانست هر سببی است و همین هر سبب است که او را اندیشۀ ملکه نامیده اند
از آنکه مسیحین هر سبب بوده و هر سبب را هر سبب باقی است و هر سبب را در حضرت ادریس
علی نبینا و علی اسکندر این هر سبب نیز بعد از طوفان است فیلسوفی بوده در عهد قدیم که
ساخت نموده و معرفتی تمام هر سبب و صفات آن و طبع اهل آن حاصل نموده اند
است چنانکه ایشان در صفات کیمیا و کیمیا و در حیوانات و در استلزام و وی از علم قدیم
مصر و استلزام علم از علم اهرام را در فلسفه عظیم و عرفی قدیم در روزگارهای گذشته
در گذشته اند چنانکه در استلزام می کنند بر آن آراء ایشان از قدرت و هیئت علم
ایشان که اکثر آنها را به مانند اوردان موجود است چنان آراء که اهل ادبی و سبب جامع
اتفاق دارند و آنکه مانند آنها را در علم از آن علم نیست و اهل آن علم آنچه فیثا طوفان
بوده اند خبر ایشان همراست نموده و همین آراء باقی مانده مثل اهرام و برای وقار
عظیم که در کوههای آنجا تراشیده شده و آنچه بعد از طوفان از غلظت فضا از چندین
بوده و فضا و روی دیوانه و حلقه کنین غلبه و کثرت قطبان را بوده و چنانکه سبب
آنجا بر مردم پوشیده مانده و در غایت شناساندن ایشان از قضا شده بر شست ایشان
بوضع ایشان از طلا و مس و صندل و مس و کربس طولانی تا از هر که در ولایتی است
جنوب بحر و می کشیده تا با یکدیگر معرور است بر سبب علم که از بحر جسته و پنج جده اند

و منقشت طول مذکور قریب پنجاه روز است و آن سبب غرض از آنست که در این کتب
که بر این سبب می از این صر و هست و آنچه ساختن اسرار از این سخن می دانند که در این
نیز به سبب و می کشند تا به سبب بر شست و آنچه می دانند این سخن و مواضعی که در این سخن
انحال می یابد و منقشت این است و قریب سی روز است و اهل هر دو ساله
حاصل بوده اند چنانکه منقشت نام کرده و این سخن چون در این منقشت نام کرده است
انحال نموده اند و در این می دانند و فیثا که منقشت فیثا آن بود که در گذشته بعضی خیار
نموده و بعضی ردی کرده اند باقی مانده و ایشان را فیثا اند و نام در گذشته
قدما را هر دو را فیثا می نامند فیثا طوفان بوده اند و فیثا نام فروع علوم بوده و بعضی
تفسیری فیثا از علم منقشت می نموده اند و اعتقاد ایشان آنست که در علم و فضا و قبل از فضا
ایشان از فضا بسیار از حیوان بر صحرای غریبه و در کیمیا و در گذشته اند و بعد از منقشت
ایشان به سبب و در سبب را فروع علم که در سبب را فیثا منقشت و فیثا را به سبب
و قدرت پرانند که در مردم بعضی از ایشان غیطان و بعضی از ایشان اشیای این جهان
نموده و این سخن را ذکر کرده و فیثا را به سبب که در این منقشت نموده و در علم فیثا
علم است که جمیع علم که قبل از طوفان بوده اند و فیثا از هر سبب که در صحنه اهل و صحر
مکان و کشتی که هر کشته و وی همان منقشت است که در این منقشت و در این منقشت
بن کلاسل بن قحان بن افوش بن شبت بن آدم و او در این منقشت فیثا است که در این منقشت
اول این کتاب مذکور شده و می گویند او اول کسی است که سخن از جبر و علو و حرکات و سکنه
گفت و اول کسی است که سبب علم را معانی می دانند که در آن مواضع فیثا است که فیثا را در اول
کسی است که نظر کرد و علم طب و تالیف نموده برای اهل آن خود و فیثا می دانند و می دانند که در

نمود از آنچه که در کتب تاریخ مذکور است و در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 و خط خود را در هر دو نسخه نوشته اند و بعضی از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 از سیم بن ابی ایوب و بعضی از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 ابوالوفاء محمد بن محمد که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 السامی ابوالحسن الفریقی و در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 شده است که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 تمام شده که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 و در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 ضلع المسیح فی الدایره **حرف سابع** و در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 اسکندر به مصر سفیر فراری بوده اول امر بر قضا و نبش میبرد و چون مطالعه کتب
 حکمت کرد و معلوم داشت که سرچشمه هر یک از اینها در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 کرد و چون تلاش می نمود بر یافتن سرچشمه هر یک از اینها در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 و تزیین طریقه او کرده در مقام استعانت و شکر و حمد و ثناء که برای او را کرده
 و ترک دعوی بطلان نبش کند و قبول کند که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 که او را بود بعد از نمازات و مناسبات که در میان کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 انصاف فتح مصر را اسکندر به خود و یکی دیگر را به خود اختصاص داده و کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 بود عمر و پادشاه و فرستاد و در علم و آنچه جاری شده بود میان او و نصاری پس عمر و
 اگر ام نمود و او را بجای خویش فرستاد و کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود

و سخن داشت و اینها شنیدند کلام او را در معنی انصاف و در هر دو نسخه و کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 و از هر چه منقطع و الفاظ فلسفیه که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 مردی عالم میگوید که بعد از این صبح فکر بود و بعد از آنکه در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 روزی یکی او را گفت که تو احاطه کرده بحاصل اسکندر و بر هر مانی که بوده تصرف کرده
 مهربی بر آن زده از آنجا که تو را و سپاه تو را از آن انصاف باشد و حاضر میباشم و اما
 آنچه شما را در آن لغوی باشد لا محاله تا آن اولی را حق خواهم بود و خوب است بفرمایند
 دست ضبط از آن بردارند و نگرفتند چه جز است آنچه تو بدانی و حق می دانند و در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 که حکمت که در کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 می بینم و شمار از آن لغوی نه عمر و رسید که ام یکبار از کتب اهل بیت علیهم السلام که در کتب خود
 است خبر آنجا یکی گفت منظر بود و فیما بین اسکندر و چون نوبت ملک با و رسید
 و او و جمیع قوم و عباد و منصف قوم بسیار نمودی و فرمودی که از هر جای جمع آورند و
 خزینه جدا گانه برای آن قرار داشت و بعضی از آنجا بخواهش می نمود و نیزه برین صفت
 گذاشت و فرمود تا سی و اشتهای و در جمع و تحصیل آنها کارمند و در قیمت آنها حاضر نکند
 تا چهار هزار و هشتصد و در میان آن کلام جمع شدند و او چنانچه و چهار هزار گنا به
 صد و هشت گنا به و چون عدد جمع بعضی ملک رسید و نیزه را رسید که کلام در آن
 روی زمین مانده باشد که تا به نزد او نماند و نیزه گفت ایها الملك تا به او نماند
 پس از آنکه که همه جمع توانده اند و رسد و همه در میان و او وطن و باطن و
 مصلح و مردم که شایسته و گفت بهر حال است از طلب مدار و او را در تحصیل با شرف و نیزه
 همواره در جمع کتب میگویند که اگر ملک فوت شد و آن کتب همیشه در میان محفوظ می ماند

و ملوک این بلاد عقباً بعد عقبه مراتب آن می نمودند تا با نیوخت عروا درین تهر عسک
 به انداخته و گفت مرا که نیست که در باره آنها کلی نمی گویید از بستندان ایلان و منین پس
 نصرت آن کتب برو و هر مشروح بعد نوشت و بستندان نمود در آن کتب با آن کتب یاد کردین
 از جانب عسک جواب برینو چه رسید که در باب یکی که ذکر کرده بودی اگر آنچه در آن کتب
 موافق است با آنچه کن بسا به برایش عمل است پس آن کتب بعد از آنکه از آن عسک
 درود و اگر مضامین آن کتب مخالف است با آنچه در آن کتب است را عسک بنی بآن نیست
 باید که در اعدام آنها بگوشتی لا جرم شروع کرد و عسک و متفرقی کردند از آن کتب را عسک
 اسکندر به تابو زبند آنها را در تون حاکمات و عسکها را تار کشند و به در آن وقت
 راوی برای من مکتور ساخت لیکن من آنرا فراموش کرده ام اما گفته اند که در دست نشانی
 حاکمها بآن کتب در بودند نشانی که چه گفته و چه کن که جای عسک است و یکی بگویند که
 تمام عسکها را در آن شروع کرد و در کتب اسطوخودوس نوشته اند که کتب اسطوخودوس
 ساخته و بغیر آنها وای را که بد است در دماغ عسک برقیس که قایل به هر بود و ش زده عسک
 کتب بیانی کل جسم عسک و به موت و تنهها که گفته اند که اسطوخودوس کتب را در
 عسک قوم لا یبقون و در عسک و آنچه مشروح او است کتب جانینوس را در ترجمه جانینوس
 شد و ذکر کرده یکی کوی در عسک که را بعد از عسک کتب اسطوخودوس را در عسک و کلاهی
 با جنب زبان و سالی زده پس گفته است پیشین سال که در آن کتب و آن کتب نوشته در این
 گفته است از وقت برقیس تا سوس قلعی و عسک در بن جبرئیل بن عسک در بن کتیف عسک
 بیکوید یکی کوی اسم وی اسطوخودوس است و در عسک و عسک و عسک و عسک و عسک و عسک
 برشته ایلان که کتب را این مشهورین کتب است که در آن عسک و عسک و عسک و عسک و عسک

و ما نیز سوسه داشتند که کتب جانینوس را در قرارت ترپشی نماده اند و یکی بگویند
 بسا را کتب طبعیه نیز تفسیر کرده اما چون در نسخه قوی زبده از خلافت شمر و شمر
 و سبب هاشم در نسخه آن شد که وی در اول مال طبعی کردی و مردم را بکشتی برد
 کند را نیدی اما محبت علم در دلش بسا بودی و در دست کوی را در دارالعلم و مدارک
 اسکندر را کند را نیدی و ایشان پاکید که در کشتی مناهرات علمی و اهل و سمع و شمر و
 یکی شوق تمام بهای آنها نمودی و در روز روز و فی تحصیل علم در وی نرسید که رفتی با زانو
 کشتی چهل و چند سال از عمر تو گذشته و بغیر علاج صفا حتی تو زبده پاکید امید تحصیل علم
 تو انداختی و روزی درین کثرت سر و پدیده که اسفندان قربانی پیش گفته و عسکها در آن
 بجای بالارد و هر قدر دیکو شد و مقداری را به بالارد و پارس می گفت و مورچه را در
 باره و وی از تو زبده و زبده این کار رنج عسک و دیکو شد تا عسک را ساند از آن کتب
 که میبایست رسانید چون یکی از سرهای آن احاطه می نمود و برکت و بین عسک است
 چاه و برای همین مشا به که زبان حاکم بر نفس خویش در آن کتب و گفتن چاه و عسک
 با این فن و توان بر و با زوی بهمت و کشتی حاکم فیض و مقصود خود رسید از تو زبده
 و از آن کتب که در آن عسکها را چاه و در تو زبده و در آن کتب و در آن کتب و در آن کتب
 چاه و تو زبده خود را بر تو زبده و طاهر از علم کردید و چون اول بر تو زبده و تو زبده
 و مشق نمود و در آن کتب را عسک و فانی کردید و در آن کتب خود نوشتند و یکی کوی کشتی
 بن این مشق و عسک از آن کتب عسک و در آن فن مقداری کیر و ملکان لیکن نوشته نزد آن
 عباسی بر تو زبده و تو زبده و چون غم و مون بر عسک و کتب مشق شد امر که یکی کوی
 و جمیع دیگر را نیز که اسرار ایشان در عسک و ایشان مذکور دیکو داشت و در عسک و عسک

[illegible]

که از چشمتان صد و فرساید و چهری باشد که از آن قبحی بی آنوقت مأمون تر شمرند
و گفتند استاده بزرگ بعد از این گفت مسجید را بنید کیست تا خبر دقتیتم بنید افتیم
گفت فردی است دعوی نبوت میکند گفتیم با امیر المومنین ساجد حج هرین دعوی دارد
پس مأمون از آن مرد پرسید که چه جفت داری گفت بی با من فاجیاست با دو مومنین
من چون میروشم هیچ از کی که غزایی داشته باشد از آن بیرون نیست و فرسین هرگز
بهشت را اشیا بر نهند و منصب خویش کردن نتوانند تا و قی که اگر از آن گشت هر آن که
و دیگر قوی از قوهی شای دارم که چون من بر گیرم هر قدر خواهم ثابت می توانم کنم کرد
و چون دیگری بگوید که او شایست را بی با نند و از آن ننوید گفتیم با سیدی اینک نهتر
و عطار در هر یک که بخورد اگر که اندک پس از آن فرمود تا آن مرد و عطار ای که او در گفتیم
آن را نوعی از طلسم است بنید یا پس من چند روز با آن کرد و شایست نمود تا آنرا قرار کرد و
از دعوی نبوت تبری جست و شرح کرد و جعلی را که در آن شمری و قلم کار بود و سپس
فرمود تا او را بدار و بیاورد و بعد از این که با وی حالت کردیم خود او اعظم را می داده
و پنجم و از کبریا و اجماع بعد از بنامی را می فرمود که بعد از این مرد است که در بسیار از
خانها بی بعد اعظم خافش ساخته باز او میگویند که اگر بنامی که می فرمودم هر آینه
گفتم چهری چند که این از آن خاقان نه از این گفتیم این دعوی باطل است برای آنکه
بج نقاب است و شتری در و با است و قمر در محاق است و گویند که ناظر اند بر این
گفتند با آنکه هر قریب است **سجی** بن ابی العیسا اندلسی از نو از عبدالرحمن بن قلی
از بنی امیه که مستولی شد نه بر ملا اندلس ساجد و ابی العیسا که خود را فرزند و طبعی خود بوده
و در ایام عبدالرحمنه معروف و مذکور و پیشتر میگوید که در ملاطبت بسیار زدگی و

برخواست و سپردن رفت و چون قدری بر رفت بر سر کف کاهری با تو خدایم و
 حاجتی نیست بجا خدایم احکام اربابان که در جوار در خاطر دارم و معلوم و حق یوحنا
 بود اکنون از تو سوال میکنم از سختی که بمن رسیده از وی یحیی فدای سبحان تو را
 قسم میدهم هیچ شنیده که یوحنا بکشفه باشد خود را که از جالیوس علم سبط
 یوسف بگوید من نیز قسم یاد نمودم که هرگز این سخن از وی شنیده ام و در واقع
 نشنیده بودم هنوز این سخن تمام نشده دیدم که شنیده بجا شد بدین واسطه بخدایت
 و هم در آن روز ما مومن سجد بر پیشانی کردیم و آن روز شنیده بود و صبح شنیده بودیم
 پس بدیدم آنغا من و یوحنا نزد ابی العباس بن ابراهیم جمع شدیم و او از من پرسید
 احوال یحیی را من گفتیم از پروردگار که او را با یکدیگر دیدیم و گویا در آن زمان ما و غیره
 در باره تو در مجلس وستی شنیدیم پرسید که چه شنیدی گفتیم یحیی چنان رسیده که
 تو دعوی کرده که از جالیوس علم و ابی پس یوحنا گفت بر کسی چنین ادعا نایست
 با و بخدای قسم که رساننده این خبر هست کشفه و بگویند که من ازین قول سرورم
 و او را گفتیم که سعی خواهم کرد در انداختن این خبر از قیاس بر کف بی یحیی که
 که یحیی و آنچه تر میکنم که من کشفام و رساننده آن خبر آنرا ترغیف کرده من بگویم
 که اگر قیاط و جالیوس نماند و بیوادم و سخن من و جان من طلب را می شنیده اند و وی
 سوال میکرد که بدل ما را حایل چشم و ششم و دوف و سخن من و جان من است
 فرماید تا اضا و سعی کرد که شنیده سخن من و جان من شنیده اکنون را آنچه می
 میدهم که این سخن از من بوی برساند من ازین حالت استعفا کردم قبول کرد و بلاخره
 نمود لا بد بر نفیتم و آن سخن بکسر من رساندم و او خود درین روز بصحی خورده بود

شنیدن این سخن ششم و پنجمی تمام وی را گرفت چنانکه رسیدم که گفت یحیی
 نماید و شروع در تقریر خویش کرد و میگفت این سزاگویی که احسان و گنجی در
 باره ما سزاوار کند و مردم سفار را تربیت نماید و فعل و فعل و در چنین مضامین
 کسی را که اهل آن باشد هیچ دانسته بگویند و چه بود و رسید ترقی یوحنا بن ابی
 کثیم شنیدم گفت هر دو انرا شنیدم اما اگر که که چنانکه از سر کار او ترسید
 و هم سپهر چنان که گمان شد بر پیشانی در از جناب بود احضار نمودم
 خودم که او را قیام آن چنانکه گمان نام او متعین میکرد و میگفت که او در میان
 برادر زاده او زنی و او را در از این نیست چنانکه گمان بود در نزد
 ابی حسیه که با هر که قیام می نماید و متوسل شد بلیا یونس جالبی نام را
 و برادر زاده او را ازین بلیف عاف داشت و گفت در از این عافان کردی
 ما را عاف و هستی من نیز بدید که انبیا با رفعت بخت تو نیز ششم گفتیم چه خبر
 آن دید گفت پسری که مادر و پدرش کی را معروف نموده بود که کوشن او در چنان
 چندینا بود و در خانه بخت بان رسید که او در چنان است که از کثرت سزاوار
 در و دو و انواع امراض و عیال است که متوسل کا و حاصل دارد و چنانکه چند
 یا بوری تحقیق بوی دار است بعد از آنکه مثل او را داشته باشی هر یک از خانه
 خویش را بنا بر سزاوار چنان که از آن تمام بود و حسن جاری خواهد بود و ششم
 کردم هر چه بود و رفعت انرا عاف بجناب بود و آدم و چون انرا رفت شخصی که او را
 بوی من زستاند پس داخل شد بر من در زنی و همانان و چون سخن در آمد صدق و کمال
 را پیشک مرا خا هر که دید از ناخوش پرسیدم گفت سویه و نمری و کسک او و شتر

خانه من دور و خانه او دین سرافزون نزدیک بود و او را در کوهی بسیار بزرگ
کاری و بطالت رفتی میسود و در ماسویه صفتی که شد را عیادت و اهل بیایست
می پسندید بود ازین روی چند روز پیش گذشت که ماسویه در آنجا های غنچه بود
کشم حال است گفت بر جای از جوی او دو ساله نام عاشق شده ام و ازین
خوبست که او را برای وی اشیاء غایب هر آنیز دل بروی حرکت آن کبرک را
بهشت صد درم بخریدم و بوی خوشیدم و بوی او را درش بر دو از آن کبرک بهر شد
و برین رعایت ایشان لازم شد و فرزند آن او را بمنزله فرات با ت خود دهم
عنایت من بر حق اقدار ایشان عشق گرفت پس من را با آنکه هنوز مری بود
شریفه رسانیدم و او را تویت هارستان و بر سایر علاقه خویش بخریدم و او را
اکون برای من از وی آن شده که از وی صادر میشود چنین دعوها که هر کسی
در شنام دهر کسی را که در تربت او کوشیده و بسید بخت نامی او کرده و از
بوده که اهاجم میکند آنگاه مردم از مضاعفات پدران تهنال نمایند و درین
کمال بماند از ایشان ظاهر شده و الله مستعان معلوم بن مان که طبع مستقیم بود
و باره یوچا گفته که او اوست است بر کسی که او را طبع خود کرده و بر طبع او
غایب و کثرت خط کتب حسن پان او مردم را بوی را غیب سازد حال آنکه عدد
در مضاعفات طبابت شش خن مرض و شش خن دوی است و یوچا همیشه بخورد
وید او را وید و افندید شد البروده چند آن میده که آن حرارت را بر آن بگرداند
و در سده و بدن او را بر آن بر دوی میکند چنانکه محتاج میشود به جالبه آن یاد دین
اغذیه جاره و در وضع این حرارت باز خود میکند بدو پراول و ازین روی کسی

سعال یوچا باشد و با میل و محتاج میاد و خواهد بود و هیچ برین راحت
این نوع نیست و غرض از طیب است که در آن محبت و خطت و در ایا هم
قدرت طبع نماید تا محبت که اید و یوچا از جمل بجا و بر جلا جات هیچ یک را
و او را تمام نمیدانید و چنین کس را طبع نماید و یوچا را که در جات و غرض
طبع بسیار که وی از محبت مردم را با محبت و محافرت وی رفتی و از غرض
مع ذلک دوی بود از حدت و کشنی زیاده از آنچه جبرئیل آن نصف بودی
خود جبرئیل را بوی که حدت طبع کشن الفاظ صفا آوردی و خوشتر از آن
مجلس یوچا و قتی میگوید که او نظرد و قرار بر کردی از نوادری از نوادری
گفت فلان و فلان شماره سلام میرساند یوچا گفت من با شما را اهل طبعیت بود
عارف ترم ازین اسما که تو در کبیتی هر حال قاروره و دست را بنای تار آن نظر
کنم دیگر آنکه مردی از غرضی زدا و شکایت کرد که دوی آن قصد بود لا جرم یوچا
قصد باید که در وقت حدت بفرستد و یوچا گفت کسان ندارم کسی را که از
شکر و در جات قصد هر آن آمده باشد و چنانکه حدت قصد نداری عادت مرض
نیز پیش از مرض نه آهسته و اکنون حدت شده و دیگر ایضا و تو داری دیگر مردی از
جوب شکایت کرد گفت قصد اکمل کن از دست راست در وقت بفرستد که ده ام
و نفعی بخشیده گفت از اکمل است چه قصد کن گفت آنرا نیز کرده ام گفت برو و بطبعی
بخورد گفت آنرا نیز بعمل آورده ام گفت از اهل طبعیتون بیایم نام گفت از اهل طبعیت
ام گفت دیگر خود چیزی نماید از آنچه اهل طبعیت از آن مینماید و تو میگوید همه را
بجای آورده ام یک چیز مانده که آنرا نیز بخورم که از کرده و نه جانوس با کس نیستی به

دیدم ای که مردم می کنند امید است که نفعی بخشد مرگفت آن چه هست گفت
 مقداری کاغذ بنزد آنرا دهم و بعد از آن بر هر تخته بنویس که رحمت کند خدا ای که از
 دعا کند بتلاوی را بکرامت عافیت و نفعی از آن واقع را در مسجد جامع شریفی پیش
 اسم و نصف را در مسجد غری در میان مردم شریفی کن در روز جمعه شاید نفعی تعالی
 بپرکت دعای مردم شرفی کرامت فرماید و دیگر آنکه یکی از قسبان کند که روحی بجا
 فقر چیستی نزد وی آید و از او صدقه بخواهد گفت خود را شرفی خودی است
 است گفت خود را ام آری بخشیده گفت که تو تا دل نای نیستی گفت چندین دل
 از آن بکار برده ام و غایب می باشد ام بخاکت پس شربت بنده ایستون یا به خود
 گفت یک سبزه از شتر بکشد ام و نفعی نریده ام یا روحی گفت چون بخواه
 بخاکت ازین هم خورده و بسا خورده ام اینوقت روحی از چشم گرفت گفت که چون
 اگر بپوشی بوسی بر و مسلمان شود اسلام اصلاح دهد و بکشد روحی و خود را با وجود نیت
 بیزکان و فاسقان میباشی نفعی با وی در مقام غایب و آخر افاضه کند و گفتند
 خود را شتر بکشد که داند نفع و کمک نفعی گفت دین و آیین کنی یا بر طاعت یا باشی یک
 زن انصاف نای و شتر بکشد و لا خود را از شتر است هر دو کن بعد از آن هر دو
 جاری که خدای در بسته باشی روحی از جواب گفت که یکی یک ام و یک یک ام و
 و سکه ششم که آنرا دو زن و آنجا دو جامه کنیم مرا بگوید که بفرموده جانشین مرا
 و از آن است که هست جامه داشته باشد و روحی شرفی چه بفرستی تواند داشت
 جانشین را بگوید که در باره خود او نیز از آنم تو این دین بکنه تا نیز او نوبت
 کنیم و اگر او را ببرد که نفعی گفت کند تا نیز نفعی بکشد آورده اند که نفعی بفرست

یا یوشا مزاج در عید بسیار کردی روزی در مجلس ابراهیم بن محمدی در مجلس شریف
 در این سینه قرین دنا بین روحی را گفت یا ابا که با تو برادر من و پسر پدیده
 روحی چون این نشیند ابراهیم بن محمدی گفت شاید از تو قرار باشی بکدام قسم کرد
 میراث پدرش شریک خواهد شد یا نه گفتند گفتند و لا زنا میراث غیرت و عا هرا
 به نفعی دین اسلام هر چه است آنچه روحی منقطع شد و هیچ جواب نداشت گفت
 حکایت که برای من در مصر احدین هر دو را شتر بکشد که شکر علی الله در ایام خدمت
 و اثنی برای و حکایت کرده که روحی در خدمت و اثنی بر دکانی در وجود بود و
 و اثنی شرفی بر سر قهوه در دست داشت و در جلد انگشت میخواست مایه صید
 کند و هر قدر میگردید میگردید حاصل نمیشد پس کاتب روحی گفتند که گفت بفر
 از پنجا یا شوم روحی گفت یا امیرالمومنین سخن عالی بر امیر غایب روحی بن ماسوم
 خوری مادرش را مقبله که بهشت قدس در پیش فریده باشند نیکو سخن است
 او را بان رسانیده که ندیم خلفا و سیر و غیر ایشان میباشد و نفعی رسید
 که در غایب و نفعی غوطه بخورد و بکشد که اصل آرزوی آن خدمت بود
 بزرگترین محال است که او بشود یا نه لیکن اگر امیرالمومنین خوش داشته باشد
 که بفردهم او را انکه میبوم گیت هرا این خبر دهم گفت خبر ده و بگوید که آن است
 روحی گفت میبوم که است که چه بفرماید او را زاده باشند بعد از آن نفعی بفر
 او را بر تنه غایب برافزای بخشیده باشند او را که از د امر خلافت را و
 قصر و غرف آنرا بنشیند در دکانی بر مقدار دست نفع در دست نفع در میان
 و جلد آنکه آسمن و قطعه باشد از با و تندای که بوز و او را با هر که با دوست نفعی

کرده اند پس خود را مانند ساز و به تغییر ترین مردم دنیا و به ترین ایشان که مای
 گیرانند متوکل گفت و دیدم که این سخن در واقع اگر کرد اما بسبب جنون من هیچ و در
 گفت و بعد از زمانی گفت یا یوحنا هیچ تو را بجهت غمی از در احوالات یوحنا گفت
 که ام حالت گفت اینک حیا و طلب صید میکند و در صدد اریکس است و قدر با یکی دیگر
 یکدیگر را به مثل آن از قیمت آن حاصل میشود و من زینج تا شام می بکنم و آنقدر نهی
 که بر منی از روی بیکرم یوحنا گفت ای را تو من این موضع خوب نیست زیرا که خدا شای
 رزق میاد و آن را در صید مسک نماده و چنانکه که رزق ایشان را بشان برسد تا قوت و
 و قوت عیال حاصل شود و رزق امیرالمومنین از راه خلافت می رسد و او را
 حاجتی نیست که تحصیل رزق از جه صید مسک نماید آری اگر رزق او هم از صید مسک
 بودی هر آینه او را نیز آید چنانکه حیا و آن را می آید آورده اند که یوحنا را که یکی بود
 و و صید که ایشان را و صید و و یکین مزان می نمود و اتفاقا که یکین را بسن شد و خری را و و که
 پای حبلاشت و پای دشت نه دشت و کوشش دشت و کوشش حبسه دشت
 یعنی از جه و یک گفتند که تو عول میگرد از راه را که گفت آری همین عید از عول
 عارض شده زیرا که چون عول و قتل از بول حاصل و دست بجام واقع شده باشد هزار
 نمی در بجز ریائی نماده و در جمیع نماذ آن فضل بر جم بسته و هم از قبول نموده و چون
 آن فضل چندان بوده که تا بسیار پس از دلا بوم و لد ناقص بر آید و چون این سخن
 بعضی از تبلیس شنیدند تعویب نمودند و بعضی غوری که او گفت بسن کنند و جاری
 کشان نیست که بعضی همان او را این سخن که او میگوید چیزی نیست صانع هیچ بر میگوید
 بن خشان بن سرتاده آدمی را و این صعب عارض شده بر من من تندی که بر میباید

او در ششم دیدم آنکس بهتر شده پس من بن و او سخنان گذشت از آنکه بگوید
 که عید جدا و در برادری پدر مادری فوت شد و خلق بدشت این مصیبت بر
 عید و عظیم آمد بعد از آن معلوم شد که یکی از جواری برادرش حلی دارد و حاجت
 و ختری برادر عید را می بکشد اند و شکین یافت آن دختر را بمنزل خود برد
 و عزیز نزد پدر آن خویش میبشت تا آنکه بالیده و رسیده گشت و یوحنا را
 کفوی تزویج نماید و هر کس او را خطبه کردی عید از آنست و حسب اخلاق آنوقت
 بیست کردی از جمله خطا پس بن عم خالد بن صفوان بن ابراهیم می بود و عید و نسبت
 که حاجتی میداشت لهذا او را گفتی جوان انا نسبت معلوم است و حاجتی نیست
 از آن نیست تو البته کفوی دختر برادر مرا میکنی و ام که معرفت با خلق تو حاصل
 کنم بسبب بیای قطع این عقد نیست اگر تو آستان باشد که یکسان از منزل من و
 خانه من بگذرد از اخلاق تو بر من گفتند که در وقت زاری در حبسه است
 و اگر این قامت بر تو و شود است بسلامت سوی منزل خویش مع و درت فوای
 سامان و ما ز سفر تو را مقرر داشته ایم پس آن جوان اشیا را قامت کرد و صالح
 بن شیخ میگوید هم از جرم روایت کرد که هیچ شبی بود که از آن جوان اخلاق
 متناقصه که کورن زند کسی بودی که وصف او نمودی با حسن خلق و دویکی
 وی را مانند بسبب شیخی باقی و اسبج او صاف پس هم عید و جد را نشنید
 انگاشت و این بگو بگویدی خالد نگاشت اما بعد راستی آنکه فلان نزد
 ما آمد و فلان بهشت فلان دختر را در رجو خطبه نمود حال آنکه اگر اخلاق او
 نیکو باشد حال رغبت در نزد او است او را هم و ولی عقد نکاح را بر او نموده

خواهد بود پس اگر چنان بپای که اشاره فرمای برای شرف خویش با آن عمل کرده شود
در باره این علم و بهشت اخ تو و تو خود میدانی که مستشار من است چنان کنی نشان
پس خالد در جواب گفت حق گفتیم که در آنجا بود اما که در این علم بهتر است
ما و بحسب خلق و ناخوشترین ایشان بحسب خفت از عاقلین صفا بود چون بدی
کردی و از همه اسخ بود چون بوی قیاح بودندی اما بهشت بود ناخوشی صورت است
و اما ما در این علم خوش روی ترین خلق اند و لیکن از به خلقی و عقل و قدرت عقلی
پس کس اما نشاند و لیکن ندادم و این علم همه مساوی و الدین خویش را پذیرفته و از
محاسن ایشان چیزی قبول نکرده اند که اگر با وجود اینها که شرح کردم خفت از تو و
خواهی کرد اعتبار تو راست و اگر نخواهی پسندید امید است که حق سبحانه و تعالی آنچه
بهتر باشد برای دختر برادر را پیش آورد صالح میگوید که چون عدم عیله و کتوبت که را گو
فرمود تا زاد و در آنجا جوان را همی کردند و موکل بروی گذاشت تا او را از کوفه برون
کرد ابراهیم که بد خویش آمد مراد این حکایت و خفت نمودم آنرا و در صحن بازگشتن ازین
صالح که از من بپایان برودن بن میان بن منصور افغان که گفت بروی سلام کنم و بکنم
چون داخل شدم این ماسود را اینجا بر خودم هر دو پرسید که بودی و کار عاقلان گفت
پس خبر دادم او را از برون من نزد صالح چون نام صالح شنید گفت در میان افغان
طیبه بوده هیچ خط کرده از حکایات نبرین او گفتم علی و حکایت شنیده و از باره نام
یوحنا چون شنید گفت چنین چنان شوم اگر نه از صیغه باشد باشد بکشت من بهر
من زیرا که من بتلیم بطل و جبر و ارتقا خفت را پس و عرض چنین در وقت عیال من
وقت دکانی و عاقل که هر چه شوم با دیگر هم مراد روی شده و دختر طیفوری که

زرد چمن و ما در اوست خوش روی ترین مردی است که من دیده باشم با شرم با لب
بی عمل و محقق بودند اند که هر که بد و نفی که چه کند پیش پرسش قول کرده بهر
ما در روز او از حاسن هیچکس چیزی نرفته و اگر نه اندیشه سلطان در شش ماه پیش
میکردم او را چنانکه جانموس فریج میکرد نام او قرده را آنوقت می شنیدم
جاست و در او هم مردم را از سماجت خفت و آسایش می شنیدم لیکن سلطان
است و برین فعل از خواست خود اند نمود و درین مجلس شش و پنجاه نفر
بود یوحنا در آنجا درین سخن گفت گویا می شنیدم که در آن مجلس را بطیفوری
میگوید و میان ما نه از عیال نکند تا بر آنکه در وقت خفتان شد که یوحنا گفت
اسم پسر یوحنا از دختر طیفوری ماسویه بود با هم جیش ماسویه و ابلیخ خوش بودی
قبیل الفطنه مع ذلک یوحنا از روی تعبد از طیفوری آنها رجعتی بهر میکرد و باطنش بر
خفت آن بود اتفاقا بعد از صیغه چند روز ماسویه مذکور شد و رای یوحنا
بود که باید قصدش کنند و طیفوری بهر شش پسران طیفوری را که با و در آنجا بر عقد
یوحنا بود یوحنا بنا بر برای خود نهاد و او را قصد نمود و نام او را ماسویه نام شد و
در روز جمعه از خروج پدرش فوت شد پس طیفوری و پسرانش قسم یاد میکرد که در جنا
عده قصد قتل پسر خود کرده و خبری را که بگفت پس از کلام یوحنا در مجلس هر دو
سیاهان با ایشان رسانیده بود و لیکن مایه خفت بود **سوف** الهروی از من بهر سخن را
خود بود و او را تعینتی است از حوادث قریب بصدور آنرا کنی سلازنی انجمنی
نام نهاده **سوف** الملقب با سلازنی المعروفه فی القس در ایام الکشفی نامده با طیب است
مشهور بود و در کفیل نواید علی جد و جد تمام میشود اگر شبها میداد و بر عاقلان که

از جهت عقب شده بود بپیشتر خواب برادر مراست طلب در راه پستی
 سستی میکند و دیگر از اینها چه خواهد بود پس بنام خدا که خواب است را برانج
 میگویند که در آن خواب حلقه در صورت که حاصل شود آن را جهت تن و اعتدال
 ماعتت یا اندکی بیشتر و عادت وی چنان بود که همین مقدار خواب کردی و باقی
 در مطالعه علوم و تدبیر مریضی گذرانیدی از تقاضای کاتب موسوم بخداست یعنی
 گفته اند و چه تسبیح او بسا هر آن بوده که وی را سرطانی در مقدمه راس داشت بود که
 هیچ آن وی را رخ خواب کردی و هر که در غناش را تا که ده باشد بهر شود او را
 که وی را عادت سرطانی بوده **و** پس بنام حق استیغاثی که با جمیع اول
 در سبب غریب بود از اینها بکلیت منتقل شده و از آن عمل استیغاثی که در سبب سرطانی
 بوده با بن سحران گویند سحران جدا شریک تا مع وی بوده و سحران که در طبیعت است از
 اهرافس که مدینه است از جدا مغرب در سواحل بحر رومی هر شش در اینجا بحر فنیای
 استقال که شتی و او علوم حکیمه در آن با بکفیل نمود و علوم ریاضی را نیز در آن وقت که
 جلد را در زمین خود حاضر داشتی در وقتی که بود و نفعی آن با در از آن میکردند
 با سلام یا بکلامی و طبع او یکبار اظهار اسلام کرد تا آنکه سخن شد از انتقال ملک و هر سخن
 مال و حال خود را بر دستش میسر آمد و آنجا بوسی بن سحران قرطبی که رئیس بود مصر بود
 بنوست و نزد او شروع در قرائت علوم کرد و از او خواست که رساله بیاستان نشان
 اندکی در اصلاح نماید پس او بوسی بن سحران شاکست اصلاح و قرائت نمود و بعد از آن
 از مصر بزم انتقل کرد و در مدینه طیب ساکن شد و آنجا دهری از ابله العادری بود که
 بنوشت و در طلب برسم کتابت و از جهت ششوک است و مردم از هر سوی بقتضای

بگو

منتهی شده اند و اهل طبرستان غریب بود بسیار از آنی که در کربلا
 و از سواد است سستی بود و روزی با من شکیست که از آنکه دو دختر دارد و اندیشه
 است که بعد از وی سلطان در بر داشت وی با ایشان شاد گشت تا به وقت از آنجا
 پسری در دم من برای او که اگر دم تنه پری که منتقل بود از بعضی حکما در بار طبعی ولد
 ذکر که وقت کمالی معلوم آید آورده در مقام آن شد که بران عمل نماید پس نزد دیگران
 چنان زن او لش فوت شده بود و بعد از مدتی اینتن شده پسری آورده از سر آن
 خواستی پیران اتفاقا در پسران هم آید که کم بسیار در پسران است و با آن بسیار
 پسران شده و آنه و بیانی اندازده وی را در یافت و چون بخت نوزدی رفیم
 او را کسیت و او دم و کشیم غم خود و همان عمل بکافی آید پس چنان که در پسران آورد
 و او را بعد از آن نام نهاد و بنیست و بعد از این که آن عمل کرد این با که نوزده آورد
 و تقریب و پس خود را علامت کرد و بعد از آن که او را آن عمل نمود درین کت باز پری
 آورد و لاجرم از آن نمود و بخت آنچه نزد او تجربه رسید از غریب که روزی او را
 کشیم هرگاه نفس اماره از موت حالت خود او بود که موجودات خارج را تحقیق نماید
 پس با من و تو با یکدیگر عهد کنیم که هر که ام را بیشتر فوت در رسد از خود آن دیگر
 آید و او را از آن نشان خبر دهد قبول کرد و این معاهده در میان ما برقرار است و
 او وفات یافت بعد از چند سال شکی او را در خواب دیدم که او را صراف مسجدی نظیر
 که او را بدو نشسته و با همی سفید پوشیده و کشیم ایها الکیم میان امیدی بود که مرا
 بخوابی و با حوال خود خبر دهی بکنید در روی زمین بگردانید پس او را و کشیم و کشیم
 و بدینجا بگشت که چگونه گذشت حال تو بعد از موت احوال چگونه است در جواب گفت که

۱۷۱

کلی بکلی بپوست و جزوی در جزوی باقی ماند من در آن حال چنان نمی گفتم که سفلو و کما
است با کما نفس کما لطیفه بکلی بپوست و جسد جزوی در جزوی که کما کما کما کما کما
پس چون بعد از شدم بپوست کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
و ستایه فوت شد **و بنوعی** کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
مستطین کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
اندازد و فرو نشاند آنوقت در قدر هر یک سیوی سی و نه رطل را به یک رطل
پانزشتا خنجر در شسته کشیده بمان آن طرف فرو هستی تا به برسد پس شسته
در کردن طرف بستی و سر آنرا بکلی کفی و کشودی که وقت حاجت بر شستن **نیستی**
اطراف لطیفه از آن که موطن اصلی او بود بجای و مغز به تنه کما کما کما کما کما کما
شد در ایام ایر محمد اموی و عجمی یا خود یا ندانم بود که هر یک شربت است از چنان
دینا تر و شوی و او حاج درون را بغایت شایسته می بود و رسیدن بای بسا به چنان
پس شربت غرض از اظهار آنجا اتفاق نموده چنانچه دنیا فرست و شربت از آن دوا
از وی بستند و هر یک از ایشان کشیدن و بوسیدن در مقام محبتی از آن شربت
وی نوشتند آنچه حدس ایشان بدان حکمی نمود و بعد از آنکه یکی اتفاق نمود
جزوی چنانچه زودی رفتند و صورت حال از نمود که گفتند اگر اهابت کرد با کما کما
کن والا ما را نیز از شایسته دمای که نصیب از فرزندان آنده کرده و ما همه اهل یک صفتیم
روایت کرد از شایسته آن مردم پیشم پس چون بر نوشته ایشان مطلع شد گفتند
آنکه در اعیان او ویر خطا کرده اند اما در تعبیر از آن آنها اهابت یافته اند
پس همین از آن آن نموده ایشان را در معرفت آن شریک کرده اند و دوا در آن زمان

دوا در معرفت بکلی است و از آن روز دوا می نمود که در بلاد اندلس معروف
شد و آن حکایت را خط مستطین اموی که از ملک بنی امیه بود از آنان که بر بلاد
اندلس مستولی شده بودند دیده ام و مستطین کما کما کما کما کما کما کما کما کما
او را بر آنجا مردم حاصل بود و حکایتی دیگر بود که کما کما کما کما کما کما کما
و آن است که مردم از آنجا بر بصری دیده اند که لفظ کما کما کما کما کما کما
که هست تا رجوع بوی کردند و از آنجا هستند آنرا گفتن بی نزد من موجود است
پرسیدند که کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
گفت مقداری از حرف هر دو آنرا و ایشان را در آن گفتند اس خود حرف است
و نزد ما موجود و در آنجا است ده دینار کما کما کما کما کما کما کما کما کما
ام بیکه تغییر اسم را فرود خدای وی را دوا هر بود احمد و عروایت آن آنستند
که بجای در شری آنکه از ثبات بن سنان و اشالی و دوا در وصف کما کما کما
نمودند **بنوعی** بن ابی یزید بن یوحنا بن خالد از اهل بصره بودند و در حدیث
و علم و حدیث ابرسم بن مهدی پس از سایر اهل بصره و نمودی **کما کما کما کما کما کما**
خدا را حکما **و بنوعی** احمد بن عبد الله از علماء بصره است و بصره است آنکه
بنوعی قمر و غیر بوده کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
کینش را شمس شهور تر است بجز اولی بوده و معلوم است که در حدیث و کما کما
و در حدیث و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
شده و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
نام در مسامحه اهل کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما

در دولت آل بویه و قبل از آن نیز تقدیمی تمام داشته اند نهایت عالم و خبر و بگو
منظر و بنگر خبر بوده اصحاب است سنده از وی مذکور است ابو الفرج برادر و برادر
بکر فاضل و طبیب بوده اند **ابو الحسن** بن ابی الفرج بن ابی الحسن بن سنان طبیب فاضل
در مرتبه جیش ابی الحسن بن سنان یکجا که زمان خود بوده در صنعت صاحب نام
در میان مردم قدری شنیده و باقی تمام داشت **ابو الحسن** المهر و فقیه سنان و
نامدار بغداد و مستفاده علوم از سنان بن ثابت نبوده در صنعت طب و تشریح
و تقدم یافت و در میان اطباء معتبر سنان معروف کرد و در ایام آل بویه در تمام
طبیعی باقی او بود و بحدت علاج مشهور بود و فاشش هم در بغداد و در سنج و بایران
و فاشش و واقع شد **ابو الحسن** بن سنان المهر این ابو الحسن غیر حاجتی است که این
اسم و نسبت مذکور شده است بن قره جدوی از اولاد و صاحب و از خاندانی که در
بوده ایشان از آل سنان میگویند ابو الحسن مذکور در مصر و سنج و بایران و در
بغداد و موجود و متولی ما سنان میبود اصحاب است و توفیق است عجیب در علاج آرد
مشهور و مذکور است برادرش ابو الفضل بن سنان حکایت کرده که در سنج
و بایران و در بغداد چهار شدم و در آن سال امر از وی کشیده و با بر غیر عادت شد بود
و من بعد موت رسید بودم و برادرم ابو الحسن از من شنید است و با من گفتم
و بچنان من نیامدی و این جماعت را در امور اخلاق و معاد است خوشان با یکدیگر
حالت است که غیر ایشان را ندانند آن نیست تا فانی که هرگز در من از ایشان با هم مشغول
باشند ابو الفضل میگوید که چون خبر جاری من با و رسید و مردم او را علامت کردند
من آمد و در وقتی که مرا از حال خویش آگاهی بود پس چون مرا بان حال می رسید

و حاجه از هیچ کس نداشت و بیکدیگر ابرار کرده و مرا که نداشتند و بیکدیگر شب و روز
چشمن میماند تا آنکه از بیکدیگر بترسیدم اینوقت رفت و دیگر نماند و من شادمانم
که هم از مرض خلاصی یافتم و هم برادر با من میماند که در پیش چون فوت حرکت یافتم
بعد از آنکه از وی میگویم و متوجه خاندان او میشدم تا او را بر آنکه من کرده شکر
کوچک بکنم بر آن من مطلع شد و بخت در کشودند و از او غرض خانه مرا برداشت
با ابو الفضل خانه خود را کرد و دیگر اخای میماند که با همان مهاجرت که اینها بودند
کرده ایم من نیز در حال نشاء خاطر باز شستم و دیگر نه او بچانه من آمد و من بچانه او
رفتم و بقیه ایام حیات را با هم گذرانیدم و غرض از اینست که من اینها را از من بگویم
العیانی آورده که در مردم در محرم سنده است و بایران و در بغداد و در سنج و بایران
بر سنان بر عادت ستم و خویش مهاجرت او اختیار کرده بود کسی از زاده او فرستاد
و انعام خود را و نمودم و عده داد و او را که نداشت از سنان رفت و توفیق پیدا
کرد و او بچنان و عده میکرد و غرض نبود و پدرم ابو الحسن را در روز و حال بر شست
و من شنیدم ای یافت تا بیکدیگر لایصل شد و در سست روز بایران حال ماند و کات
با تمام احوال از وی صادر شد که ای تو بخت مستعد که در اینجا میبود و شنید که از بیکدیگر
و کاهی بخواب است و ای از بیکدیگر و سنان میگوید که آن حالت نوعی از حالات است
که نزدیکان معروف و معروف است لاجرم ترک کرده که به و صلاح و عیال خانه دارند
و بر ستم تو به و آداب آن می پردازند در آشنای این حال دیدم که ابو الحسن در حال
و نزد من حاجتی از اصدق بودند چون بگویم احوال بیهوده میباشند و اریاست و گفت
و بیکدیگر که هر مردن است من گفتم با ابو الحسن جانید پس مردم بعد از او رفت

کردند حال خود این مرد در مردن است و مانند باده آن تو حاجتی نماند من از این
 سخن بگشتم و او متوجه نغیبت و بسوی او عین روان شد و چون او را بر آن حال
 بانگ برین زد و گفت حال او که در این سخن و کلوب و او حاضر کرد آن جمعی
 تا در آنجا که من میگویم نگذارند و بر زمین اندازند باری هر چه گفت جان کردیم
 او خطاب میکردیم را و بگفت یا ابوجحین اینک منم ابوجحین برستان و تورا
 بکی نیست اندکی ساعدت کن و دو آنکه از غرضش ازین سخن تقویت قیام بود
 پس ابوجحین دست دراز کرد و او را گرفت و سخن گفت که مفهوم نشد از آنکه بگفت
 نغیبت نشد بود پس ابوجحین بغض بگرفت بغضش را ساقط یافت پس از بغض بگرفت
 اینوقت گفت جگر جگر بریان کرده حاضر کنند با من زوره و اندک نانی چون حاضر
 کردند او را جگر بریان را بر روی خوراند بعد از آن گفت اگر غیبت از او و غفلت از من
 یافت میشد خوش بودی و منزل مادر با سبط را توبه بود غافل را بجا نیت غافل
 آن فرستادیم از آنقا که حسن هیچکدام از ما نرسد و میرود و تو هر از این
 امر و در سب می بیند که کسی با کرده میرود و هنوز کسی بران مطلع نشده بلکه بر وجه
 در بر برای جدا صد مرتبه سخن رسول بوده و او با ما همسایه بود باطله بعد از آنکه
 بر احتیاج ما آن اطلاع یافت از هر یک قدری بسوی ما فرستاد پس ابوجحین میگفت
 و یک سب از آنها در کلاب ریزه کرده و می را بکند و تا وسط روز بعد که آفتاب
 او را زوره خوراند و حال ابوجحین از وقتی که جگر جگر خورده روی به صاحب نما
 و بغضش کمال زاده و ما بعد از هوشش آن اتفاق و آن تصرفات که از ابوجحین
 صادر میشد بودیم و نسوان در دست و پای ابوجحین بن سنان افتاده می بریدند

اینوقت گفتن این احباب که هیچ دشمن می ماند و دنیا را می شهادت میکرد و می
 یکفشد و برین مرض و بچه خبر داده و میفرمودند من شکم اما سخن اینک هر چه بگویم
 بهیچیک که امیدوی دروی نماند و او با حاطات که میکردند یکی از ایشان در روز
 سهیلی فرمود ابوجحین چون این بشنید گفت ای بعد که گفتی پس است اصل معجزه
 همین بوده که طبیعت را در شب ببران مصل شغل ساخته اند از آنکه قیام بجای تو
 کرد اندازد احتیاط عقل حاضر شده گشتم چنین خواهد بود یا سیدی زیرا که این عقل
 عقل از آن شب باز در سخن پس گفت به آنکه در آمدن من هیچی نه نیست بزرگانه
 ظاهر جمع بودم تا امروز که روز قاضی است که طالع ولادت ابوجحین بران دلالت
 دارد و هر چه است امشب خواهد بود لهذا اکنون آدمی اگر امشب را گذراند فردا
 هیچ آنرا نخواهد داشت کفتم سلامت سلامت چیست گفت آنکه شب آید و باشد
 و خواب کند و اگر خوابش بیرون وقت بخوابد ازین تا صبح بگذرد و آنکه کوی نغمه
 و هیچ خواب برخواست و در صحن سرای قدری راه خواهد خوابد زنت و باز خواهد
 نشست و ما الشیر بدست خود خواهد خورد و اگر آنگاه بگردد و خوابش نبرد به آنکه
 بر سر نخواهد برد و بعد از این نزد ابوجحین تا وقت صبح نشست و راضی نشد که اهل بی
 کنند تا آنکه ابوجحین را خواست اینوقت گفت شمت در من که صحبت یافت گفتند
 ماکول و مشروطی که است پیش آورد بعد از آنکه شرب ما بجا خواهد بود و ابوجحین خوب
 بیسوی خواهد بود و آسوده بود و این سنان یکسبک را حاضر میکرد که بعد از شرب او را
 بیدار سازد بنگار و ندانم که بکی در خواب برود و اگر نه نشدیم که او از
 جگر که بانگ میزد یا ابوجحین را بزرگانه عقل سلام بکشد پس در آن خانه او ازین وقت

۱۷۴

بوده چون عهده الدوله را برستان خوشش از بعد اتمام رسانید از بخت
 اهلک که بخت است از مرتبه بخت کی این کن که بود و چون بهارستان بخت
 سینه الدوله انصاف است دو کشتن از وی مشهور و سنده اول است کی مروت
 بجای و آن دیگر نام غنی که برای وی ساخته بسیار زیاده بود با قمار سولات تمام
 تحویل اطلبه بوده برادر وی داشت از جمله همانان معروف به صاحب خفته اند که از قمار
 دوست نوعی از خفته که در اصلان مواد حاده مجرب شده **ابو حسن** بن قنای بکرا
 در علم جماعتی معروف و خداقت مشهور و در بهارستان عهده دوله با عهده الدوله
 با ابو الحسن جماعتی رفیق و بخت است اینجا مامور بوده هر یک از ایشان در آن شوی و بخت
 معروف و یکی بکسی مروت بودند **ابو عرب** کا بهی وی را ابو عربت زینند
 طبع بسیار مروت بن محمود بن بکلیکن صاحب فرامان و غزنین بوده و درین مشهور
 شهرت و مهارتی داشت در وقتی که فرخ زاد بن موی بکلیکن داشت در سلب
 و در بعضی و در بعضی طبع که نور را بقتل رسانید بکلیکن که از وی در کار بکلیکن
 بن محمود ظاهر شده بود **ابو اکرم** المغربی الاندلسی المریسی مروتی باین عیارت
 تعبیر کرده اند اکرم لادیب است اکک را ابو اکرم عبد الله بن المظفر بن عبد الله که کی
 علوم او اهل اصلا علم نموده و بر تیر ابادت رسانیده و در علم اتم است نیز شیخ
 بود در غایت عالم کردی بر طبعش فایده است اگر بلا در اشراف و غیره بسیار بود مجهول
 و از داخل عراق شد و در وی در کوچه های بغداد بکلیکن که از ایشان برادر را بکلیکن
 تحفه ای در وی دید و بخت نشسته و چون از نزد وی بختها ده که بختی بختی
 در ایستاد و معلوم کرد که عظیم کن بکلیکن بسیار زیاده بود و بکلیکن ابو اکرم بخت

۱۷۴

در آن و خطای کستان در آن و وی چنان روشن کرد از بخت که جوان را نیز مروت
 شد پس جوان او را گفت ایقدر توقف نهی که من با زانیم و در اصل سرای کردید
 بر بخت باز گشته وی را برادر و طبع صاحب سرای هر جوان امیری از امر داشت
 بود ابو اکرم را که وی داشت و بعد از پرسش احوال او بکلیکن معلوم جوان کرد و او را
 نموده در آن که حلی جوان از علوم خویش بهره مند گردانید و بدین وسیله ابو اکرم در
 بغداد معروف و مشهور گردید و طبع از هر سوی قصد او کرد و کوکب قدر او را در حقیقت
 خود را و بخت بخت عروج گرفت بعد از این از حواله ای بسایه نصر احمد بن حاد و شیخ
 بن المصطفی فی قسبه بخت بخت و غزنین و کور و در طبع بهارستان در سلب که بکلیکن
 بر چهل شهر با بخت گردانید و قبل از وی بختا از شرافت مستی المریسی بن مروت که بکلیکن
 در آن مروتی بختی انصاف نموده و بعد از شرف مروت ابو اکرم با وی بخت مشاکبی در اصل بخت
 بکلیکن مروت بخت بود ابو اکرم که کور از المریسی و المراج شد به بخت و الا ریح و بخت
 اند که بخت بخت بخت بخت بخت اقامت عراقی بر طبعش کردن شد و بخت
 با و مروت بخت بخت رفت و چون بخت هر مروتی فرو داد و علام خود را فرستاد که با
 آن را از راه کور اند و نقدی آن که بخت بخت بخت و مروتی وی روان کرد و چون
 علام بخت بخت بخت بخت بخت و مروتی وی روان کرد و چون
 او را گفت که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بود اینها را غزیم و درین مروتی فاضله از نه زینت ابو اکرم چنان بخت بخت بخت
 بدی است که روانها شد فاضله که از آن در کور و لا جرم در طلب بختی شد و بخت
 مکتب ساخت و دکان عطاری نموده هم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

۱۷۴

و تورا بان نام خویش با آنکه گفتی برای تو قرار دهم که قایم مقام اسم باشد
 ابو سید کهنه با امیر المومنین با کس نیست راضی شدم لاجرم بخشش مروت کرد
 و گفتش ستره یافت **ابو عثمان** الدمشقی از جده اطبا برنده او در نقل سبک است
 ندیدم بخت عربی در قی خاص از کبر او عهد خویش نزد علی بن موسی اخلاص داشت
 وی را در علم طب شرف داشت **ابو علی** بن ابی قرة در خدمت علوی که در بصره خواجه بود
 بود و بخت ششم گیتی یافته بود بکن از دهانت حکام نصیب داشت که بطله کوفه
 الشمره القریضیفا دست که برای موقوفی بی نوشته **ابو القیس** صمدی انبار کت
 نمودی و از بخت دانی من را ندی اما منم بود با که تصانیف مردم را بنام خود
 دعوی میکند که با لولایه و کت با علم دخل فی علم انوم بوی قیو سبک اند **ابو عبد الله**
 بن القاسمی بنویس از سبک طب خطی و از گذشته عزیز با صد دعوی از خفا مصر
 با خیار رات او علم نمودی و نزد وی تفرقی ریغ داشت در ربع الاول سنه ست و
 ثمانین و شصت و نه و نه داشت **ابو علی** المندلسی المصری در علم هندسه از این هنرمندان
 بود و از ادب و شعر نیز نصیب موفرا داشت این دو بیت از زبان او مندا شده است
 نقسم غنچه حبه معشره بل نخی منم هوای نوطه کان فوادی مرکز و هم لوطه و
 ابویا لیدر خطوط و هم از شعر را دست **ابو** فیصل العلم الدی کوی با فی السما
 معانی الاغاق که کز کو خواجه علی غافه با جبهه او که علی الاغاق **ابو** سید کهنه
 اشکال درج المصنوعه لطراف ترقی با انفس الشریقه ترقی **ابو** اکرم بکال کفی
 و اترقی که کینه در آخر عمر بر دشمنی عاشق شده که در حال او در باره وی متعذر بود
 و در آن اندوه میرد **ابو العلی** طیبی از اطبا در دولت آل یسیت سفر او حقا و کذا

فولک نشان بودی در وقتی که سلطان الدوله در شیراز بهار شد جان جاری کرد
 و فاشت بسپان بود که خنده ز شوالی شرب که در اندک پس شیب بختی که کشت
 بریده اندگشتند با یکدیگر و آنک شرب با یکدیگر شرب شد و در من شهید او با فطرت
 بنی مکت شد و صورتش ضعیف کرد و با احمد عقب با و چون مطلع شد او را
 که کور را بختش از سبک و طیب چون وی **ابو** ان حال بد بدو است قصد نمود
 و گفت قصد او بکنم مگر در حضور او حد پس در آنجا این مراجعات که ساعتی چند
 آمد سلطان الدوله فاشت **ابو علی** بن السج الملقب العزاة درضا خست خلق
 خاضعی فاتی بود و مردم از هر سوی نزد وی آمده استفا ده خوانید آن نمودند و بعضی
 آن نون را میگوشت و بیان نمودی شروح وی کتبا رطوبه لیس از میان طبعش بود
 در سنه ثمان عشره و در حله فاشت **ابو علی** بن علی الطیبی در طب و کتبا
 او در فضلی با هر کشته جو ارشش موقوفی کتبی از کتبا دست که از برای کتبی
 مخدوم خویش بکس نموده **ابو علی** بن ابی القیس المصری از این هنرمندان
 است و ذکر میسی در شش در غریبیم که شست بوی مکر ترقی از علم طب بخواهد
 و با آزاره و جاد در شش شریقه و تقدی یافت بدو استراکبا را و را
 فرستادندی و جاد در برده احوال و بود لاجرم چون در شش فاشت بر
 آن عزمت نماد و بطوق و فکر کرد که اندی اتفاقا در شرب جگر و در شرب الاغاق
 سنه سب عشره و ستمانه که با یکی از مسلمات خطا متوسم بخت شربش
 مشغول بود مقبوض کرد و پس از آنرا کرد و بر جی از مسلمات که برای خاطر نیای او
 نزد او آمدندی از جمله ایشان بنبت جیش که با کتبا کتبی فاتی نام داشت و در جبهه

۱۷۸

ابن النجاری صاحب الخزان و مادر فرزندان او بود پس حکم صادر شد که زمان کفر
در بین طرقات موسوع اند و بارها او را مقتل صا داشت اما او نفس خویش را
نشنش نرزد و بنا بر عقیده و ینوگو ذخیره کتب پرش حبله در آن کار
رفت **ابوعلی بن سنان** شیخ ارمسن که ابوعلی در غیوض از بنده افتاد کردم که گشت
از دروازه اشش شهر ترا فتم کرده اند که بجای از خانه شیخ وی از این دعا او
سوال کرد پس شیخ برای ایشان احوال خویش بنصورت اعلا کرد که پدرم را بود
از اهل یخ و از اهل بخارا منتقل شده در اینم فوج بن منصور و متولی بعضی اعمال بود
میبود و قریه که آنرا خرمین خوانند می از اهل بخارا و از دیکنان قریه نزدیک بود
نام آن افشته پدرم و ختری از اهل بن قریه کرامت و انجاء و اعلی غایتی
و برادرم ابی متولد شد بمس از اهل بخارا از اهل کرم و پدرم را بر اسمع قوتان کرم
ادب کسیر دهن ده ساله شد م قرآن مجید و بسیاری از علم ادب را کثر شد و خودم
مردم را از زمین غلبی آنکه پدرم از جمله مردی بود که در اعیان مصرین را از این بود
از جمله جمعیله مشهوره میشد و شنیدند بود از ایشان ذکر نفس عقل را و هیچ کار ایشان
بیکویند و نزد ایشان موعود است و برادرم نیز از این طریق بود بسیار دانش
که پدر و برادرم ذکر آن سخنان میکردند من ای شنیدم و میفهمیدم لاجرم شروع کردند
و مرا نیز از این دعوت میکردند و ذکر فلسفه و هندسه و حساب میسر بر زبان میزدند
و فرستاد پدرم مرا نزد مردی که بسیار به فروشی و مع ذلک صاحب هندرسید است
تا از وی تعلیم نماید پس ازین ابوعبد الله با یکی و از دیگران که دید و دعوی دانش
فلسفه میکرد پدرم را از در خانه که با فردا او را بر میزد اندک من از وی فلسفه بیاموزم

قبول از روی سن بستم نقد ششول بودم و نزد بهمن اهرزدی نمود و طریقه
سوال و وجوه اعتراض را مجیب چنانکه حالت نقیضه بران جاری بود و کوفرا
گرفته بودم پس شروع کردم در مذابحی بقرا است ایب غوغی و چون ذکر نمودم بر
من حد جنس را که معقول برترین مختصین با تحقیق است در جواب **ایب** باین طریقه
بیرسید و ندان که ریاضت در تحقیق این حد آنچه معلوم شان نشده بود و تجب نبود از
من غایب و تجب و کذب بر میفرمود هر دم از او استغفار میفرستم و چنان بودم که هر
کس برانفاقه کردی به شرازی ز نمودن آن می نمودم و آنکه طوایر بشری را را خواندم و آن
و قیافه آن خود نزد معلم نیز خبری از آن نمود بعد از این شروع کردم و کتابها را
خود مطالعه میکردم و شروع آنهارا نیز مطالعه نمودم تا هم غلطی را بمنظور حکم شستم
و چنین کتابی بقید سرایج یا شش شکل از او نسخی اندام و جراتی را بطاعت عمل
کردم و از آنجا امتناع نمودم بمجسمی و چون از آنجا باش فرغ شستم با شاکل مندرسیه
رسیدم و باینکه خود متوجه قتل آنما شویند از برین غرض میکن تا خود را به خطای
از آن پان گتم و حال آن بود که هر دو از جمله آن کتاب را بر آنجا پس شروع کردم در
مطالعه و از مشکلات آن کتاب که که انداخته بودم که بعد از آنکه بر سر او
عرض کردم در ریاضی یکی از ما فرستاد که خود متوجه کار گنج شد و من مستحق تحسین
کتاب گشتم چه در سن و چه شروع از طبیع و آنکی و همواره مطالعه کتابت مستفید از آنها
می نمودم و هم طبع خود را عصبیه بنود لاجرم را اندک فرصتی از آن من فوایق میفر
گشتم تا حدی که فضا را اها شروع کردند و هم طبع نزد من بخوانند از وقت فراغت
توجه ما را از اندم و مستغنی شد برین اواسط حالات چند که از بعضی آن خوانم

و با وجود اینها برای تحصیل قدرت و سکون و در آن فن ماضی و نمود و در دست
شازده ساله بود پس برای دیگر مدتی که چشم بست بر مطالعه منطق و سایر آثار
فلسفه گذشتم و در وقت کسب نخواهیدم و در رویه کمال دیگرینی پوزیتو و کمال
مایل از خویش خفا کرده نظر در بحث هر یک بنشینم و مقدمات فی سار را که
ثبت کرده ترتیب میدادم پس نظر از تالیف سینودم و شرط و مقدمات کجایه می افشا
میگذاهم تا بقوت مستد برین روشن میشد و در هر مسکه که توضیح میدادم در حد واسطه
ظرفی برای تفحص مجسمه میرفتم و بنا بر شغلان بشدم و بسوی بیعت کمال اتمثال می نمودم و کار
آن برین اساس گذشت و شبها جماع پیش خود می فروختم و تقریرات و کتب مشغول
می نمودم و هر وقت خواب برین فکله که دی یاکالای از خویش خفا می نمودی از ترس
نوشیدی آنقدر که وقت خود نمودی و باز بر سر کمال مطالعه العزیزتم و اگر از خواب
بر بودی بعبهنا مستند را در خواب دیدی و بسپار بودی از میان کمال وجود آن
خواب برین مشغول شتی و همواره برین شیشه کمال اندیشه جماع علوم را در کمال نمودم
و بسبب امکان بر آنها مطالعه گذشتم و هر چه از آن وقت علم معلوم شده همان را پیش آن
که آنوقت دانستم چیزی بران نفرد و اما با مطالعه علم منطق و فقهی و ریاضی را
معمک ساختم و بعد از آنکه آنکشت نمودم و کمال بساط العزیز را مطالعه نمودم و کمال
از آن فهم می نمودم و کمال مقصود و میرسیم از خود نویسم و دیگرین را که با است
که راهی بفهم آن نیست در این فنار و زنی وقت عصر را باز در آیین حاضر گذشتم
ولای را دیدم مجددی در دست را در و بر آن نه میگذارد و برین عرض کمال در آن
روی رو کردم و در کمالی که چنگک داده باشد از قضی و اعتقاد و نشان داشته که

فایده در آن نیست پس آنرا گفت بخوان کتاب را که بسیار در آن است و
در هم پیغرد و شمع که صاحبش عثمان آنجاست چون چنین بنویسم آنرا در آن
خود کتابی بود از مولف شاید تصرفی در میان اغراض کتابی باشد بطبعه
پس بماند که باز گشتم و در روزی متوجه جلد آن کتاب شدم که هاتوقت اغراض
آن کتاب بر من متبلی شد زیرا که چهار آتش را بعد از حفظ دهم سرایت
شادمان و در خاک گشتم و چیزی بسیار بر نظر او متعین بگردان آن گشت
تصدیق نمود اما اتفاقاً قاضی کتاب را در آنرا وقت که کونج من تصور بود و منی حاضر
گشت که چهار دان و اما نه در خود در آن اوقات شام من نهاده باشد بود و در وقت
ساعت مرا آنکور خشنود و با خضار من فرام رسید چون حاضر گشتم با سایر طلبا
منازک گشتم که در آن وقت عایفت و باین رسید که بحث او و سوگم گشتم و در
اتفاق کلام که مرا اجتناب دخول در آنکتاب و نظاره آنجا فرمایید و حاضر بود
پس چون در آنکس گشتم حدس غایت دیدم در هر خانه چند صندوق بالای یکدیگر
چیده بیکانه کتب عربیت و ثنوی دیگر و قدیمی دیگر که تبصره شد و چنان بر روی آنجا
بدانگاه بود پس فرست کتب که را بنظر آوردم و آنچه از آنها خواهم بگویم شد
و بسیار کتاب با هم که اکثر مردم نام آنها گشتم نشنیده بودند و من هم قبل آنرا بی
بودم و بعد از آن که نزد کسی ندیدم پس مجموع آن کتب بخواندم و بدو اید آنها خضر
باقیم و در همه مردم و هر علم را معلوم گردید و چون هر فردی که رسیدم از بزرگان
علوم فارغ گردیدم و در آنروز در صف من علوم را پیشتر بود و امروز پیشتر از استاد
نه علمی است و چیزی تازه در علم من پیغرد و در میان یکبار می بود و او را اکنون

پس عمار الدوله فاعله ایدان شد و بعد از آن بکشت و تیج الملک بکشت و از چو
 قلع بکشت بکن عمار الدوله در بعد از آن توخت نموده بکشت بعد از آن در آن
 تیج الملک و پسرش الدوله بعد از آن نمودند و شیخ را از قلع بر آورده با خود
 بعد از آن آوردند و در خانه عوی فرود آید و دیگر بار به تصنیف منطق شفا مشغول شد
 و کتابها را بر او رسانید بنی تعنان را در قلع تصنیف نموده بود و اما رساله او
 قلیله از خود اول در و بعد از آن تصنیف کرده بود و در آن بکشت شیخ را بکشت
 رهنما صفتان و پسرش عمار الدوله در خانه بر کوه رسیده و آنکه مکتوم فرست شیخ و
 برادرش دین و دو مقام در زنی سوخته تو جهرا صفتان شدیم تا رسیدیم بقریه طران
 که برادر صفتان و رقیه است بعد از آن به سبب آنکه در آن کشته شد پس بعد از آن شیخ و زنی
 و دخا ص عمار الدوله استقبال شیخ نمودند و با هم و بر کوه آوردند و با عمار الدوله را که شیخ
 در محله معروفه بکوه کشته در خانه بعد از آن بکشت و از آن آوردند بعد از آن که شیخ با بیجا
 آنرا از فرود شیخ آلات همیا کرده بودند و عمار الدوله مقرر داشت که هر شب شیخ
 و سایر علما مجلس حاضر گردیده هر روز بر منظره علم دادند و هیچ یک از علما را در هیچ
 علم از علوم طاقت منظره شیخ نبود و دیگر کتابها را در صفتان تصنیف نمود و از
 منطق و محیطی فارغ گردید و قبل از این اختصار نموده بود کتابی بسط قدیر کس از طبعی
 موسیقی را او را در آورده بود در هر کتاب از ریاضیات زیادتها که حق الیرمیدانت
 اما در محیطی ده شکل از جنس منظره را در آورده و بمنظره را در محیطی در علم مبنای خبره آورده
 که سابق بروی کسی بر میان با آنها نموده بودند و در آن قدیر کس که شیخ چند بار در آورده و در آن
 خواص حسنه استنباط نموده و در موسیقی مستطابا فرود کرده اما در آن فارغانه بوده اند

شفا جمیع فنونها اتمام یافت الا کتابت و حیوان که این دو کتاب در کتاب
 تصنیف کرد که عمار الدوله طلب بون خواست میرفت در راه با آن که شفا داشت
 و هم در آن راه کتابت بکتابه را تصنیف نمود و اختصار شیخ نام نزد عمار الدوله بهر شیخ
 و از آنجا که عمار الدوله در آن کتابه عمار الدوله دیگر بار فاعله ایدان شد و شیخ و صفت
 او بود پس شیخ در مجلس عمار الدوله در آن کتابی که در قلع و محله محله رسیده بود
 در میان آنکه عمار الدوله را شیخ در خواست کرد که رهنمای توخت که اکبر را در خدمت
 اموال چند آنکه محتاج اید باشد و او شروع کرد شیخ در آن امر و امر متولی فاعله اید
 آن و استقامت صنایع نمود تا مصوبه بسیاری از مسائل فارغ شد لیکن بسبب عمار الدوله
 در آنجا که کار عارض شدی امر صد حقوق ماندی و کتابت عمار الدوله را شیخ در صفتان
 تصنیف نمود و از چو سبب آنکه شیخ آنکه پس پس چنان در خدمت او بودم هرگز نبردم
 که چون کتابت بهر شیخ بنظر او در آنجا که شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ
 کتابت نمودی تا بهر شیخ که تصنیف در آن موضع هر کشته و با من معلوم نمودی و بر سر در
 هر کس را در علم و دیگر آنکه روزی شیخ را از آنجا که شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ
 از علم لغت نگوشت شیخ در آن با شیخ شیخ فرموده بود و شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ
 در فلسفه و حکمت تو سخن نداریم اما علم لغت چندان ندانسته که کلام تو در آن باب
 مرغی باشد شیخ را از این سخن کردن آنکه و تو بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ
 تمیز بسبب لغت تصنیف ابی منصور از بهر شیخ از آنجا که شیخ بهر شیخ بهر شیخ بهر شیخ
 رسید که ما منذ آن که مرا فاعله اید و قصیده اش نموده الفاظ غیر در آن برج
 کرد و در کتابت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت

طریق مصلحتی و فرموده آنها را چنانکه بخت و اقبال میسر در ساختن آن عمل
 بایستی منظور نماید و بگوید این شیخ را در صورتی که در آنجا مشغول باشد و چنانچه
 منظور در آنجا نظر کرد بسیاری از آن مواضع بروی شکل ماند و شیخ یکسایه
 میکرد و نشان میداد که در فلان موضع از فلان کتاب تفسیر این کلام مذکور است
 این منظور متعلق شد به آنکه رسایل مذکور را به شیخ نشان نموده و باعث برانگیختن بای
 منظور بود و لازم در مقام چند را آموخته بقصد شیخ اقرار کرد و بعد از آن شیخ کتابی
 را بخت نیاورد و نگذاشت که کسی ادست نداده و از آن کتاب تعریف نام کرد اما
 هنوز به بیاض نزد شیخ و غایت و کمال راه بر تپست سودا رفت نتوانست برود
 چون شیخ را در محال است تجربه ای بسیار حاصل شده بود در ظاهر و باطن که آنجا را
 تدوین و جزو کتاب قانون نماید و آنها را بر او را قیاس قریب نوشته بود که کتب
 از اتمام قانون آن اجزاء شیخ فوت شده و آنچه در ظاهر و باطن غایت بر وقت
 دیگر که شیخ را روزی صدای عارض شده و چنان تصور کرد که مایه سحر است که
 بجهت بساطت اسرار و نباهت و بران تقدیر موجب ورمی خواهد شد لازم فرموده
 بسیار آوردند و آنرا خورد کرده در غده چیده و آنرا بر سر خویش گذاشتند چنانچه بعد از
 پویشید و این عمل را کردند آن موضع فوت یافت و توانا ده کرده و باطل شد
 دیگر آنکه در خواب از زم زمی مسلول بود و از فرموده سوس که بکین شکری دوانی کرده و
 زن چنان کرد که در چند روز بعد از همدین کلکین خورد و شفا یافت شیخ را در آنجا
 که در جرجان بود و قهقهه را در منطق تعریف نموده بود و آن رسالیه همان است که اول
 کتاب است و به وضع نموده و از آن بشر از رسید و فصل را بجا در آنجا کرده و در جرجان

ایشان را به شهادت روی داده بود پس آن شهادت را بر مریضی نوشته و قیاس
 کرد که کتب آن بود آن جزو را با کتبوی نزد ابوالقاسم که کاتبی رفیق بر چشم بنیاد
 که مشتعل بود باطل میبود و دستاورد قاصدی مخصوص این مطلب داده کرده و خواهر
 از وی که آن جزو را بر شیخ عرضه نماید و بآن شهادت میدهد آن روزی که آمد
 بود که ابوالقاسم که در شیخ داخل شد و آن کتاب آن جزو را از شیخ بکشد و بکشد
 نظری در آن بگذرد و مردم با یکدیگر سخن گفتن مشغول بودند تا چون ابوالقاسم برودن رفت
 شیخ عز فرمود تا کافه حاضر کرد و مریضی چند قطع نمود و شیخ فرموده و رفتی نمیدانند و چون
 نازع شد که در دهم را با خطا بر شرب از آن داد و من و برادرش را در شرب بکشد
 و او شراب را در سخن جواب سوالات کرد و تا نصف شب نشینت و می آشامید
 چند آنکه مراد برادرش را خطا بکشد تا وقت را رخت داده و چون صبح شد
 که رسول شیخ آمده مرطلب کرد و چون بچهرت رسید و دهم بر صحن نشسته و از جرجان
 پیشای نماید فرمود این جزو را بکشد و شیخ ابوالقاسم که با برسان و بکوی این جزو
 علی الاستیجالی نوشته شده تا قاصد زیاده انتظار نکند و چون از جرجان رسید شیخ
 ابوالقاسم بغایت شگفت شد و تا صبر را روا نموده و بطنش را بشیرا بصورت حال را
 نوشت و این سخن تا بر می شد میان مردم و شیخ از او قیاس گفتن آنی چند
 وضع نمود که سابق بروی کسی نگذاشته بود و در میان گفت علی آنها را که نیز تعریف نمود
 و من مدت شش سال کار صمد اشتغال داشتم و غرضم آن بود که بهای مسکن از خود بکشد
 نموده مرا روشن کرده تا پاره از آنها را وضع بکشد و کتاب بکشد و شیخ را در جرجان
 تعریف کرد که سعاد مسعود قاصد اصفهان شده بود و کلام را با سبب شیخ را با سبب

برده اند و آن کتاب نیز در آن میان به غارت رفت و هرگز اثری از آن ظاهر نشد
شیخ بحسب مزاج و هکلی قوی در حال قوت بود و قوت جماعت از قوی شو و نیز
بروی غالب و بسیار آن اشتغال نمودی لاجرم در سر اجتناب نکرد و شیخ چون
بر قوت مزاج خویش اعتنا نمیداشت و در سالی که عطار الدوله بمی رسید تا شمس که
در باب کتب رفته بود شیخ را قوی قیام می نمود و چون کمال عمرش برسد او ای که در آن
تا میاد و از بی قیامی روی دهد و با وج قوی حرکت عینیت نموده که در یک روز درشت
و قدر فرمود تا او را خسته کردند بدین سبب یعنی از اسرار او خروج شد و لازم کرد
با این حال حرکت سرگی که در جهت عطار الدوله بسوی اینج می نمود و اینج شیخ را همگی
که احیاناً تابع قوی می افتد و عرض شد و با وجود این احوال در مزاج خویش میگردد
و از برای هیچ و بغیر قوی خسته میفرمود پس روزی امر کرد تا مقدار دو دانه بزرگ
داخل هر از مضنه نماید و مضنه و آنکه ریج قوی را با آن بسکند خود یعنی از ارباب که گفته
میگردد مقدار یک از بزرگ در داخل نمود و مقدار یک دیگر را در داخل بود و از آنکه قوت
من حاضر نمودم از چفته هیچ زیاده شد و در آن اوقات شتر و دیگوس برای مزاج
نمودی بعضی از عطاران قدر کثیری از این خون داخل آن کرده و شیخ را در شیخ بخورد
و عطاران خیا تمهید در آن شیخ کرده بودند و اندک لاجرم قصد خاک او داشته اند و شیخ
با این احوال حرکت با صفهان لازم شد و چنان تند پیرویش شغل بود و او را ضعیف
بکدی رسید که قدرت بر خواستن نمیداشت و همواره در محال غیش میکرد و نشاید چنان
شد که حرکت ساد و همگس عطار الدوله حاضر میشد تا تعقی که با سینه میگردد و ترک بخت
نمی نمود و از جهت گاهی مرض عود میکرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود عطار الدوله

بهمال

بعد از آن و شیخ همراه بود بدین سبب علت عود کرد و چون بعد از آن رسید که
قوت ساقط گشته و بدین مرض و اندک نخواهد بود ترک دارای خود گرفت و کیفیت
بر بدن من از تدریس فرو انداکنون محال می نماید است و چند روز بر توبه گذران
تا بجز در جهت پروردگار منتقل شد و هم در بعد از آن مدتی که در آن وقت چنان
بشمار بود در سندها و عرش و در سجده **بافضل** بن یا مین ایهودی و المود
با این شرطی از این سبب است در وقتی که شرف طوسی وارد حلب بود بکرمه
نزد و عطاران خود را خدمت نمود و شرف با هم در قنون ریاضی معرفی نمود
حکمت نیز داشته بودی که کور سار علوم قدیم نیز از وی اخذ نمودن و شغل علم عود
حل ریج و تسبیح و ابجد و جندی و ساطر اسرار را بهایت کردی عاقبت بود که
بروی غالب گشت و عمل تخیل نام داشت تا در سندها و سندها و فاشا **بافضل**
افزایان هم در بعد از متوطن میبود در احکام نجومی سخن گفتنی و مردم اعتقاد می نمودند و
چون در سندها شتیر تا بن و سندها که کوکب سبب در ریج میزان جمع بودند حکم
کرده بود که بطوفان با عالم غریب خواهد گشت و بنجین اظهار نیز با وی درین حکم
مواظقت کرده بودند و مخالفت نکرد بود مگر مردی معروف بفرسالدوله از این
عسقلان که در مصر متوطن بودی و او مردی دقیق نظر بود و دیده بود از پی پند کش
در معارض آن قرآن است لاجرم ضامن شده بود که خود را به اینج اهل جمع میبرد است و از
کرد و بکله شرط نموده بود که در خصوص شبانه روزی که بنجین تعیین نموده بودند اصلاحی
در وزن بن باشد لیکن مردم اظهار بنا بر قول عالم بنجین بعضی سر را بهای و بعضی خارا
اختیار نموده بود که در آن ایام خود را او کشید و خود را به اینج نقل کنند چنان

۱۸۵

آن شب از نو رسیده و با نام تابستان بود و هر دو در نهایت هجرت گذشت
 و نیمی نو زد و هیچ از آنجا نماند که بود و نه هر شد از چشمتی یکی عزیز و
 به نو و بکین شد و مردم زبان طعن ریش در از کرد و شواردن با بشعرا
 گفتند از جمل ابوالفتح محمد بن المعتمد الواسطی در حق ما زنی مذکور این ابیات گفت
 قل یا فضل قل متعرف معنی ما و بی ما رجا و با جرت ذریع حکما
 و لا بد اکوب و لا ذنب کلا و لا اقلمت ذکا و لا بدست ازین من و را نهما
 اشوب یعنی عین من لا معلوم یعنی عید به ابو العجیب فارم بقولک الفرات
 و لا سطر لا یفر من صفر فحش قد بان کذب الخیمن و فی بی حال کواکب کدیر
 و لا سطر و لا سطر سبقتی کل حادث سبب لا المشرقی سالم و لا نزل باق و لا
 زهره و لا قطب فیسطل المدحون و صفوا و یکتبم و یختر و لا کتاب ابوالفتح بن
 ابی الحسن بن سنان در صداقت و اصابت و عود و کرم و تقدم ما نند هر شش بود و کرم
 پدرش ابوالحسن و جبرش سنان درین کتاب از پیش گذشت ابوالفتح محمد بن ابی الحسن
 المعروف بن الصلاح اصل وی از اهل بلخ میساخته بوده و در بغداد تحصیل علوم نموده
 علم منطق و ریاضی حاصل داشت و نز اولت مناعت طبیبی تر کرده بود و در وقت
 خویش با رع و متقدم کرده جماعت وی را مسلم و شسته از بغداد و قصد حد
 ثور الدین محمد بن یحیی هرون رفت و از وی اکرام و احترام یافت و در دمشق با علو
 منزلت و جلالت مرتبتا قامت نموده آنجا میستابو حکم مغربا که طبیب محض
 بود و ریافت و یکشت همین ابو حکم شیخ نیست و ادک میست که در بغداد من علوم
 ریاضی و دی خوانده ام و ابو حکم یکشت یکین اکنون میاید که من آنجا را بر تو گویم

نادر

تا در غایت تحقیق تمام کرد که کل اختلاف ابوالفتح و ابی خورشید حکم و دستور کردند
 و من اکثر از فراموش کرده ام ابوالفتح مذکور را ز غایتی که بوده که یکی از علم
 احوالت بوده اند و فاش در دست در دست خان و ابیمن و حمتا و آتش شد
الفصل القصص القصصی المجمع از شاه پیر خدای یمن زبان خویش بوده همواره در آن
 صفت فایز و مقدم میراست تا در دست نشسته و از جمله در بغداد و فاش است
ابوالفتح ابی محمد از اهل بصره در علم نجوم و علم حوادث و علم نوح و هیئت
 صاحب بد بوده در خدمت سیرینفالد و علی بن جبر الدین محمدان سبزی و
 بهی لسان و احاطه کثرتی ابوالفتح کتاب در کتاب و صفات و خبر کرده که ابوالفتح
 برای برای من حکایت کرد که در اهل بغداد و شدم در ایام عهد الدوله و طبعانی پیوسته
 بودم و ترک بخت نموده تجارت شتغال و ششم روزی در بازار درویشین گفتم
 دیدم ابوالفتح قهری را بر دکانی نشسته و تقویم میبشت متوجه شدم تا به من میگویند
 می نویسید سر بر آرد و گفت براه خود برو که اینجا نه چهری هست که تو توانی فهمیدی
 بنشستم و در محل او تا میگردم تقویم مشتری میکرد و چون نزدیک شد که فایز کرد
 گفتم چرا چنین عمل کردی و خود را محتاج به عمل غریب نمودی حال آنکه حاجتی آن برستی
 گفت چگونه خواهم که اگر چنین نکردی تقویم چنین میگردی و مطلوب حاصل میشد اگر تقویم
 و بر روی برخاستم او نیز برخاست و از عقب من در آینه آویخت و سر بر من
 بهکشد و عذر خواست و بسو و فصل خود و ترکسا و بسا و آرد که از نام من پرسید
 مذکور ساختم پس خت که بیت من شنیده بوده و بعد ازین فرایب را از من اخذ کرد
 و از اصدق رو اخذ من بود ابوالفتح طبیب همدی عباسی بودی و عیسی

۱۸۴

گفتندی و ذکر او در جگر اهلانه از بخت است که او را در آن فن مهارتی بود و یا است
 آنکه در اعداد اهلان این صنعت معهود شود بلکه ذکر او از بخت طرکی غیر است
 و آنچه وی را روی داده از حسن اتفاق ابو قریش مکرور در او امید لایضا عیال
 بوده اتفاقا یکی از خطایای همدی بخور شود کثرتی قاروره او را جبرده که بطریق
 که او نشناخته بود و کان ابو قریش نزدیک بعضی همدی بود چون نظر جابر کرد
 اتفاقا قاروره را بر وی نمود او میسر شد که این قاروره از آن یکس که نیکو بود
 زنی ضعیف حال است ابو قریش میگوید که این قاروره ملکه است عظیم الشان که
 عنقریب استن شده علی بن ابی طالب را بعد از این سخن ابو قریش بر سپید زرق و فرس
 میگوید پس جابر بر پشت و خطبه را از کینیت با جابر او خطبه بنایت داشتند
 و جابر در گفت باید که کان او را نشان کنی تا چون از صدف قوش ظاهر کرد
 او را پس خود کرد این اتفاق بعد از زمانی از صدف ظاهر شد و همدی سرور و شادان
 کردید پس خطبه و صنعت فخر و صید دنیا را با بی قریش فرستاد و مقام داد که آن
 قلیل را جمل آن صرف کن و اگر آنچه خبر داده است است از طبع خاص خویش خراج
 کرد اند ابو قریش در عجب باز و گفت این زرقی است که سر عذر انداخته با میسر
 و اگر نه آنچه من با جابر یکس با جیبش نبود که با طرم رسیده و منی بر می نمود
 چون خطبه نرزد و او همان خبر از آن مادر موسی بن همدی است همدی را سرور و شادان
 از من روی نمود و خطبه بقراب قریش با تمام تقریر کرد پس همدی فرمود تا آنکه
 بنصرت او بودند و چون با وی سخن کردند و وی سر منی بعضی صنعت یافت که آنکه ای عالم
 حیدر لمع ذک از او را جگر اهلان مقرر داشت و همواره اگر ام و احترام وی نمودی و چون

موسی بن اهلای مریض شد و جگر اهلان مثل عبد الله طیفوری و داد و درین صفت
 برادر یوحنا ی صاحب کتاش و ابو قریش مکرور جمع میکرد و مریض نشند
 می یافت موسی این از عتاب که دو گفت سدا سوال و جوا این سخن معهود است
 شدت تخلف میکند را بنده ابو قریش گفت بر ما بی اجتهاد و بی ششیت و در آب
 صحت و عافیت با رتبه است پس موسی در ششم گفت بر ما جگر گفت
 شنیده ام که در نهر صحرایی است ما را در اجداد شوع مینا مند موسی فرمود
 او را حاضر کرد اند و انجاست یکی این از اهلان رسانند ما چون بر می شد
 که عفتش اخلاط یا فته اتفاقا با جابر نکرده و فرستاد تا از نهر صحرایی شوع
 باور دهند و چون بر موسی داخل شد موسی پرسید که قاروره را دیدی کنی
 یا امیرالمومنین همین زمان دوا بی تا زم و بعد از آن ساعت از صدف قوش کرد
 پس بدون آنکه او را خبر داشت دل نارض دارید همین امروز که کما نهای خود خواهم
 رفت و ما دی در اول درود و ده هزار درسم بهای ادویه او را انعام کرد و بود
 پس طبع نقد کرد که اگر شتر قوش فرستاده دوا را چند حاضر کرده اهلان
 در نزدیک موضع ادوی جمع کرد و متعذر داشت که بکوشش او پیشخوان شوند چنانکه
 او از بهای میسر سیده باشد و خبر داد یکی را که آفر روز یکی غلام خود را هم تو
 و ساعت بخت دای و بر ابلیدی و خبر داد بر سیدی او جگر گفتی که یک
 در میباشند است و او از کوشن آنها خود جمع شریف میسر مد با سخن تسلی فنی
 و غاموش گشتی و چون چند ساعت برین برآمد دای فوت شد و اهلان یکی غلام
 که دیدند و از اخبار ابو قریش مکرور است آنچه بر سقین ابریس از آنکه طلب

روایت کرده میگوید این مردن از کشید عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصفه کوشتک
 شده روز بروز کوشت براندام او افزون شدی غایبی که شرف بر ملاک بودی
 رشیده از چخت غم و اندوه فراوان حاصل بود و فرمان داد اظهار که در باره او
 تهری اندیشه که قدری از کوشت او کم کرد و هر یک از ایشان بوجهی تهر میگرداند
 هیچ فایده ظاهر نشد تا بعد از آنکه هر یک از ایشان کوشت بر سرید عرض
 کرد و گفت یا امیرالمومنین این غم تو معده و حج و بدنی تا بی غذا دارد معده نکند هیچ امر
 موافق خواهش او جاریست و بدین معنی دادم که احوال منصفه بر دی کند و با یکدیگر کاهی
 شادمان و کاهی غمگین کاهی آسین و کاهی خائف باشد هر آینه غم در ایشان فرازیش کرد
 تا آنکه آنجا که غلام او حمل آن تواند و نفس از ضلالت برون آید و قوت و باطنی که در
 و زوال جوده شودی شود این مردن علم تو اگر کنای بروی منصفه کاری که او را
 باند و آورد مثل خدا نالی یا خام غریبی منصفه حاضر جمیع توان داشت و آسین توان بود
 فزون این کوشت تا بجای که او را به یک رسد رشیده گفت یکدیگر میگوئی میدانم که
 راست و صوابست و در آن روی نه اما نتوانم اقدام کرد بر فعلی که او را مقوم و قوت
 گرداند باری اگر تو را درین باب چیزی بظاهر میرسد چنان کن و من کتاب عهده بده
 و بنا بر تو را میدهم که اگر تهر کوشت او روی با نقطه انداخته آنرا اخذ کنی و مثل آن
 نیز بفرمایم تا وی تو را انعام کند ابوالفریث بن ابی جعفر منصفه را ارشاد بادی
 اندیشم که حکم نقل من نماید اگر غنیمتی از اهلای رادم خویش من همراه سازد تا آن
 اندیشه آسین غم نیست خود کار می بندم رشیده قبول کرد و کسبای همراه نمود چنان
 ابوالفریث داخل شد بنصف عیسی بن جعفر گرفت و چنان باز نمود که سر و زنتالی بایده

ملاحظه بنظر نماید و بعد از سه روز در آنکه بنظر من رسید به باشد بگوید و جلد
 این بنصفی هیچ کشفی بر من رفت روز دیگر هم برین دستور عمل کرد و در نیمه
 درین بنصف تا شش سپید گفت اعراض الله امیر مصیبت فی مبارکت و با عین قدیم
 و تا خیر اهل نسا شد رای من است که امیر مصیبتی بفرماید تا منصفی چهل روز بچرخم
 اگر حادثی که امیدوارم که هرگز واقع نشود وقوع نیابد بعد از چهل روز در دست
 روز بر وجه دلخواه امیر و انکم این سخن گفتند هر من رفت و در آن چنان امری
 داد چهری که با وجود آن آرام و قرار از وی معلوم کرد اندیشه او را از خواب و
 خواب باز داشت و ابوالفریث خود را پنهان کرد و می باشد که مبارک رشیده حقیقت
 چیست در اعلام نماید و بنیادی که نموده تمام نشود باطلد تا شیر غم و اندوه چنان
 کرد که بنور چهل روز تمام شده هیچ نفس از نفوس منصفه عیسی بن جعفر میکشید و در
 چشم ابوالفریث بکشت همدی مد و معمود خود را طبعید و کشته غم که رشیده نفس
 خویش نزل عیسی رود و ملاحظه فرماید همدی بد آنجا نب روان شد و ابوالفریث را
 همراه بر چون نظر عیسی بر ابوالفریث افتاد فریاد برآورد که یا امیرالمومنین رخصت
 فرمای تا اشام خویش ازین کافور کشم که مرا از شدت غم و اندوه کشته ایکنساز
 منصفه من معلوم است که با من چه کرده و در نظر رشیده منصفه برست رشیده بعد از فنا
 و سر بر کشته گفت یا امیرالمومنین ابوالفریث حق توبه بر تو دارد و من با یک ده هزار دینار
 که او را داده کرده ام بکشم تو نیز مثل آن دی را انعام کن که یعنی دست اندیشید
 و تهری همو را بیک بر دلس هر من رفت ابوالفریث و یک تهر همو را بیک ده هزار
 دینار با خود برد و هم از آنجا را ابوالفریث است بخیر جاس بن علی الهادی حکایت کرده

که رشید سجده جمیع درستان ام موسی بخت و برادران و این پیش را بنمودند
 بعد از آن حاضر کردند و با وی نماز کردند پس در دم روزی ایجا حاضر شد و بعد از
 نماز چون بجا آمد که در سوختن بود باز نشست از شدت گرمای راه صبح شد یکی
 حاضر شد چنانکه اندیشه و تاب بعد از شستن اطباء و بندهای سم جمع آمد و یکی از
 ایشان ابو قریش بود اطباء یکدیگر در مناظره آمدند و حتی در آن یکدیگر را نند و کل
 پطاعتی میکرد ابو قریش روغن بنفشه و کلاب و سرکه طیبید و جمله را با هم میکشید و چون
 نموده گفتی از آن برفق میل نمود و بعد از آنکه آنرا شست نمود یکسکف دیگر و کف
 دیگر و اینکاف یکسکف را شست که در صندل ساکن و عافیت حاصل شد و اطباء خوار و کل
 باز نشست و دیگر از اخبار وی است که ابراهیم بن املدی در تفرقه از حال خبر میداد
 شد حتی صاحب رشید بنمود تا او را بعد از اسلم رسانند بنزد و اوله شش بخشید
 بعد بخشید ثانی سائر و معالج بود بعد از آن رشید خود عازم مدینه شد و در آن
 در خدمت او بود پس ابو قریش نصیحت کرد ابراهیم بن املدی که سبب بخت
 بغایت ضعیف شده و زهر پنهان بسیار که با سبب آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 تورا معالجه کنم که هنوز از زهر تو برون نرفته باشم که تو صحت یابد این گفت و بر
 خواست و قهرمان او را حاضر شد که کرد که دو سر مرغ که که از آن فریب تر باشد چنان
 زمان فرج کن و این تر با پروبال صق پر و زهر تا فردا بگویم چه باید کرد ابراهیم
 گوید چون فردا شد اول روز دیدم ابو قریش را آمد و با وی سه هندو که که آنها را
 با بخت و برف سر کرده بودند چون نشست کار دی طیبید و یکی را از آنها پاره کرد
 قطعه از آن مراد و گوشت بخشید و یکدیگر حتی را بیکه هندو که برای تو صفت است و بگویند

از

گفت سبب طاعت است پس است بخور این را که باکی نیست ابراهیم گوید بخوردم آنرا
 بنوی که نماز آن لذت دیگر را بنافتم و او قطعه از پی قطعه میداد و من بخوردم
 تا آنکه دو از آن هندو آنها را بخت تمام بخوردم پس پاره کردیم را و گفت آنها
 برای لذت خوردی این یک را برای علاج باید خورد و من مرا هیچ غیبت باقی نماند
 بود و بگذاشت تمام آنکه آنکه بخوردم اینوقت خدا مان را آتش کرد و پشت
 حاضر کردند و در این اعیان قتی آمد و چهار دهنه می کردم و چهار بر آن هندو آنها
 که خورده بودند بر گشت سه صغرا و بعد از آن مرا غشی حاضر شد و عوق بسیار از
 من روان گشت و تا نیمه روزی میر گشت بعد از ظهر که با خود آمد من خالی گزیدم
 که خود را نمی شناسم طعام طلب کردم اینوقت آن مرغ چکان را بکجا می در حال نشو
 و خوبی ساخته پس او را ندانم از آن بخوردم تا سیر گشتم و بعد از آنکه مرا خواب گرفت
 تا آخر وقت صبح بیدار گشتم و چون سیر گشتم اصلا از صفت خری در خود باقی نماندم
 و از آن ترو بخت یکدیگر را بخت **ابو محمد** بن بخشید انصاف طبعی که در آن خدائی باین
 صناعت معروف و مشهور است بمن مباشرت در بقعه او تهرتی داشت و عمری در آن
 یافت مردی بگوید اخلاق بوده در سنه سبع عشره و از بجهت در بقعه او داشت یافت
ابو یحیی المرورودی او را روزی نیرینو بسند او بشرقی بن یونس تر از مصلح
 نزد وی نموده بکمال فضل و دانشندی معروف بود و بگویند سر بخت بود و تعجب
 که در منطق و غیر آن در دود بخت سر بخت است در مدینه اسلم بخت بخت بخت
ابو یحیی انصاف روزی طبعی تقدیرم و بهندسه عالم بوده و در بقعه او تهرتی تمام داشت
ابو یحیی ابوالجوزی از مشایخ اطباء و از بجهت صفت است که عند الله و نه علمی

۱۸۹

ایشان را از اهل بار اعمار که نیکو در هر گهستان عقدی بعد از مرگش است بود
و ایشان است و چون رسیده بودند به یوسف که در مردی بیکو ملاقات بود
وی را در بار یکسختن زوئی میانه که از کلام است **کتابی با لایت** فی اسما و حکما
ابن ابی ذر از جمله اهل بار و در احوال بد صاحب بد طولی در عهد مبارک رسول الله
صلی الله علیه و آله بود و بریدن خاتم نبوت شرف که دیده نیکو شد که آن صاحب
بر دوش مبارک است و در راه ملی است لا جرم عرض مستعدای حضرت مبارک را
و گفت درین امور رفیق الصفا هم و آنچه که برش و سهولت بجای می آید درم حضرت است
صلی الله علیه و آله فرمودند انت یحب و الرفیق بعد **ابن الوصف** از اهل بار بعد
در حدود سنه پنجم و شصت و دو در ده اواخر عصرین بدی طولی داشته در
زمان وی بدین صناعت علم از وی می بود از اقطار عالم مردم بدی بی نصیب
ازین صناعت آمدند ای از جمله محمد بن یونس اطرا نه و برادرش احمد بن یونس از ده
اندلس بعد خدمت او نمود و بودند احمد بن یونس نوکر کوی در خدمت است و وقت
تفرغ خورشید که چشمهای ایشان آب آورده چهره قبح آمده بودند از جمله کین
مردی بود از اهل فراس که اجرت قبح را امضا و بدین متعین شد و قسم با یوسف
که غیر این مبلغ را ناکس نیست و چون کسائی را بوی خود کشید تا قبح نماید باز
بگرفت معلوم شد که که چو در بازو دارد رسید که این چهره است و مضطرب شد
پس گفت او را است و که تو بخدای سبحان نفسم بر رویه یا که دی مع ذلک ابریکشفا
از وی داری بخدای قسم که من کتب **متاجر** و نوکرانم زیرا که تو با خداوند سبحان نه می و علم
میخاطب و یا تا مس در آمد و هر قدر احوال خود را نمی نشود و میانه را در برودگان

ابن سیمون الیهودی النخعی از مشایخ میران فن و وی را در اقطار میانه است کتاب
المدخل فی علم النجوم و کتاب السلاطین از تصانیف او **ابن الف** از مردمی فاضل
بود که کتابی با محتوای الطواله تصنیف او است **ابن ابی جعفر** الیهودی از مشایخ
جعفر بن محمد فاضل است و احوال جعفر در عرف هم مذکور شد **ابن مندویه** الایصفیانی بکاشی
نیکو در طب بوی منسوب است و بغایت شیرین کلام بوده و از غنا نوازه بزرگیت
در وقتی که عند الدوله عمارت باستان بغداد می نمود اهل بار مشهور هر چند را آنجا
جمع گردید و چهار طبیب جمع شد یکی از ایشان ابن مندویه مذکور بود و او
علوم ادب نیز بهره تمام داشته کتاب در شعر و شوازی می اندازد است که هر طبیبی
کتاب با سید و وی منسوب می اندازند و اسم ابن مندویه احمد است ابن عبدالرحمن بن
مندویه و در پیش از بغداد زمان خویش به علوم لغت و نحو و شریعت بوده و او هم که
کتابی با طبی شاعر و طبیب و صاحب چندین تصنیف است در علم از جمله کتابی در نقص
کتابی که جاحظ در نقص طب نوشته دیگر کتاب جامع کبر کتاب بلاغیه و کتاب الطبیخ
و کتاب البیض فی الطب کتابی با کافیه الطب و دیگر رسایل طبیه که برای اهل صوفیان
تألیف نموده میان ایشان می اندازد است **ابن قسطنطین** طبی است از اهل مصر از اهل بار
حاکم با سید اسمعیلی بود بدی طولی در حسن محاطت داشته و یکمین از علمای مشهور کرد
و تصنیفی بوی منسوب نیست و چون ابن سترها شد حاکم با سید بنسختن شیخ بهایت
اورفت و چون وقت شاف و اندوه بسیار بر فوت وی اظهار نمود و مالی بر
بر غلبه او جاری و مستمر فرمود **ابن الحلاج** از مشهورین اهل بار زمان منصور کسر
است و در همه منصور حجی که در آن وقت یافت همراه وی از اهل بار را بر الحلاج

مذکور در این مبحث بود **ابن العزیم** از اهل طبرستان بود و تا سیزده سال
 ایام معتد طاعت در سلطه بوی مرجع و تا حدود سی و شش سال در حیات بود
 در کمال عفو و سحر و ذکر زندگانی نمود و بسبب طاعت طلب دینی و اسع
 بخی عظیم و رفا مبین **ابن العزیم** را حاصل کرده بود **ابن العزیم** را **ابن العزیم** را
 امیر شید محمد بن طیفج بر پایه بخت خدمت کردی گویند وی را در حساب بخوی
 معرفی کامل نبود لیکن سهم العزیم در طالع داشتند حکام عامه از وی صاحب کرامت
ابن ابی طاهر از اهل بغداد بوده و مراد است حکام بخوی نمودی و بسبب العزیم کردی
 داشته است از وی فاکهشتی **ابن العزیم** بنی است معلوم او را عالم و بصیرت
 طبع خیر و قیام در دولت سال بود معروف و مشهور و در فارس و عراق بکسرت
 نام دارد و در حدود سی و شش سال در وفات یافت **ابن السندی** مروی است
 از اهل مصر با تقان صنعت اسطرلاب سازی تمام داشت و در معرفت قیام آن
 علم شهرت می افروخت بسیاری از آلات مصنوعات او در زمان ما موجود است
 که هر یک بخوبی مثل و در باب خود بی بدل اند **ابن السندی** مذکور کرد که ابو الحسن
 علی بن محمد جرجانی وزیر در دست حسن بن شعیب و در میان متوجه عرض می نماید تا به
 شد و فرمود تا فهرستی بر آسانی آن کتاب نوشته شود و هر چه از آنها مشرف
 اند را بسبب مرمت کرده آید و قاضی ابو عبد الله صفای و اخفش و راقی را
 متولی این امر گردانید و علی بن محمد کاشمر که ماهر خطی بوده باشد بخت
 من پس دیدم در این خصوص کتب بکرم و هندسه و فلسفه منبشتر از او یافتند
 مجلد و ایضا که از این علم طبعیست شده شد که بر این نقش که در بودند مغیولان

عبارت نقل کرده شد این که **ابن العزیم** از اهل طبرستان بود و تا سیزده سال
 آن چون نایز بودم که مراد و دوست و چاه سال بود که ساخته شده بوده و
 که دیگر از نظر بنظر آمد که آنرا بکسین مصوفی برای عضد الدوله ساخته بوده
 وزن آن سی هزار درم و سی هزار دینار و خزینه بود **ابن موسی** بن شاکر مدی
 کتاب موسوم بحیل بنی موسی و ذکر ایشان در ترجمه موسی در ایشان از ایشان
 و چنان مناسب دیدم که قدری از اخبار ایشان در این موضع نیز مذکور سازم از
 ایشان شش تا شصت و یک نفر است بنی موسی و مشهورترین آنکه منصور است ایشان
 کتاب حیل که در دست ایشان است و در آنجا آمده و احمد و حسن و از اولاد ایشان
 تغییر کرده میشود به بنی المنجم و در ایشان بن موسی بن شاکر در خدمت نامون بودی
 و نامون رعایت بنی او با علما پسران او بسیار نمودی و والد ایشان بن خلف از
 اهل علم و ادب بوده اگر چه این روایت مخالف است که در ترجمه موسی مذکور
 شد که او در علم هندسه متقدم و از مشاهیر بنی نامون بوده بلکه وی را اول
 حرامی و قاطع طریق بوده برقی لشکریان متزین بسود و شجاع و دلیر گویند غرض
 با همسایگان در سجد گذاردی بعد از آن بیرون رفتی و بر مسافت چند فرسخ را
 فرامان میدودی و بر کسبان اشتر ساری کردی و می بست بر پایا و کشته
 اسبان فرجهای سفید برای آنکه شبها در نظر بیننده محفل نمایند و زی خود نمیزاد
 و روی بر لبستی و او را جاسوسی میدود که خبر دادی و ی را از هر که سرون رفتی از
 بغداد و از آنچه با وی بودی از اموال و بسا بودی که تنها با جمعی در آنجا بودی
 غایب گشتی و هم در شب خود نمودی و غایب از احواد در مسجد جماعت گذاردی بعد از آن

حق برین شیده که در اینده بودی بخت منم که بدو مهرت یافت بهایجان باو
 نیده شد و شما دست میدادند با که هم اول شب و هم آخر شب با ایشان در مسجد
 حاضر و نماز گذارده ازین روی مروی شیده مادی عاقبت از آن تا بیکشت
 و چون وفات یافت این سرسرازی صغیر با خنده و مومن ایشان را با حق بنی
 مصیبتی سپرد و با حق بنی بنی منصور در بیت شکوه جای داد و در اوقاتی که مومن در بلاد
 روم بود همواره مکتبیه ی با حق بنی که در مسجد مشفق بر سفارش مرادات ایشان
 تا حدی که اسحق یکشده مومن مراد ایدر اولاد موسی بن شاکر گردانیده و اوان را از ایشان
 مرتبه نمانی و زرق قبیلی بوده اگر چه از اوقاصی بآن محلی قلیل بوده بعد از آن
 با طیار اولاد موسی توفیق کرده در علم نهایت رسیدند و اگر ایشان که در بعضی سخن میگویند
 از مندرس و بنجوم نصیبی وافر داشت و اقلیدرس و بعضی را بنجوم نیست که با یکی
 در نجوم و مندرسه و عدد و منطق جمع کرده بود و حجتی تمام بر آفتاب آنها میداشت عاقبت
 از جود و قواد و سروران که در دنیا چون از آنک دست یافتند و دولت اعلی فرامان
 منتفع گردید و بعد از آن انتقال کرد و ایوقت وی را در تفریق رفیع و جای وسیع رسد
 و او چنانکه در فعل سرکار وی از بعد او و فارسی و دمشق و غیر آن قریب چهار صد هزار
 دنیا میشد و در فعل برادرش احمد نزدیک هفتاد هزار دنیا و مرسته احمد در علم و دنیا
 فرو مرسته محمد بودی در هفتاد و بیست و یک روزی را که شایسته روی داد که در برادرش محمد را
 و نه دیگری را از دنیا بر این مناعت مثل این و غیر او روی نداد و حسن برادر سیم
 ایشان علم مندرسه دانستی و پس ما او را در خصوص آن فن طبعی عیب بوده بود و او را
 که آنچنان از آن فن میدانست بعد از اینهم و کار خویش تحصیل نموده و بنیر شش مقام را که

اقلیدرس روی از آن علم بخوانده بود لیکن تحقیق قوی داشته تا حدی که در اوج کمال
 مساعی میدانست که کسی را از آن قدیم استخراج آفتاب مندرسه و متوالیست اندیش
 قسمت از وی به قسم مندرسه و طبع خطین بین خطین دی توانی بر نسبت و
 دین مسائل را تحلیل نمودی و بسیار دیگر با گردانیدی و با حاکم از رسیدی زیرا که
 این مسائل که از اولین را فرموده اند که از آنکه بودندی او فکر خویش را در آنها
 ریاضتی میفرموده چنانکه حکایت میکرد از حال خود که بسیار باشد در مجلسی چنان
 مستغرق فکر میبود که اصلاً نمیشنوم چیزی از آنکه اهل مجلس میگویند که بندگان
 میگفتیم با پنجه در آن واقع میشود و چنین حال میسر مندرسه را در بعضی دیگر و یکصد
 در فکر فرود شد و حتی در آن فکر باند و چون قطع فکر کردم دنیا در چشم نامرکشد
 و خود را پنداشتم از بوش رفته ام و از خوابم بیدار گردم روزی در حضور مومن
 طلب استخراج مسئله از مسائل مندرسه از روی نمود و مروری نمود که خود
 از مشهورین دانش اقلیدرس و بعضی بود لیکن فکر کند که خود استخراج مسائل نماید کرد
 نه داشت لکن احسن در آن گفت که مسئله تو از من بپرس مسئله من از تو بپرس
 مروری خود را میدانست که مرید احسن نیست کفای امیر المومنین من زیاده
 از شش سال از آنکه با اقلیدرس بخوانده و عتقا و مومن چنان بود که هر کس را یک
 خوانده او را مندرسه بناید شمرده پس مومن با او نه داشته بر پس از آنکه از حسیب
 که راست میگوید حسیب گفت و ایدر المومنین اگر از منی شمرده که کذب را هرگز
 انکار قول او میکردم و من او را با عتقا و دعوت میکنم زیرا که نخواهد پرسید از کجایی
 از آنحال که من خوانده ام که آنکه بگوید از آن استخراج میتوانم کرد و بخواندن من

آنرا هرگز نداشت که نوبت فکر من درین درجه باشد چه فایده بخند تراست
 آنجا اورا هرگاه از ضعف فکر استخراج آسانترن سسکه از سسکه میزند متواند
 مامون گفت در این سخن میگویم بکن تو را هم معذور نمیدارم که با این درجه از مندر
 که میگویم و کاستن تارین غایت کرده باشی که تمام آن کتاب را بخوانی حال آنکه
 کتاب باطل مندر است و بهتر از هر حرف است نه است مگر کلام و کتاب را
ابن رضوان مصری اسم او علی بن رضوان بن علی بن جعفر است در زمان خورشید
 عالم مصر بوده در وسط خانه فاسد را با هم مستخرج عباسی اول مرمر در آن نشین بوده
 آنرا وسیله از ترقی ساختن بود پس چندی هم از علم طب فرا گرفت و چندی هم از
 منطق و در هیچ از آنها تمیز نمیکنی نه داشت مع ذلک جمیع از شاگردان در وی جمع
 گشتند و نیم و یکصدی وی بنده شد و شروع کرد در تصنیف آنرا چنانکه باید بلکه باقی
 از هر جا فرا هم آورده و هر در بیان را با وی مباحثات و مناظرات می نمود
 که بعضی آن در ترجمه ابن بطالن از پیش گذشت کتاب در احکام نجوم از نهانیت
 ابن رضوان بدیدم که چهار مقام که بطریق روشنی کرده و کاری فاضله و کتاب دیگر
 در همان ترتیب کتب طبیعه جالینوس هم ازین رضوان بدیدم که شش در آن نزدیک
 بود بکلام اسکندر انجمن و اما علامه و تعلیلات طبیعه و احوال نجومیه و الفاظ
 منقیده از وی نقل میکردند چنانکه باعث خنده شود و از غایت غریب است بخند
 باطله ایام حیوة را در مصر فاده این نوع علوم گذرانیده و در سینه تن و ارجاع
 و فایده نیست خطی متوسطه منوشتند متعاقباً از تصور القرا بن هشتم را بکلمه وی و علامه
 خطی واضح بود و از آن خوان با و جاست نوشته کتب علی بن رضوان بن علی بن جعفر

ن

نفسه و بخت نده وقع تبسیر الله تعالی و لی کل عمل و قوله الفراع عن اخراج
 از جبهه من السواد الی البیاض علی بدست جبهه لیه الا حد الرابع من شهر جاد الی
 سنه تسع و تسعين بعد الف فاطمه بنت محمد
 کثیرا و الصلوة علی محمد و آله تسلیما
 شایع مستطرا

احوال شرف الدین بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح اسمعيل اجماعی

کان علیاً علیاً العبد وافر العلم علی العالی الشرح حسن الخلق کل فی خدمت السلطان
 علاء الدین محمد خوارزمشاه و در زمان انعام الوافه و المرتبة الیک و لم یستطع علی السلطان
 فی کل شمس الف و سبعمائة و کانت له معالجات بدیع و آثار حنیفه مناهج الطب
 و کتب مبارکه و ترجمه منصفه تحت باب الذخیره من اشیاء ازین باب فی الطب الکثیرا و شریک
 و من رساله التوحید و فی بعض اصدقا و فی اراک یا ای ایدک الله و فی
 توفیق من شمس السکون ایدک الذی الزاید و الدار الفاضله کثیر المیل الی ترمیزه و الطیفة
 الکلیف الذی بواجب کرب انش مکمل لکشف سبل الانصاف لکشف الغیبه و التنبؤ الذی بکرب
 اصدقا الی السید الاخری الی البیضاء علی العبد و عماره الی ایدک العاقل الی توفیق الی
 انجیل الهادی و یریک الدرب علیا لعلک قد انجحت من غرر ربنا شرفه هذه الدار
 کتب الام فی تحقیق دای الام باطلت ان لذات الدنيا کلها اکل الطب شر الطب
 و لیس العین در کرب السبل و قهر العبد و التبع بالحق و هذه کلها عايات سبیه حصوما
 للعقل و ضرورات ترجمه لطفین بن السملی و ان اکل الشرب فاهول من اکل الخمر
 و العشق و اللبس لضع الم سحر و البرد و الکرکب لضع الموشی و قهر العبد و لعلک الشرف
 و الشیخ اما هو علی لیدیه میا شره و حصه ان سیرت من کشته فاجتهد فی
 عند العاقل الی القبط و ما ابونباید و ما اجبا عنه و ما اضحی لیه ثم سماه شریک و فی
 فی فایده هذه الاحوال کثیری عايات و عايات الام و لو کانت فی فاضله

۱۴۳



الله اكبر من ان يردني عن عرش ولا يردني عن عرش ولا يردني عن عرش
 لا بد و قد سمعت من اذاباع صبر طويلا ثم اذا قدم اليه الطعام لم ياكل وكان يقول
 اللهم اني خلقني و انت خسراني و انت خسراني و انت خسراني و انت خسراني و انت خسراني
 شاك من هذه الطريق من المهادين من عرفك المريدان بالخير و يكونوا كذا و كذا
 و المني و انما اذن استعمل في اداء عا و اقول اللهم اني استعمل في اداء عا و اقول
 الحمد الذي هو بسبب كل نعمة و فضل كل عافية و اسما و ذب الى كل باب و الطار و كل خطيئة
 غير خلاص من على اسهل و بعد افضل حال الى خير مهاد و حسن حال منك و فضلك يا

والانفصال فان رايت ان توافقني في استمالة

فبغضت رجلك و شمر ذكلك و ارج

فلك و قهر املك و لمسه

فلك و قهر في و قهر

و قهر و قهر

ولا تدر

م

